

۱  
۵

۱۰۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجمع الہدی

مؤلف علی بن حسن زواری

موضوع

شماره ثبت کتاب

۸۷۲۵۱

شماره قفسه ۱۲۸۷۲

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۳

بازدید شد  
۱۳۸۵

مطابق فهرست شده  
۱۳۸۷۲



۱  
۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۸۷۲۵۱

موضوع

مؤلف علی بن حسن زواری

محل جمع الیری

شماره قفسه ۱۴۸۷۳

۱۰۲۲۷

۱۰۸۱۳

بازرسی شد  
۱۳۰۳

بازرسی شد  
۱۳۸۵

مطهرت شد  
۱۳۸۷۲



































[illegible][illegible]

19

150

١٢١

100







































[illegible][illegible]



[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







































و چون نزد یعقوب از یوسف محرم تر کسی نبود تا آنجا برین آید یوسف را و دل را گرفته قانون را بر سازد و یوسف از دل آفرید که دو با سینه پر غم و دیر بر غم باین حق ترخیزد و چویت بگذارد تا با هم چون از سر سازد که نسک که بر خیزد روز و در این باران یوسف که در درگاه آن و در طرات کتاب بر یک کبر خسار باریان است و از روی او بدین خوب بلباس حشمت آنرا در خلعت ای پدر سب که به چست که از کبر که تو دل خود را غرقه و چون می بینم یعقوب علیه السلام گفت ای یوسف ازین رفیق تو آند و بی غلی غلام دل من برسد و بنیادم که از غلام من یکی خواهر بشد و از آنجا هفت تو بمن جفا خواهد رسید بدین شای تا تا لای اشک را و از آموش من که من ترا فراموش نخواهم کرد پس فرزندان را طبله در درباب می نفلت یوسف میباید بسیار کرد و یکبار سفا رش علی جد خود ایشان گفتند با عیان و از اس جاساس جاساس است که هر دو جاساس را کوفه خواهد دانست و از فرموده و تا و غلام ایشان در پیش پدر یوسف را و با و از غلام بر دوش گرفته روی برادر او و در غنیمت و در ایشان می نگریست و از شوق اندکی تر زانرا هر چند میگریست و ایشان می گفتند و در متن نظر میکردی و دیدند که از استاد و در ایشان می کرد و میگردید ایشان بواسطه شوق پدر یوسف را از یکدیگری ربودند و توئی که از نظر پدر غایب شدند فلک و به هوا پیدایش آنکه کبر و دزد یوسف را و از خدا و او آنچه کردند و صایای پدر را بر یک طرف خسار و یوسف را بر زمین زدند و آغا زعفران غنیمت خود را میکنند که ای صاحب رویای کا دینا چند بار تو کشید و شربت رشک تو به چشم آید یا که الله آن کوکب که از چشمش که در گذار و زینت از دست ما برسانند و او را پید و در آن با و در میان ساختند یوسف علیه السلام کبر و در آمده گفته است و تا به شدی که از حال پرگشایی را میانشید که هنوز بر برادران همین است و بر کوفی و ضعیف حال من رحم آید که از تاب این غم ببارم بریاست من بکار دم و کلام ایامی ازین بر بود و اکنون به این می کشید و در ایامه میدویدند گفتند که زو نالی از برادر که از آفریدند که در کس که گمان احوال بر تو خوابی چینی سنا بجز دیدی جاده نبرد و خا خلا میدویدند برادر را در کرد و بدی طبعی بر روی نوی و براندی و در دامن بر برادر که او نمی ترفتی و دور او افتندی او را در دامن صوا میدویدند و از رفتن بر خیزد با طبله قطره آتش خداوند تا با جایی رسیدند که در سه فرسخی گفتان بود یوسف را علیه السلام پای آید زده و منقش منقش شده و بعد از آنکه در یک شوره ای نشاء را آنجا بجا افتاد و محمود اجوتان صورت را مشاهده کرد و از دروازه امن حمایت گرفت و گفت تعبیدی در آستین تو حق کشید و پیش ازین با و او را مرسانیدم و از من جدا کرد و بعد از آنکه قصد تنگی تو نماید و از آنکه زمانی در زیر تنه او کشید و بجای غایبی جانی می بودند و بواسطه این حق غضب ایشان شکین یافته از درشتن او در گذشتند و آنچه او آن بجهل و بی

سید محمد حسن

[illegible]



[illegible]

۱۲۷

[illegible]























بدان گذشت ملک فرستاد و پلانی را که خیاست او ثابت شده بود برادر کرد و ساقی را که صفت امانت او  
 تحقیق یافته بود همان منصب سپیدین بدو دادند اما چون بر شرف انقرب رسیدند و از ساحل جاده و ذوات  
 زخوش گردیدند از زندان و اهل او ناخوشد پس فراموشش گردانید بروی شیطان یوسف را نزد یک  
 مربی خویش در ملک کرد یوسف علیه السلام در زندان چند سال بضع حدیست بهم میان رسوا گویند  
 بعد ازین واقعه هفت سال در زندان بود در عالم آورد که روزی جبرئیل علیه السلام در آمد و  
 عالمی را برایشناخت گفت یا اخ الماسدین چیست که می بینم ترا در منزل کن کاران جبرئیل علیه السلام فرمود  
 که ای طاهر الطاهرین حضرت رب العالمین ترا سلام برساند و میفرماید که شرم نداری که آدمی را بسبب  
 خلاص میدانی و بدو استغفار میکنی عزت و جلال من ترا چندین در زندان بدارم که بجان ای  
 یوسف گفت درین حال ازین را منیست یا نه گفت آری گفت از قوت خود دست یوسف گفت اذنا  
 ای الکنون چون او را نصیحت من بآید و هم در زندان جبرئیل علیه السلام یوسف را انعام کرد و از  
 واقعه یعقوب علیه السلام که بواسطه کینه و دایم در ذوق و بیخوت حزن و غم یابی را داشتی که تو نور چشم  
 انصاف یافته و قوت باره او را مل شده که این سخن را از زیر لب بشنید مرمرت بر خاکی ندانست نهاد  
 گفت کاشکی مادر مرا می زاد تا پدر بزرگوارم بملای مطهره من می افتاد و چشم مبارک در سب و کلاه  
 نمیکرد و بعد از این دران زندان بود شب و روز میگریست تا بختی که زندانیان به تنگ آمدند که بخت  
 ای غلام برادر که کن و غلبه غموش تا ما را آردی یا خدایا شب میگری و روز زیاده ما را آردی یا خدایا  
 باشد زبانی را ازین حال انبار فرمود و فرمود تا در زندان موضعی عالی گرداند و در آنجا بر شارب عام باشد  
 و حکم کرد تا یوسف را پیش آن روز نه بشانند تا بدین مردم مشغول شود که نه بکن و زندانیان را  
 پدید آمد و قصدا رو بر شارب گفت و واقع شده بود چون خدی یوسف در پیش آن سبزه نشسته  
 و تا نزدیکی بر روی که از لطف گفتان و در پیش زبان حال انفعال یعقوب رسیدی و هر تنی کنی  
 رفتی پیغام خود بر ستادی تا کافیتی در راه پدید آمد و آهنگین بود که آید اعرابی بر شارب و میخواست  
 که راه باده رود و شارب روی در میکشید و بطریق زندان میرفت اعرابی او را میزد و معالای بر میزد  
 و او کلین میکرد تا اعرابی به تنگ آمد پاده شد شارب نام از دست او در کشیده بادی و دیوار زندان رفت  
 و در پیش روی یوسف باستاند و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای حسن چون خوبی و ای کلین خوش  
 یستی ای برادر من و حال از انکه هر کس که میخواست ای روم بدان زندان قوت نه هیچ پیغامی داری و  
 خدی فرستاد و بدو عالم کشید و هیچ خبری میفرستی یوسف چون بدو در گفتان شد و فرمود

گفتان م

گفتان م

برداشت و از در بزرگوست اعرابی ازین شرب رسید با عصابی کشیده و خواست که بیشتر زندان  
 او را گرفت تا به ساق و یوسف آواز داد که یا اخ العرب زمانی باش تا یوسف کرم اعرابی گفت درین  
 نومر گرفته است و نمیکشاید تو جوی بری گفت من ازین بجا گاهی ایی گشت از گفتان یوسف رسید  
 که شرب تو در کدام جرم کار کرده گفت در مرا می ای میخوب جرمین و اسب از شارب گفتان جرمین  
 در از استماع این حرفه برادره انزود و گفت از ان جرمین غایب شده چه جز داری گفت بسبب جرمین در از شارب  
 و بیت الا حزان نام نهاده بود که از ان راه میگذرد تا گشته شده اند و می رسید و لی از انم و نشان او فرستاد  
 یوسف گفت ای اعرابی ازین جرمین بجا داری که است به بادی جرمین یوسف گفت با قوتی خود هم که نیست هزار  
 درم از دوا نیتا باز کرد و بیگفتان دو و چون شب در آمد بدان بیت الا حزان رو و بگوئی بفرخواست  
 من رسولم از نیتان و میخوان و زندانیان در کونین بنایا از تو فراموش نکردم و تو از مرا فراموش کن  
 اعرابی گفت مراد ستور نامم گفتن ندانند اما در روی من نگاه کنی صفت و علیه من بره و حق و است  
 غای و حرف حرف از صفت موی من بر شبیه خیال رفتم زن و ازین علامت ان بر صاحب گرامی  
 را بکن ای اعرابی یا و این با قوت نبی الهی بستان اعرابی گفت چگونه می توانم که از زمین گرفته  
 است یوسف فرمود و اندیشه زدن شود و ازین رو کن تا زمین ترا رنگ و این شرب را میخوان که او را  
 از حال ان مکر و بیت الا حزان خود داد اعرابی گفت از شرب و رگه دانیدم فی الحال یا پیش از زمین و بعد  
 از یوسف دوید و هم از شارب رویش نشانه گاهی مایست که بدید و با قوت از دست مبارک فرار گشته  
 و از گفتان برگرفت یوسف علیه السلام از عقب اعرابی میگریست و در راه میگریست پس اعرابی بجان  
 آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بیت الا حزان آمد و گفت السلام علیک یا بنی ایه یعقوب را علی  
 السلام از ان غاصی بدیل رسید و جرمین و از ان خانه نرون آمد و گفت السلام علیک یا بنی ایه یعقوب را علی  
 و از گاهی ایی گفت بسمانی او رده ام گفت رسولی میام که داری گفت من رسول خدایا چه بگویم  
 و قاصد زاندا نیتا از زمین همی آیم و تمام قصه باز گشت یعقوب چون ان حکایت استماع فرمود و فراد  
 بر آورد که اگر تو رسول خدایی من نیز در فراق خدایم و اگر تو رسول خدایی من نیز سوخته ای من بخرام  
 اگر تو فرستاده و ندان من میخوان بیت الا حزان غای اعرابی فرمود وادی که از انم و از انم و بیست سال  
 بشام میرسد و جزای آوردی بدان که حرمت از دل میکشاید و گاهی چه میخوانی گفت یا بنی ایه یعقوب  
 مقصود من بوده از تو یا نیتا ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت ایی که از سگات و سگات برین بند  
 آسمان گشت شرب اعرابی بر باد آمد و بسبب این پیغام من بودام و اعرابی را بدیدند از انم و فرمود

مهر

از انکه گفت نام خود را بگو







































































ای قوم ملک مهر از آن مست حاکمین رود نیل در قرآن من مگر شایسته اندازید که عالی ترین دوست  
مشاهده کنید ابل مصر و بنان بنابر کثرت و اندک استایش برادر و قهر فرعون انجا بوده که او  
عین الشمن میگویند و در زیر قهر او چشمه درختی بود و از آن درخت بقدرت حق روحی زنده می  
آمد و بهاران بواسطه استعالی آن روح حق می توانست و او بخود منسوب میکرد و یکی جهت دیگر او را  
در آن دعوی باطل آن بود پس بعد سال بران گذشت و خدای تعالی بران دوران مدت او را  
الحی و عزیزی و مرضی نداد و ببلای مبتلا گردانید تا شی در آن واقعه دید که مردی از آسمان در آمد  
برخت او نشست و در پیش او را گرفت و بختیاند و گفت ای ملعون بنده گان خدا را بختی و بخت  
خود فرمودی عذاب خدا را نادیده باش چون از خواب در آمدی بران و گمان ترا جمع کرد و غیر  
خواب پسیدایشان گفت در حال ملک تو خفته یک شده و او صانع ملک تو را است در آنکه برین نزدیکی  
از حق الهی را می بداند دعوی بختی کند و در حق را طاعت سازد و ملک تو بخت و بی تمامه بود  
فرعون گفت اکنون تعبیر کن از چیست گفت منو را بر تو بر می خیزد و تا سرود دیگر این را می شنود  
و میگردد صلاح است که برین روز با حاکمی در آن بی اسرائیل پیش نشان زنده فرعون میدانی  
علیه و گفت که میدانی که که برین سه روز یکی با زن خود مضاجع و مواقعه نماید و در آن باب صدید  
بسیار کرد اما از گمان بختی بر خیزد برسد و تغییر آمد و از لایبر ساق و در آن شب عثمان باز رفت  
خود که بخواهد نام داشت و از اولاد لای بن یعقوب بود خلوت کرد و نظم مطهری پیچید و در  
مادر قرار گرفت و بختی خالق را برین خبر نمود بعد از سرود و بختی خالق را بطلب و احوال رسید  
گفت خنکار خود کرد و گفت بختی فرعون الهی باب اندیشه بسیار کرده گفت که از بی اسرائیل  
هر که بر میارند بختی و در خزان بگذرانند و بختی بدید برین اسرائیل بختی میرفت تا حضرت موسی  
علیه السلام بعوث شد و در گشت آورده که خود بهر از پرانت بی اسرائیل بختی شده آورده اند که در  
بختی علیه السلام خود را بصورت او خواستی بدو نمود و از بند خود حکایت کرد که من عاصی شده  
و اطاعت من نیست و قال انکه من او را نیامد و بنابر بختی بی پرورم سر او فرافهم  
او چه باشد فرعون بختی که بریده که از فرمان خداوند خود سرچید و اطاعت او نکنی و صل  
انکه صاحب باوی پیروی کند حکامات او ان باشد که او را برین آب غرق کند برین ان  
بختی را برید داشت تا در رود و بختی او را بوی نمود و بختی او را بوی عمل نمود و الله اعلم  
بما لعل وجوده

دوم در ولادت و نسب موسی علیه السلام

موسی از بنی اسرائیل است از اولاد لای بن یعقوب زیرا که پدر او عثمان بن یسیر بن قاسم بن لای  
یعقوب است و در انبار آمده که چون بقدر را که می دارد موسی را بوی حامله گشت پیش از وضع بختی  
در گشت که مادرش بدان سبب از فرعون ترسان و از آن بوده خود را بختی نگاه میداد  
و در حمایت حق می بود تا مدت طولی بر سر آمد و وقت غروب آفتاب موسی علیه السلام این عالم  
را بنور وجود متولد ساخت مادر که در روی او نگاه کرد و روی رخشان دید و سستی در دلش جاری  
کرد اما که گمان شد که من این فرزند را بکنم و بکارم تا محفوظ ماند که مرا بکنند دل دیگر او را در  
پیش من پلای کند و اگر ترسان کنم ترسم که فرعون واقف شود و مرا نیز پلای کند و درین و غرض  
از ترسید که بر جانش نهاد اند که ترس و اندوه بختی باشد و بختی دل او را بشیرد و بختی بختی  
از این احوال خبر میداد و بختی الهی ام موسی ان از بختی که از بختی کایه قاسم بن لای و لای  
قاسم بن لای را از اولاد لای و بختی الهی ام موسی را از بختی که از بختی کایه قاسم بن لای و لای  
انکه بختی که در او را و ام که انفا گمان باشد پس چون ترسید بران بختی فرعون پس او را کسان  
بختی از او را در رو و بختی که در حفظ و امان خودش بداریم و ترس و اندوه بختی میانش در غرق او  
او را از بختی نگاه داشت و سلامت و دیگر بختی بختی فرعون را با بختی و بختی او را بر سالت  
بر انکه بختی بختی فرعون ترسید پس مادرش بختی یافته او را بشیرد و بختی او را بختی بختی  
در صندل و بختی تو کل بختی جلیل کرده در رو و بختی اخلاصت آب او را بختی بختی فرعون  
بر وقت صبح بود که ان صندل و بختی فرعون رسید و او را بختی که در بختی بختی فرعون  
بختی بختی که در آن حوض میگردید تا روز روشن شد بعضی از کنز کانت باب حوض آمده بودند  
آنرا دیده خبر بختی فرعون برسانیدند و بعضی روایات بختی که فرعون را بختی بود  
بختی بختی بختی و گمانان گشته بودند که در فلان رود و برین انانی خود رسالت یافت شود  
و این حالت باب دین او را بختی که در دوران روز معین فرعون و زن و دختره هرمان انتظار  
آمد ان انسان بخود می بردند ان صندل و بختی آب نمودار شد اسیر فرستاد و ان بختی  
مادرش بختی و بختی فرعون تا مراد کشته و بختی دیدند نورانی از ان حال بختی بختی  
این بدیاست زانی که از بختی با فرستاد است او را بختی بختی باید که در بختی بختی انان  
را بختی بختی بختی و بختی در دل اسیری او نمود و از ان حالت بختی بختی و بختی بختی بختی  
نمود که بختی بختی آب را بختی بختی در بختی او را در میان بختی و آب یافتند و او را



ای قوم ملک مصر از آن مست صابرین رود نیل در فرعون من مکرش و بدیدار می کرد که نالین هوش  
مشاهده نمیکند اهل مصر می دانند که بنی اسرائیل را که در آنجا استایش بداند و قهر فرعون ای بوده که او  
عین الشیخ میگوید و در زیر قهر او بنده و درختی بود و از آن درخت بقدرت حق روغن در میزدند  
آن روغن را با طحال استعمال آن روغن صحت می یافتند و او بنحو دستور میگردید و یک محبت دیگر او را  
در آن دعوی با طحال آن بود که یکصد سال بر آن بگذشت و خدای تعالی بر آن در آن وقت او را  
الحی و فرزندی در منی نداد و ببلای مبتلا کرد و ایندناشی در آن واقعه دید که مردی از آسمان درآمد  
چرخش او شست و درختی او را گرفت و بگشاید و گفت ای ملعون بنده گان خدای تعالی و بیگانه  
خود فرمودی عذاب خدای را نادیده باشی چون از خواب در آمدی و گمان ترا جمع کرد و فرمود  
خواب پر سید ایشان گشتند و زال ملک تو بود یک شده و او خدای تعالی است و در آنکه درین نزدیکی  
از بنی اسرائیل مردی پیدا شود دعوی بخوری کند و درین حق را ظاهر سازد و ملک تو بدست وی تمام شود  
فرعون گفت اکنون بدین اوج رسیده است من و او بر سر و در نه بوسه و تا سر و در نه بوسه و تا سر و در نه بوسه  
میکرد صلاح آنست که درین روزها جامی مردان بنی اسرائیل پیش نشان نزد فرعون منادی داد  
خلیبه و گفت که منادی کرد که درین سه روزگی با زن خود مضاجع و موافقه نماید و در آن باب شدید  
بسیار کرد اما از گمان خدای تعالی بر سر آمد و از آنجا بر سر آمد و در آن شب عریان باز آمد  
خود که بخواهد نام داشت و از اولاد لای بن یعقوب بود و خلعت کرد و در نظرم مطهر می بود و در  
مادر قرار گرفت و بخواهت کردی را برین خبر نبود بعد از سه روز و در آن حال که رسید  
گفتند خدای تعالی که خود کرد و تقدیر برین فرعون بدین باب اندیشه بسیار کرده است که از بنی اسرائیل  
هر که بر میارند بکشند و در آن بکند و در آن مدینه بر بنی اسرائیل بنی تم معرفت تا حضرت موسی  
علیه السلام بعث شد و در گمان آورده که خود بر سر بران بنی اسرائیل را بکشد و آورده اند که  
بر بنی اسرائیل السلام خود را بصورت داد و خواستی بدو نمود و از بنده خود حکایت کرد که من عاصی شدم  
و طاعت من نمیکند و خالی انکه من او را نیامد و در نه بوش می پردم و مرا و فرزند  
او چه باشد فرعون نوشت که هر بنده که از فرزان خداوند خود بر سرید و اطاعت او نمیکند و عاصی  
انکه صاحب باوی نیایدی که در حکایات او ان باشد که او را بر این آب خرق کنند بر بنیان  
نوشته را بر پادشاهت مادر و در ویل فرعی او را بوی نمود و بقول او باوی عمل نمود و الله اعلم  
بکل الخیر و نقص

دوم در ولادت و نسب موسی علیه السلام

وی از بنی اسرائیل است از اولاد لای بن یعقوب زیرا که پدر او قرآن بن یسیر بن قاضی بن لای  
یعقوب است و در اخبار آمده که چون بقدر آنکه موسی را بوی عالم گشت پیش از وضع حجاب  
در گشت و مادرش بدان سبب از بن فرعون ترسان و از زبان بوده خود را بنیان نگاه میداد  
و در حمایت حق می بود تا مدت طولانی برآمد و وقت غروب آفتاب موسی علیه السلام این عالم  
را بنور وجود متوجه ساخت مادر کرد و روی او نگاه کرد و روی رخشان دید و سستی در دامن عالمی  
کرد اما که این شد که من این فرزند را جانم و بکارم تا محفوظ ماند که مرا حمله دل بد کرد و او را در  
پیش من پلک کند و اگر ترسان کنم ترسم که فرعون و اوقات خود و مرا نیز پلک کند و در نه و  
اندرش بود که بر جانش نداد و اندک ترس اند و بدین بهایش و بفرمان دل او را بشیر و بهانه بگشاید و  
از بنی احوال خرمید و او را بنی لای ام موسی ان از خلیفه خدای تعالی است و لای خدای  
تعالی است و انرا در وقت که با بول و بنی لای لیلین و الهام فرستاد موسی مادر موسی و در آن  
انکه در کشته او را مادر او را که افتاد ملک با خدای چون ترسید از گشت فرعون بنی با کار ساز  
به نداد او را در و درین که بد خطه و انان خودش بدایم و ترسید و اندک بدین بهایش و در فراق او  
او را از غرق نگاه داشت و سلامت و دیگر با بر پیش تو او را با زاری و عین قریب او را بر مسالت  
برایک بود موسی فرعون ترسید و مادرش تکی یافت او را بشیر داد و باکی نیست و در روی پیچیده  
در صندری و خدای تعالی که جل جلاله در رویتل انداخت اب او را بجا بقیه فرعون  
بر وقت صحیح بود که ان صندوق بر سرخت فرعون رسید و او را بکوشی که در جنب تخت فرعون  
بود گشتید و در آن حوض میگردید تا زروشن شد بعضی از بنی کاین باب حوض آمده بودند  
آزادید و خبر با سیدن فرعون رسانیدند و بعضی روایات جانشین فرعون را در خبری بود  
بهات بر صی مبتلا شد و گاه بیان گشته بودند که در فلان روز در بنی اسرائیلی قور و سالی یافت شود  
و این علت باب و بدین اوزان که در آن روز معین فرعون و زن و دختر و همسران استقامت  
آمدن انسان موجود می بودند که ان صندوق بر روی اب نمودار شد آید فرستاد و ان تابوت  
مادر بنی خود و بنی خود را بر سر و تا سر او گشت و اندک دی دیدند نورانی از ان حال بیرون نمود و گفت  
این هدیه است از دای که از برای ما فرستاده است او را ما فکرت می باید کرد که اگر گشتن امان  
باشد و لطف لطف محبت وی در دل ایسی از خود و او از ان حالت تخری می شود و او را موسی نام نهادند  
زیرا که بنی اسرائیل عری آب را گویند موسی درخت را چون او را در میان جوب آب یافتند او را

ل



با این تفسیر کردند و آسیه پاک اعتقاد بود و مؤمنان ایمان از فرعون نهان میداشت و که میداد  
بزرگان آن ناحیه بوده از فرزندان لوط و عیال السک و فرعون او را بر نی خواسته بود و او  
چنانکه میگردد ز را که فرعون لعین چنین بود بیک قول و بران قول که در خبر و من ظاهر فرعون  
خطور کرد که مبادا آن مولود که میگویند این باشد زن فرعون گشت من از مخفی کشیدیم که در قفا  
عقب از کتف فرعون می نهیدیم ظاهر جمع شده است دست ازین طفل چار و کذا از آن فرمود  
بوی علاج کنیم پس قدی از آب دهن وی بر موی سرش آن و در میان بدمد حال را بدست  
و کتف از آن فرعون فرود رفتن لی که لا تشکوه یعنی آن یثیما از شکوه قول او نعم الا فرعون  
و کتف زن فرعون با فرعون که او خورده و سر و سر سینه است و بر تباد که او را کشی شاید مرا فایده  
رساند در ضیاع و عقار و در هر کار از مصالح روزگار را بگریزم او را بگریزی چون مرا زنی  
نیست و چون تو او را بزنی کنی و پرورده گفت و نشود آن دغدغه که تراست که مانند کاه بود  
بخطا و رضا داد و او را بگریزی که گفت و دایگان از بهر شردن او استند اما میخواستند  
که پاک فرعون بدست او خوار بود و از دایگان هر کدام که می آمد که او را شردید شرا و را بیک  
پس ام کلثوم خواهر موسی حاضر بود که من دلالتم نمی شمارید ای که این کودک خرا و را قبول کند  
و او گفت اگر او بجای آرد از شارب را با در خود راه نمونی که درون او را عازم کردی و منی المال موسی  
پستان او را بکشد گرفت و بر خودن آغار کرد و در شسته و عوفی ظاهر فرعون چنانکه در اینجا  
او را بدایکی او نصب کردند و عطفای فخر پوشانیدند و سر و سیم بسیار شاکر و خفا و جز کار  
نداشتند تا روزی فرعون او را بر کنار گرفته و می خواست تا گاه موسی دست دراز کرد و پاره  
از ریش فرعون **درست** خود محکم گرفته زود کرد و آن قبضه ریش از روی او بکشد  
فرعون چون این حال بدید روی بگردید و غضب بزرگت عجب کرد آن دشمن باشد که گمان  
خبر میداد و من او را این زمان بیک از روی رفیق و مدارا گشت که این جفا می خواست  
که با کوی میانی او را عقل و تیز از کی باشد اگر خواهی که بگویم از خود که این حرکت نه از قصد بوده  
بلکه از روی طغیان بود و طغیان حاضر سازند که باز آتش و بی پراختاب اگر دست بجای  
نفتاب و از آن آتش که بر جوی تو باشد آتش کن و اگر بطرف آتش دست بر آید از آن آتش  
کرده و آتش را و از بخاندن فرعون را آن سخن معقول افتاد و مع خود تا ایمان کردند موسی  
خوست که دست بطرف خطاب بر دیر بیل حاضر شده دست او را بجای آتش برد و آیه از آن

شرح

آتش برداشت و در دهن نهاد و سر را بآتش سوخت و کتف زبانش از آن بود پس فرعون او را  
معدوم داشت و موسی روزی از روزی افزون و بزرگ شد و بعد بلوغ رسید انگاه بسیاری از  
نظامان از آتش که در خدمت وی می بودند برای وی پرور و عظمت زیبا از پر و دیبا میخواستند  
و موسی پوشید و می کشید تا چند گاه برین گذشت و او در آن وقت بیست ساله شده بود  
اما هر گاه که فرعون او را بدیدی دلش لرزید و می دانست که این پسر را از آن میباید داشت و آسیه  
از حال وی شادی نمودی و دلیم الا اوقات پیش فرعون نیکی و مودتی و او از آن شادی  
شدی تا موسی قبلی را زور دست بر زمین پال انداخت  
در کتف موسی علیه السلام قبلی را و از شرم برین رفیق و به پیش شیب علیه السلام قادن قال الله  
و قفل المذنب و غیبت عن غفلة من انکما توجدها بر یکدیگر گفتان بعد از آن شیطانی و بدنامی  
خود و فاشخانه الهی بن شیطانی الهی من غفله که موسی گفت که منی در  
رفت و در صحرای این که مسکن فرعون بوده عین الشیطان است و بر یکجا میگریز که او  
او که می اسرائیل بودند پس یافت درین شهر و در راه اسرائیلی و قبلی نام و قبلی  
قبلی و او بلوغ فرعون بوده که کار از او برگردم قصد مثل یکدیگر نمودند و بواسطه این  
میخواست اسرائیلی را بیکجا بگرد و او قبول نمیکرد و این چون سبب را داشت در آن وقت  
اشنداد پیش نمود و این یک از کرده او بی اسرائیل بود و آن دیگر از دشمنان که اهل قبط بود  
پس فرمود و خواست و استغاثه نمود از موسی بخاص آنکه از کرده او بود و بی بی اسرائیلی دفع  
آنکه از دشمن او بود و بی قبطی موسی علیه السلام چون دید که قبلی بر اسرائیلی شتم میکنند و شینه از خود  
میطلبید بر قبلی بی زور دست از او بدار گشت ندارم و همچنان او را میکشید و می بکشد  
پس موسی را خشم آمده پس شتی زد و قبلی را پس او پنداد و جان بداد موسی علیه السلام که این  
حال مشاهده نمود قال بعد من علی الشیطان انکما توجدها بر یکدیگر گفتان قال رب انی ظلمت  
نفسی فاعزنی فاعزنی الله یو العفو و الرحیم گفت این مثل  
امر خدای تعالی از کار شیطانت بدستی که این بود دشمنی است که او کرده بقایت  
پیدا در عداوت گشت ای پروردگار من بدستی که من ستم کردم بر نفس خود بقتل  
قبطی پس بامر زور از من در گذار پس آمرزید او را بدوستی که او ستم کرد از آن  
موسی علیه السلام چون مأمور شده بود بقتل می نیابان استغفار میکرد و از آن عمل



می نمود اگر چه لایق توبی گشتی بود زیرا که از زمین پیکانه بود قال زب یا انا انت علی فان کن  
 طریقا لکما فرین گفت موسی ای پروردگار من بسبب انعام تو بر من معزرت و توفیق بسیار  
 هرگز نشام معادن را بل که تو علم غایب را بر من عطا فرمودی فاما الذی استغفره بالاعتراف استغفره  
 قال لا یغفر الله لغوی بین کس گشت در آن شهر ترسان و توقع مکر و مکر است از  
 بسبب قتل قبلی پس نه گمان آنکه طلب حضرت کرد از و بر مژدی فریاد میخواست از و دیگر  
 شیطانی یعنی موسی علیه السلام از آن حرکت ترسان و لرزان بود که مباد که آن جزیره چون  
 رعد و قصد وی کند روز دیگر در آن شهر میگردید و دیگر که نمایان اسرائیلی بتبطلی و دیگر را و  
 چون چشم موسی افتاد فریاد و رعد و استغاثه کرد موسی گفت مرا و را که حدیثی که تو مرا آید موسی از اهل  
 غایت بگشت خاصیت زیرا که وی را بتبطلی را بسبب تو گشت و از آن پیشانی او روزی توقع داری  
 که این را نیز بتبطلی رسام فلان آن از آن پیشانی بالذی یو عذو و لکما قال موسی از آن پیشانی  
 گمان داشت فلان بالآخر این خبر بد آن نگویند بکارانی که از من و ما فریدان نگویند من افسوس ناو بود  
 آنکه موسی این سخنان فرمود دیگر تو گشت و دیگر بتبطلی بر اسرائیلی زور آورد پس خواست که بعضی بگوید  
 او را که او دشمن بود موسی را و آن اسرائیلی را یعنی قبلی اسرائیلی اند موسی بعد او خواست از آن  
 گفت ای موسی میخواهی که بعضی مرا این نگوید که تو بتبطلی را و روزی میخواهی که باشی جبار و گشتند  
 در زمین مصر و میخواهی که باشی از اهل صلاح مردم مصر که حاضر بودند چون سخن از اسرائیلی استماع  
 کردند فی الفوران خبر را بر عزون رسانیدند و عزون لعین هر چند بی دین بود اما عدلی و ورزید و  
 قصاص را فرمود که داشت نمیکرد فی الحال با خاصان خود مشورت کرد که موسی را بقتل رساند مردی  
 از بنی عام فرعون حاضر بود که یسار میداشت ایمان خود را از فرعون چون این سخن از فرعون  
 بر شنید مضطرب شد و جبار جلیل من اقصی الدنیه یعنی قال یا موسی این الکما را بفرعون بگوید گفت که  
 فاعرض الی کل من الناس صیحت و آمدن مردی که من ال فرعون بود از نهایات شهر مشافت بگوید  
 پیش موسی رسید گفت ای موسی که شرف قوم تو من و منشا و رنج بسیار تو نداشتند بپای برون شود  
 تو پیش من ای که من مرا از این از نصیحت کند گام فرج منما فاعطایرت قال رب بخی من التوفیق  
 الطالین موسی در آن زمان همان جایی را بزمی تو شهر از آن شهر برون آمد و به بیابان  
 نهاد و ترسان و لرزان توقع مکر و میداشت از جانب ایشان گفت ای پروردگار من ران مرا از  
 که و بپیکار آن موسی علیه السلام هرگز نیامده و زفته بود و لکما تو بختی فاعطایرت قال رب انی اشد

بشاید

سوار السبیل و چون روی آورد موسی بکتاب شریب گفت شاید که پروردگار من راه غایب را  
 میانه راه را که مقصود است و تو کل بوی کرده پای حق در با و به محبت انعام دهشت روزه راه  
 را می نداد و تو شکر می کرد و لکما و فرما بدین و حد بلایه من الناس یعنون و بعد من و و بهم  
 انفرین نمود و این حال را خط کشا فلان لکما شفی فی یسیر الزمان و انما یستخرج فی فی الحاکم  
 توفی الی الطلل فکمال زب انی لکما از آنکه بنی بر پروردگار که رسید بکتاب شریب من یافت برگرد  
 کس جمعی بسیار از مردم که آب میدادند که مسند و مواشی خود را و آن جایی بود که چهل کس بعد دیگر  
 در آب را از آن جایی کشیدند و یافت از مکان فرود مکان ایشان یعنی در وقت بود و در آن جایی  
 دوزخ که مرا اندک مسند خود را و منع میکردند از آب گفت موسی مطلوب شما چیست از وقت در  
 آب دادن گفتند و فرغان که عادت ما است که آب ندیم از غنای ما باز دارند و گشتانان انکما باقی  
 آب بگو مسندان خود دیم و پدر ما مرد بزرگ سال است و کسی دیگر ندارد از آن جهت ما باین امر  
 اشتغال ابریم پس موسی بر ایشان ترجیح کرد پیش رفت و به شورشنگی که بر آن جایی بود بدین  
 بودند قوت کرد و به تنها آن سنگ را بر دلاخت و میداخت و که مسندان ایشان را پیش از همه سراب  
 که ایشان خوشحال شده که مسندان را پیش کرد و در وی نگاه میدادند و ایشان دوزخ بودند و بدین  
 پیغمبر علیه السلام که صفر نام داشت و دیگر صفر نام موسی علیه السلام چون که مسندان از آب داد بغایت گریستند  
 و که فیه بود و از آن وقت راه پیاوسته پس باز گشت موسی سایه درختی که در آن موضع بود و پشت  
 بهار که ران درخت باز نهاد پس گفت ای پروردگار من بدرستی که مرا بخدمت تو از طعام بسوی  
 من میترسم که بگذرد و که طعام خود را و ام و رنج را و کشیده ام و زهر خوف فرعونیان چشمه نام دین  
 شنایون و دختران احوال او را پیش بدر کشیدند و پدر یکی از آنها طلب موسی فرستاد و گویند که  
 بزرگتر بود و خانه و خانه شما شفی علی استیجا فلان ان الی یذکر الی لکما منیست لک فلان  
 جاره و توفیق علیه القاصص قال لا یغفر الله لمن یغفر الله من الظالمین پس آمد موسی بی از آن  
 دوزخ حال اندک رفت بر حالت میا و سر چون به پیش رسید گفت بدرستی که چهر من بخواند و را  
 موسی گفت بسبب طلبیدن چیست گفت تا مادرش و پدرش از آن آب دادی که مسندان ملا موسی  
 اجابت کرد و گفت تو از حق من یا در راه غایب می نما که اگر از پیش روی شاید چشم من بر تو افتد  
 موسی از پیش او را و از قهاره آن شدند و بخانه شریب رسیدند موسی پیش رفت و سلام کرد و شریب  
 جواب داد و موسی را از دوزخ طلبید و تشنید و فرمود تا فی الفور طعام حاضر کند موسی پرسید که این

ن



















او را بخار صد نوبت الطلاق شد و مردم بران الطلاق یافتند و چون نزد یحییان او آن نزد رابیت اوجبات  
 و نطق دیدند نام روی با تمام نهادند و بواسطه از حام ایشان فریب پانزده هزار گشتن نزد دست و پای  
 بنات آمدند و فرمودند با هم هر چه آمده خبر میزد که با موسی خدایک را و اما ایان آرم و بی اسرائیل را یکدیگر  
 چون موسی علیه السلام او را گرفت جان کمال آفرین گشت و فرعون آمد و باز رفت گشت و نزد یحییان پسر  
 پاره چون از در راه آمدند خواستند که موسی را علیه السلام از پای تخت دور کنند و فرستادند که با او بیعت  
 لکن یحییان موسی علیه السلام جوید که بقتل دهد و می اندوخت در اندرون پسر و بیرون آورد  
 پسر یحییان آن دست سندی بود و بنایت روشن مرده کار از زیر یک بر ماه و آفتاب آن روشنی کرد  
 نگار کار از زیر یک بر ماه و آفتاب آن روشنی نگارید و تمام شمهای ایشان جزو گشت بنا که یکدیگر را نمیدیدند  
 فرعون دیگر با ریزه بار آورده و غلامان و نژاد یحییان هم دستها در روی در افتاد و بودند و فرعون میزدند  
 و ریزه بار خواستند موسی چون آن هم الحاح و زاری شنید دست با نذر و ناله میزد و باز بیرون  
 آورد بروی چری بود از آن روشنی پس فرعون گفت با موسی تو بران عظیم و جت قوی آورد  
 این را که است گفت اینها همه از پیش خدای تعالی است او بمن ارزانی داشته و مرا پیش تو با این معجزه  
 فرستاده که از تو فرعون را در کندی و بدین حق باری الیون از خلاص از روی اعتقاد و کوی که  
 خدای برده و عالمی است و آفرید کار هم اوست او میرا خد و زنده میگرداند و من بند خیر و عظیم  
 تا من بوجه خود و فاعلام و تو نیز از عذاب موبه خلاصی یابی چون فرعون این سخنان را از موسی شنید گفت  
 ای موسی بگو خدای داری و خوب بجامی آورد و اکنون باز گرد بجهان تو پیش مردم و تو در این بین  
 اوست درین امر ملاحظه قائم و با و زرا و اشراف قوم خود مشورتی که تا فرود آمدن با تو و با حق  
 بخدای تو بگردم و درین ترا اختیار کنم و بکنند تو عمل نام موسی علیه السلام از سخن او باز گشت بخانه رفت و ولاد  
 را در مردم خود را در یافت و بی اسرائیل از قدم و تخت و می شایه کار کردند و گویند که فرعون بران  
 بود که بوجه و خاک و بوی بکر و دام و ریزه بار او را از آن باز داشت و آنچنان بود که فرعون با آن  
 و اشراف و اعیان را در آن شب حاضر ساخت و احوال موسی را با ایشان باز گشت و گفت خود را بجز  
 ایشان در میان نهاد و گفت درین هر گویند و صحت بگوئی می بیند که با او نمیتوان بر آمدن زیرا  
 که بمن قوی دارد و من از روی بی دارم همه اعیان را در پیش داشتند سر را و روند و بهمان نگویند  
 آنچه او گوید با من گفت دایم تو خطاست و صواب زیرا که سالها شد و موسی در پیش گرفته و خداوندی  
 کرده و ما همه نیکان و خد میکاران تو بوده ایم اکنون خود را بنشیند کی گرفتار میکنی و ما را به نیک بکار

میزبانی این موجب خوار است و این بر باغبان دشوار است و این در ناموس و نیکبختی که میخواهی  
 تمام نشکر تو بکنند و از تو روی گردان شود و این کار باطل است نه طور دیگران که تو خیال کرده بودی  
 جاه و شمت و سپاه و پیروی که یک تن باشد نتوانی از دست و تنگ کردن بخرد و نظر تو جادوی را  
 بخار برد و توان از آن ترسیدی بفرمای تا غلامان او را بگیرند و زاری را را و را بکشند از لایش بیرون  
 کنند یا بدانش برند و اگر ترا خاطر باشد ما عین لفظ او را از جزیانم فرعون گفت این همه شنیدم و لیکن باو  
 عصبی دارم که چون انداخت از دایمی میشود و عاید عظیم که او را بگوید و تمام همه مردم بدین خود موسی  
 و دست را از جسد بیرون می آورد از روی شایستی تا به که بر ماه و آفتاب غلبه میکند و از شعاع آن دیده  
 مردم تیره و خروید و در شایسته چیزی نمیتوانند دید درین باب جمعی گوی با من گفت درین امر اندیشه  
 کنید که این صفت جادویست بنا که گفتند و او تا از اینجا فرستاد و بیرون جادوی و لایه و ما را از جادو  
 بسیار تر و دانا و کارا باشد از احاطه باید ساخت تا جواب می باز شد و تو آسوده باشی فارغ بل کمال  
 خود بود از ترس تو فرستاد فرعون که این سخنان از زبان شنیدم در و تیری بدیده گشت ای با من  
 اکنون من و ده که و ده و دایمی بگویم هر چه تو حاضر باشی تا آنچه من دیدم تو نیز به من بیا بعد از آن بیستم  
 که می باید این فرستد خلیفه را تا از بار جادو از آن گرفته اند و ما به بهر بود از این بد که  
 مشتت پیش او بماند که زمانی بر آید و آنچه بداند پیش در پیش می آید و موجب عذاب گردد و سخت بر دست  
 که بر آید و در قیامت از او بال یکدیگر اندیشند از هر بر زاری جویند و حکم الاغلا بزمینند و عظیم  
 بعضی خد و بعضی ده شنی با یکدیگر و زنده القصر پس روز یک موسی و فرعون علیه السلام با اتفاق یکدیگر  
 بدین بسیاری فرعون آمدند بدان نیت که فرعون بود و فاعلام و بی اسرائیل با ایشان باز خواهد  
 که داشت اما شایطین از حق حین با اتفاق یکدیگر او را و موجب کرده بود و از راه برده چون موسی بیرون  
 در آمدند غیر تمام در فرعون مشاهده کردند گفتند سر و عده باز آمده ایم هر گوی فرعون را بیاری آورد  
 موسی گفت این برادر من نیز نام من در امر رسالت شریک است فرعون گفت پس او نیز جادوی کس کرده  
 باشد موسی بر یقین داشت که حال می دیگرگون شده و شیطان او را راه زده است و گفت  
 معاذ الله ما رسول الله از پیش خدای تعالی من خواست که منظره فرعون او کند با موسی و بی اسرائیل  
 و بی اسرائیل را دست بداری آورده اند که با من خواست که منظره فرعون او کند با موسی و بی اسرائیل  
 و بی اسرائیل را دست بداری او را به نیک بپرست بر با من نزد و گفت غاموشی باشی و دل را از غم تراش که ما را تو تراش

گفت این شخص



تعلیم کرد و او میگفت تا سوال جواب بسیار در میان ایشان واقع شد از جمله موسی گفت درین مجلس دوم اینقدر اوجی اینها انما العذاب علی من کذب و فوکی بپرسستی که می فرستاده شد موسی ماکر عذاب بر آنکس که کذب کرده و اعراض نمود یعنی اگر شما از سخن من اعراض کنید و قول حق را اجابت کنید بای عذاب بر شما میزدان کرده و روح و راحت از شما بزدان پس می باید که اقرار بکنایه خدای تعالی بیاورید و خود را از عذاب بر شما میزدان کرده عظیم و عذاب الهی خلاص سازید قال فمن زیجها یا موسی گفت فرعون پس کست برود کارشای موسی خطاب بفرموده و مخصوص اندامی اشعارت با آنکه او اصل است در حق یا آنکه فرعون میگوید است که او معارض جواب شود نه فرعون زیرا که اندک گفت در زبان موسی باقی بود شاید در جواب با فرموده و تیسرین تنه فرمود کلهما فشا که گفت اتم آنما فرعون من هذا الذی یفویض و لا یحک و فرعون فرمود که ما نمیدانست که فرعون فرمودی و فرعون در حق را بر زمین و در حق استنداده و در حق را در حق مردم آن بود که او رب موسی است و لهذا گفت اتم زیجها فشا که گفت اندک گفت بسبب من که او فرموده اندک موسی علیه السلام فرمود که قدر چنانکه بپرسید من زیجی مقام جواب متخفی آن بود که فرعون گوید من بی سخن را از آن حرف کرد و گفت من زیجها فرمود که او فرمودت است و او را بی دست القه حضرت موسی بعون حق تعالی در جواب او فرمود که زیجها الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یمدی برود که کارشای است که او را بر چیزی از خلقت او چنانکه مناسب حال او بود پس راه فرود و راه حق مغایرت ظاهر است از دیدن منا و درای قدم متابعت در راه استقامت نه و درین باطل از دست بدو بر سرست کجاست موسی قال فایال التوفیق

اولی گفت فرعون پس چیست حال ابل زمانها نخستین قال علیها جند ربی فی کتاب الایض بنی و لا یسعی گفت دانش آن نزدیک حکم برود که از دست در لوح محفوظ بخط منسوب نیست آورده اند که در لوح سوال کرد از احوال فرعون خالیه و از شقاوت و سعادت ایشان ناموسی علیه السلام از قصه باز پرسید و در آن باب اشتغال نماید تا ساد مردم بواسطه بایره و دلایل ظاهر میل کنند بدین او و از فرعون و بنده موسی علیه السلام بگفت نشد به تفصیل آن و گفت که آن نزدیک برود که از دست و متعلق است فرعون من با تو ای ایشان و حق سبحانه عالم است به جمیع مقیسات و مطلق است بر تمام کلیات و هر کلمات از احوال فرعون و معدومات و مع ذلک جمیع احوال او ضایع ثابت است در لوح محفوظ شاید قاضی با ظاهر مد که در حق احتمال خطا و سبب جمیع احوال در لوح مطلق است پس موسی خدا را گن نموده گفت برود که از دست خطا منسوب نیست بعد از آن موسی گفت الذی علی کل لای ارضی نموده اند که کلمه کتبها و او تزلزل برین آیتها و آیهها

قال

از توفیق من نبات شتی او ان خدا نیست که در این برای شما زمین را چون فراشی و قابل ساکن کردن این برای شما در آن زمین را به شما روید و آید و روی کردید به جا بهما و فرعونست و از آسمان از زمین آبی را پس حق تعالی میزدانید که برود و آید و سبب آن آب است فی را از آنجور وید و بختان در اعراض اعراض کلوا و از عوا انما کما ان فی ذلک لایات لاولی النبی منها خلعتکم و فینما یغیدکم و فینما یجیدکم تا زده آخری و کنتیم یجید و یجید و یجید بایان خود را بدین پس که در آن نه که برود و لایات است بر توحید و جدا شدن آن قول را از این زمین آوردیم شما را و در آن باز کردیم شما را و در آن آوردیم شما را یکبار دیگر و لغد اگر نشاید آیتها کما کذب و آبی و حقیقت عبودیم او را معجزات با همان پس کذب کرد و امتناع نمود یعنی بدست موسی آن حق تعالی ظاهر و معجزه بایره باوی نموده اند که راستایش برود و کار از موسی شنیدند که در روی از آن بگردانید و مبارکه را خاگرد و نوای بدلی ساز کرد و آورده اند که قوم فرعون چون آن دلایل آیات از موسی مشاهده نموده نزدیک بود که میل کنند به موسی فرعون از جهه رفیع آن گفت ای قوم من در جادوی استاد است و در علم جادوی نبات ما بر میخیزد که دلالت مارا بر توحید و تحت تصرف خود را آورده مارا از مقام خویش بیرون کند و طایان بدو بی اسرار لایک الله این جایی مارا ایشان بدلتون تغییر این امر چیست از شرف قوم و دلمان بنا مسلمات و یدند که جادو بان اطراف و جواب را طلب می باید کرد تا در مقابل او جادوی کشت تا دست از جادو برد و در کت و کوی نموده شد فرعون این برای ایشان قبول کرد و گفت برای تو آمد که مارا از خانه خود بیرون کنی بواسطه سم و جادوی پس ما نیز میسر است و جادو باز از جادو میسازد بسیار که از آن و عدو غفلت نشود موسی اجابت نموده قال نموده کلمه یوم الزمیه و ان یجیر ان کن تنفی گفت وقت و عدو شمار و زحمت در می گذردم که ایند و وقت جانش و ایشان را بعدی نوی که پیش از نماز پیشین آن روز تمام مردم آن خواجی در مقام معینی که نشاند می میشت و عشت کوشیدند

پس از عذاب مردم می باشند و درین وقت تا آن عهد جمل روز ماند و بود بعضی گوید آن روز با زار ایشان بود و یا مشاور القه فرعون دو بند با طران و ایکی فی معرو سا حران بغایت در همه با طران گردانید و ایشان در آن مدته بابت بپرداختن و بر بر فرعون بود از اسباب سحر ساختند و در آن روز است که تمام سامران جند کلمه ایشان را نزد فرعون برد و فرعون احوال جدا و جدا ایشان باز داشتند گفتند ما نیز در مقابل چیزی بسیاریم و جادوی او را باطل کنیم آورده اند که جادو بان بی شمار بودند که یکبار فرعون و جادو کس از میان ایشان برگزیدند که ایشان را بکمال می دانستند و یک روایت منصف کس را



















و همه یکدیگر را بپایند موسی بمصا اشارت کرد بدان طاقا تمام شکله کردید و راه در یکدیگر بپایند  
موسی بپای حق بگای آورده بانی اسرائیل قدم در راه نهادند چنانچه بسط یکدیگر را امید بپایند و هر یک  
در طاقی بودند و آب بر بالای سر ایشان معلق ایستاده تا سلامت برون رفتند و بسا عیال گشت  
رسیدند و فریاد کردند که ای خداوند ما را از این آب نترسند در آن آتش فرعون با لشکر خود در رسید آب  
در یار ایشان دیدند که گشته داشت که از معجز موسی است ترسید که لشکر یان و قبطیان چون  
احوال طلبه شوند تا گاه بدین موسی بگردند و از نو بگردند و ساعت روی بفرمان خویش  
کرد که اکنون بنشین تا بامن درست شد که بر چه من میگویم حق است فکر کن که از دست من  
دریا بگونه بخت افتاده و آب ان بر هوا معلق ایستاده و آن ملعون بجهان بی خست و وسوسه  
میخواست که برانکند و که برانکند از آبها زد که در می یافت که در آن آب طوطی است و در آن اندیشه  
بود که بگوید باز کرد و حتی بپایند و تعالی جبرئیل را فرستاد بر میان سواران و در میان راند و فرعون  
براست ایتری تنزی سوار بود چون آب او بوی مادیان کشید عیان اختیار از دست او  
بر بود و بی اختیار فرعون از جهت او در آب راند و آب او در آن دو ان می شست و سوزی  
مادیان و فرعون خیال کرد که آنکس از سر بچکان است که سوار است بر مادیان بر چند او از میدان  
که او را بدارد اما او همچنان می شست و آب فرعون از بی او میرفت و او هر چند خواست  
که آنگاه بگای رسید که فرعون چون دید که فرعون در دریا راند از عجب او روان شد  
و در آب راند که در آن ساعت حضرت ذوالجلال چهار صد و شصت و نه ساله را بفرستاد و هر یک  
و با سبیلان که در تقای لشکری آید و آواز میدادند که بروید و دریا بید ملک را تا بپایند  
چون رسید که ملک بر کنار آب توقف نموده و به تعبیل تمام در دریا راند از بی دشمن بیرون و قبطیان  
چون آن کلام شنیدند همه یکبار در دریا راندند چنانچه اول سواران دریا بیرون خواست آمد  
آن سوار در دریا راند بود و طاقی معلق بر هوا بپایند و فرعون بر خورند فرعون با لشکر  
تمام بر آن آب خرق شدند بپای که شش از ایشان در خارج دریا غایب بود و بیت  
لطف حق که عدا را کند چون که از یکدیگر دور سوار کند آورده اند که موسی علیه السلام  
بانی اسرائیل از کنار آب یک فرسنگ دور شده بودند که صدای آب بغایت اضطراب بگوشت ایشان  
رسید موسی علیه السلام در یافت که حق سبحانه و تعالی ایشان را از آب عرق کرده است بی اسرائیل  
را جمع کرده و در باد داشت و بر بالای تی برشته و بایستاد و خطبه بلند کرد که ای فرزندان من

حضرت ذوالجلال شکر از دستعال و بعد از آن فرمود که یا عباد الله ایشرفوا فمات الله تعالی  
قد بک بعد و کم فی البحر ای بندگان خدای عز و جل شما را که حق سبحانه و تعالی دشمن شما را دریا  
بالا کرد و ما را از این ناپاکان پاک کرد قوم بعضی خوشحال شدند و بعضی دیگر ترسیدند و الا حوالا اول  
بودند و عرق شدند دشمن در خاطر ایشان جای نیکار نماندند ای موسی ما ما معانی بی بیم عرق  
ایشان را این نیکار دیدم در حال می آمد موسی که باز کرد بی اسرائیل را با خود بر کنار آب که عرق  
ایشان را معاینه بپایند و تری که از ایشان داشتند این کردند موسی علیه السلام بانی اسرائیل را  
گشتند چون بپایند در دریا رسیدند طاق را دیدند در بیستم حسه و از ایشان غایب آنها گشت  
میگفتند شاید باز گشته باشند و از طرف دیگر در آمد موسی هم عصبی را بر آب زد تمام مردگان  
و عرق دشمنان بر روی آب آمد تا بی اسرائیل ایشان را شتافت در آن میان فرعون را  
باز علامت و امارات که با وی بود شتافتند و شکر حق سبحانه و تعالی بجای آوردند  
باز گشتند و بجانب شام روان شدند و در آن روز عاشورا بوده و فرعون در حالت  
غرق شدن گفت ان الله لا اله الا الله الذي آمنتم به بنو اسرائيل لو اننا من المكشكين ايمان  
آوردیم و بگوئید معبودی که هیچ خدای نیست مگر او که ایمان او بردند و پیران یعقوب  
و من از اهل انشاد جبرئیل گفت الا ان وقد قضيت قبل و كنت من المكشدين ايا  
الكون اعلان می آری و بحقیقت عصیان و زندی پیش ازین و بودی از مفسدان و پیاده  
کاران آورده اند که در آن حال که فرعون گفت آمین جبرئیل از قدر دریا پاره کل برداشت  
و بان فرعون را بر ساحت و گفت افتخار عصیان و طغیان کردی امیدواری که از زور  
ایمل باشی و بعضی دیگر گویند که فرعون اراده آن کلام داشت که بر زبان برانند جبرئیل کل در طلق  
کل در حلق او نهاد و توان گفت حق و ناکش فرقه او را در یافت حق تعالی حساب کرد بپایند فرعون  
که برانکند حق که بدست آن کلام را بگوید و در آن آمدت از دست من که اگر او کلام تو چیدار  
تمام بلی من برست خود او را بپایند و او را سعید را بپایند جبرئیل گفت از فضل و کرم  
تو عجب ندارم اما از آن شاق آمد و در خواب و بگو که او افتخار کرد که زو کافری بوده باشد  
و دعوی باطل نموده و پیران تر از نجایند و غنا و جدل بر زبیده و فراد و در قیامت  
ببندگان صالح تو در پشت محبتین باشد و گوئی انفران گویند که او ایمان آورد اما  
قبول نباشد زیرا که قرآن مطلق است که هر نوبت انابت کرده و متذکر شده اقول ان الله



















که است کرد

پس گفت ای سر من از دست این قوم عاجز گشته ایم هر چه تو خواهی بکن و بعضی از مغز آن کو ببرد  
که در بطریق تعالی کتاب توبه را میخوانی در روز عریفه بود که موی خوش بخت و از همه طلب رفته و در  
کنه بود که حضرت عزت او را توبه داد و برای اوست و آن است خج بود در حضرت اوج نوشته چون  
آورد پیش قوم و انوالی از کت برایشان شافید که چنانچه گفته شد حضرت جلیل امر کرد که برین کوه بپور  
بردارد برایشان بدار چنانکه کتاب را قبول کنند برین کوه را از زمین برکنند و برداشت و برایشان بداد  
باغزار و ایشان که ایشان گمان می بردند که برایشان واقع خواهد شد و میگفتند که توبه را چنانکه  
قرآن از او فرموده که و انما انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه فاما الجبال فاصفوها فاصفوها  
فما اذکون اما فی سبی چون از جای برداشتم کوه را در راه برایشان برافراشتم کوی آن کوه را سبای  
بود و گمان بردند که آن کوه نازلست و فرمودی آید برایشان گفتند چرا که در آنجا نازل شد از کتب  
و احکام بید و عزت نام و یاد دارد و متذکر شدیم آنرا که در آن کتب مذکور است از او امر و توبه  
و توبه می کند و توبه می جوید برایشان چون دیدند که آن کوه از بالا از زمین بری آید تا نزدیک شد  
برایشان فرود آمد و آوازی شنیدند که کسی میگوید از بالا که فراد که توبه را برایشان از آب سجد و آن  
و یک جانب روی بر زمین نهادند و بجانب دیگر بکوه می نگریستند که مبادا برایشان نازل شود  
ازین جهت است که چنانچه در آن یک روی سجد کنند چون توبه را قبول کردند فرمان رسید که برین کوه  
باز جای خود برد و بعد از آن بنی اسرائیل بدان عمل می نمودند بعضی برضا و اختیار و بعضی باکره و اطفال  
و بزرگان و اصطل ایشان بر خود سخت و دشوار میساختند و چون حضرت حق نیز ایشان را حکم و دشواری داد  
چنانچه در حدیث واردست که بعضی صلی الله علیه و آله فرمود که لا تشدوا امورکم علی انفسکم فان بنی اسرائیل  
شدت الله علیهم سخت میکند و حکم مساوی احوال را بر خود و بر دیگران میساختند و در امور ساختن  
تعالی سخت کرد و اندر برایشان احوال را اگر کوی که خواهم قدم در آن بگذارم و اگر کوی که  
نخواهم برو بپوشان که توانی چون چند گاه برین بگذشت و همچنان برای ایشان مرتب سلطنت می نمود  
گفتاری موی بیش ازین برین یک نوع طعام میفرستادیم که در از پروردگار در خواست ما را حضرت و پدر  
تا بر ما سخت مشغول بودیم و برین و بنار و حدس بکار بر می نمودیم موی است که با قوم آن بکار می نمود  
حق فرمود که این طعام را فرود نرسانید مگر با شوری که باشد از غلظت شام که بشواید و آب آن بخورند و است  
اما از حبیبان می ندرشد تا خوار و ذلیل گردید چون شنیدند و لبیا و چاره گشتند آورده اند که چون  
ازین خلاص شدند و در شهر را قوم با یکدیگر گفتند که موی میگوید که حق تعالی با حق تعالی سخن میگوید و هر چه

امورم

نمود که چون بجات رود ما را نیز همراه برد که با سخن خدا بشنوم که ما نیز به غیر از دیگران و این که اصل و بخت  
را بکوش موی و ساندند موی قبول کرده و حاضر بودند در آن باب حضرت حق اجابت نمود فرمان رسید  
که چون بجات آید بشنودن از علای قوم خویش اختیار کند و همراه بیاید و فرشتا موی قوه و سبب  
رنگا می بیند و میزود حق اختیار کرد موی امتدادت را از ایشان و تمامی این قصه در فصل آینده مذکور خواهد  
شد ان شاء الله تعالی و بعد از این فصل **فصل ششم** در شرح موی علیه السلام با در یکدیگر  
طوری که بنی اسرائیل طلب رفته کردن از رب جلیل و بارون را بر قوم علیه السلام و احوال ماری و  
گاه شدن قوم و کیفیت آن در اخبار آمده که چون موی عزت طوری که بر زمین کرد و قوم را از اخبار  
که حق تعالی شد و گفتا که را از اخبار موی برینا که مذکور شد و موی با یکدیگر سخن از اخبار  
مال و یک زاهد و یک عالم و یک صانع و او را من ایند تا کام حق بشنوند ایشان رشتند و در میان یکدیگر  
جماعت را اختیار کرده حاضر شدند و ایشان را شاد و تن شده بود و موی و تن را از گردانید و نهاد  
تن دیگر را پیش خود نهاد و ایشان و بارون را علیه السلام بر قوم علیه السلام و موی که گشتی بود  
انگلی فی قومی و اصله که لا یخلف فی الوجود و بجای من باشد در علم و در میان قوم من و با صلواتی  
و بی روی نمای راه مقدس و بقاء گاران را هر دن قبول نمود موی از آن رسید که بی روزی روز  
بدر بعد از آن با ما بجات کنی تا قال الله تعالی و انما انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه فاما الجبال فاصفوها  
و ای شب برای صوم گشته اند و کرب بواسطه آنست که تمامی روز به با تقاضاست و آن شب می باشد  
حضرت عزت و حق سخت را از آن فرمودند که محبت یا انکه بر صورت بسیار است و اهل تقوی که چنانچه  
جسته و در آنک است که توبه را که او پست روزی روز و داشته باشد چون وقت عبادت و خلوت از  
شب می باشد برین صیص فرمود حضرت عزت او را بگذر از جهت شرافت آورده اند که موی علیه السلام  
بی روزی روز و کام کرد و نیست روزی را بکشد و بجات اشتغال نمود حضرت معبود فرمود که در اول  
روز که شوی انجام بجات اشتغال نمودی گشت با رضایا بوی خوش از زبان من بی یو خواستم  
با آن توبه کن که حضرت حق فرمود که موی نوند از من بوی دبان روزی دارد و سر دارم تمام  
نمی نمای دنیا و نزد اهل دنیا اکنون برده و روز دیگر روزی در توبه کن و بجات اشتغال نمود و تمام  
آن بی را بدید که توبه بجات توبه از بوی دنیا پس تمام شد میقات برود کار او گفتند فرمود و در  
جهت بجات جمل شب و بعضی گویند که موی برده و زد که بواسطه آن بود که موی بی قران حق روزی شود  
بود چون تمام کرد و زبان روزی شود و سبب توبه من بود و قولی واضح است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله











شد و چون حق سبحانه و تعالی را بطور موسی را از احوال سامری و مکر ای قوم او اخبار نمود موسی بر زبان گوییت  
شد و بر عت تمام بازگشت با الواح تورات از مناجات و در راه شب و در روز برین اندیشه بود که این  
احوال چگونه شود تا بقوم رسید در حاجی که من است و چشم او بود چون دید که اکثر قوم که سایر است  
شده اند غضب او افزید و دو الواح تورات را از شدت غضب او افزید و از بهر عجزت این اندک  
بر زمین و خود ساخت آورده اند که فی التورثش سبعه اورا یا یسار برند و یک سبع دیگر که در و  
مواظفوا احکام و فضیلت حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود بر زمین مانند اعدایان  
موسی و می اسن هر من را بگرفت و پیش خود بازگشت و بر بنیاد که تودر زمان ایشان نبودی که سا  
مناظر یافت و ایشان را که ساخت هر من گفت از روی علم و دراز و رفتی که ای برادر من موسی مدعی  
و سر بر ایگر و پیش من که اندام نیز از قوم مرا صیغین خود ندیده گوش سخن من نگذرد و یک بود که  
مرا یک شندی سخن کلام مسازم آورده اند که هر من سه سال از موسی بزرگ بود و در غایب بود و بداری  
بود چون این بگشت آنش چشم موسی سخن یافت و تصور اداری بحرکت در آورده گفت رب اغفر لی و  
الغفر و اذ غفانی رب تعالی و انت ارحم الراحمین ای پروردگار من یا هر من را برادر مراد داخل کردن  
مارا در دشمنی رحمت و بخشایش خود که هر من ترین هر یانی انکاه و کلام سامری که دو گفت تعالی  
فما خطبک یا سامری ای سامری مطلوب عرض توجه بود ازین که کردی و این قوم را از راه بزی  
گفت من و اوقت شده از بخدمت که نام اسب جبرئیل بوده و قسطه از خاک افرا و بر داشت و ما خود میزدیم  
تا درین وقت که آزادان جسد میزدیم و او را از آید با بسطه فاحیت خاک تراسب التون شده و  
شده قال فان اذهب فان کل فی الجحیم و انت تعالی لا اله الا انت کل منو بدلان شکاکه گفت موسی به و کشته  
در بیان میگرد که هر تراست در زندگانی آنکه گوی هر که از موسی حاجت نیست میان ما یعنی هیچ با تو  
اختلاف نخواهد کرد و صحبت نخواهد داشت تودران بود می باش و عذاب بیکش از گشتی و شکلی که می یابد  
نخواهد رسید آورده اند که هر که من میکرد او را بت حقوق پدا می شد و او را به پایک بود و موسوس بر زمین  
حالت پیدا میکرد که تودر پیش نبود و بدستی مرتزاست نیز خود عذاب قیامت که از ان تخلف می شد  
یعنی عذاب این جهان آنکه مذکور شد و عذاب آن جهان آنکه با خود زنیان در درک اسفل که تودر خوا  
بود انکاه فرمود تا آن که سال را آورده بود من سدد و گفت ای سامری بنگر که با خدای تو که بر  
عبادت او قیام نمودی چه خواهد رفت چون نام سوده فرمود تا در دیار برادر دادند و سامری را  
افزاید که در دوزخ سامری اختلاف نیک و او سرگردان و بر زبان بعد از شکلی و بیگانه و در دوزخ عسینان

[illegible]















من است و هم عرضی گشتی تو و بدو شناختی مرا و گفت اما بعد از آنکه خداوند تعالی امر فرمود  
بنده ازندگان خدای و حضرت معبود این تو را از میان فرمود و گاه حضرت گفت یا بنی آدم که کار خود  
و حاجت تو چیست موسی گفت بطلب تو آمده ام که ترا شایردی که مرا از این جزای بیاموزم  
گفت ای موسی تو کلمه خدای و توبه بر تو نازل شده و حق با تو چنین گفته از من چه آموزشی بپوش  
گفت ای بنی آدمی بنده بدو برستی که پروردگار من مرا فرموده باین حضرت این غذا و دل خوردن جا  
شما گماشت آن دو ماهی برود در آب رفته بودند و زنده گشته بام حق تعالی درین وقت از دریا برآید  
آمدند و فی الفور بریان گشتند چنانچه اول بود موسی گفت ای بنی آدمی این غذا را فرمود تا طعام خود را  
بخشدند و خود دیگر باره باز مشغول گشت موسی گفت ای بوش حاکمی بوده درین فراموشی که بر من  
چش می آید خدای از برای من است چون ایشان غذا خوردند و حضرت از غایب شدن موسی گشت بدین  
اشکبار علی آن تقدیر چنانکه گشت از آسمان است غایب تران شرط که آموزانی مرا از این آموزا  
ترا که آن علم با صواب است قال انک ان شیطانی معی غیر از حضرت ای موسی تو بهر توانی که بپوشی  
و صبر و شکر و وفایت نصیر علی که علم خط به خط و مکتوبه سیر توانی بر این مطلب شیطانی و خدای از ان  
نداری قال شیطانی ان شاء الله مبارک و الا انی انک از آن موسی رود باشد که بی مرا  
حق تعالی خواهد از صابران برود که کار و نامانی عالم ترا در هیچ کار قال فان شیطانی غایب شد ای بنی  
شیعی حتی آخرت که منم و گاه گفت حضرت اگر متابعت نمایی مرا پس می باید که چیزی مرا از هیچ تا پیش  
آرد برای تو یاد کردی تو این مطلب را تو باشد حاصل شود بعضی گویند پوش را باز فرستاد و خود را حضرت  
حضرت روان گشت و کردی گویند که پوش ایشان بود و صبر و شکر که واقع است در قرآن حکما از عزوجل  
فانظروا فی موسی و حضرت روان گشتند و پوش را ذکر فرمود زیرا که اصل موسی بود و قصد عرض  
با و مصداق بود بران که در اینک می شد بگفتی رسیدند حضرت موسی در آن گشتی و در آن حضرت را است  
و گفتی را و در آن یکدیگر چون یکدیگر است و از او دیدم که در گشت آخرت و فی انک انک شیطانی است  
از ای حضرت در آن گشتی را و در آن ساکن آن را بدستی که بکار خود را اقدام نمایی حضرت  
گفت فراموش کردم تو از این بر من بگو و بگو بدان بعد از آن چون گشتی بیرون آمدند و بگوئی رسیدند  
که در میان کوه کمان بازی میکرد و بعضی گویند که بیرون بازی بودند قامت خط سبز بر پشت او  
نمایند نام او سبوره نام جدا و سلامتی و نام پدرش شاپور حضرت و او را گرفت فادان میان  
بیرون او و در آن کوه شاپور و بدو گشت موسی بطاقت شد و گشت آنکشت نشناخت که بپوشش از حضرت

نمودند

شما که از ای بگشتی تی را نی گناه و بقیه صحتی دیگر بر آید از آن جزای ناگونی دواز کار قال ام اف  
لک انک انک شیطانی معی انک گفت حضرت ای بنی آدمی که تو هرگز نتوانی با من شیطانی را فاکان  
ناگشت من نمی بنده با فلان قضا جانی خدا نیست منم لکن خدا را گفت موسی که بر من ترا از برای بعد  
ازین مسله با من مکن بیکر صاحب با من مکن بیکر نیست رسید با منی از زدن من بنده صفت موسی  
به بواسطه نکرار مثال و اضطرار حال قدم انصاف بعضی از طرف صاف و سوال بیکر را بفرقت  
قرار داد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود رحم الله انی موسی استی فانی لک رحمت کند خدای  
تعالی برادر موسی شرم داشت و این بار طریق صفت اختیار کرد پس ازین وقت تا شایان  
رسیدند که از آن طایفه میگفتند طلب طعام کردند از مردم آن دیه اشتیاق نمودند از آنکه ایشان را نصیب  
گذاشتن آشپز طعام برودند و روز دیگر چون روز شد روی راه آوردند پس در آن دید دیوار  
دیدند که بنواست که پیشتر حضرت باستان و آن دیوار را از دیوار جدا موسی گفت این دیوار برای  
چه است کردی باری چون ساختی از ایشان مزد طلب غای تا طعام خرم و خرم چون ایشان ابا  
کردند که چون این نازل شد که شیعی از این اهل قریه استقلنا انما کما نزلنا ان یستقیوا طعاما  
الله علیه و سلم فرمود که کافرا اهل قریه انما کما نزلنا ان یستقیوا طعاما بودند که صیانت بپیمان نمایند  
چون بدان خبر مردم آن قریه رسید و نزول آیه معلوم کردند شمر شده خبر خواست و یک خوار  
زیر بار کردند و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله شتری بیکر از کتب آن بچشم  
ای را می بینی چه مردم این خوار زرد که با ما باور را تا سازدی یعنی ایشان خود ندیده بکای آوردند همانی  
ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استماع فرمود از آن و گشت تعریف و تفرقه در قرآن  
رعنا باشد خاموشانیت میفرمایند و حال آنکه من بمانت موضوعم و بدیانت موسوم الله بعد از این  
حضرت گفت بپای قرآن یعنی و بیشک انکام مواصلت که گشت و این وقت معنی صفت است میان  
من و تو موسی گفت راست گفتم اما چون وقت جدا نیست مرا از تاویل این احوال از هر کردان  
حضرت گفت زود بود که گاه که دایم ترا با حقیت آنچه بر و صبر نکردی اما انک انک شیطانی است  
ینکون فی البصر فادان ان انک انک و کان و انک انک یا کل شیء فی غضب انک انک شیطانی است  
کردم چون آن گشتی از بعضی بپارکان بود که علی میکرد و در دریا و مال ایشان از آن کار بود پس  
نواست که در آن گشتی عینی چه کنم که در دنیا ای آن گشتی با دشمنی بود صمدی نام بغایت ظالم و غاصب  
و باین چنین چیزی طالب گشتی بی عیب را بجز و استیلا میکرد و با عیب را بیکر و بپوشش مال میو



بدست صاحب اولی است از بی عیب بدست صاحب اولی السلام مکان انوار نور منور نشینا  
آن زینت عالمی نام و کثره آثار و انوار کمال آن بیدار است ز کوه و اقرب زینت عالم و  
او جیست نام داشته باشد و پس بودند پدر و مادر و از اهل اعیان و اعیان و این کوهی در مقام  
کوه طغیان پس رسیدیم که بعضی عیبان خود بایشان فرمودند ای عابدان کفران نعمت خود چون در یک  
خانه می باشند بی او در ایشان سرایت میکند و اعیان از دست ایشان برود و باقی عیبان خود تنها  
و بسوزان پس خواستیم که بدل آرد و عوض دهد و در کار ایشان فرزند می کرد از آن فرزند  
باشد بطهارت و اخلاق و فرزندی باشد و الدین هم باقی و عاشق و انا الدار کمال لغامین  
مستحق فی الدنیا و کمال فی الآخرة و کمال انوار کمال آثار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار  
کثره آثار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار  
راست کردن پس آن بود که بی پدری صریح و دیگری اصرار و انوار کمال آثار و انوار کمال آثار  
کجی نهان از چشم ایشان و پدر ایشان بود از اهل صلح گویند پدر من و از اهل صلح گویند پدر من  
بعضی گویند که کجی مال بوده و از فقر و غنا و کوهی آورده اند که بعضی گویند که کوهی آورده  
از فقر و غنا نوشته که عجب دارم کسی را که اعیان بقدر داشته باشد و از فقر و غنا و کوهی آورده  
کسی که داند که روزی او مقدر است و از فقر و غنا و کوهی آورده اند که بعضی گویند که کوهی آورده  
فقر و عجب دارم از کسی که اعیان داشته باشد و غفلت و زهد و عجب دارم از کسی که دینار و اندوخته  
او را مشاهده نماید یا او آرمیده که او دینار و اندوخته که او دینار و اندوخته که او دینار و اندوخته  
گفت خواست پروردگار تو که رسد ایشان بحالت بلوغ و بجهت قوت و زهد و بیرون آرند کجی خود را  
از انجا از غنا و رحمت ایزدی و نکره من از انجا از غنا و رحمت ایزدی و نکره من از انجا از غنا و رحمت ایزدی  
تو از صبر و شکی و تعبیل کردی آورده اند که خود در جواب سوال قول گفت غایت از اینها  
اراده را است و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها را است و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها  
اراده را است و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها را است و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها  
غافل بود و دانست و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها را است و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها  
و از حیث تبدیل لغام پس امر من را جمع فرمود و استماع القصد و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها  
و از حیث تبدیل لغام پس امر من را جمع فرمود و استماع القصد و بگوید که در دو روز گفت غایت از اینها  
مبارک می باشد و در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

منع خواجه لا یضرب الا باذن رب رحمت کن حق تعالی برادر من موسی اگر بخضر در یک مبارک و  
مکث می نمود و می نشست و در آن می نشست از عجب عجایب و اعزب غرائب که کس بران اطلاع نداشت  
و فرج نمود موسی احوال را بایشان بازگفت و آن مسایل را تقریر نمود و پس از آن بر سرال  
بخت ماه زیست انگاه و صیبت فرمود و غلغل را حاضر کرد و او را دوازده خلیه بود و از هر یک از  
روشنی نون بود در باب دین بسیار با لغت خود و سناریش بسیار کرد که قوم را دلایل بر شریعت  
و احکام توبه را از دست نگیرد و ایشان خدمت بجای آورد که رستند و صا و الواح توبه  
و یک خری دیگر شکل جانوری بود و صیغه که در و صورت را بنامش بود و موسی علیه السلام و بار  
ادمن که بر ایشان نماز شده بود و صیغه از آدم نوبی رسیده بود در صندوقی خاد و بختا که  
اسرائیل داد که اگر شمار دشمنی روی نماید و با وی مقاتلت نمایند که آن صندوق را پیش  
خود بدارد و در دشمن نظر نماید و بجزئی که فرمودند حاجت شمارد و بر آید و گویند عامه هر چون  
نزد آن صندوق بود بعضی آورده اند که با راون علیه السلام پیش از موسی علیه السلام رحلت فرمود  
و گویی گویند بعد از موسی باشی وقت زنده بوده و قول اوص است و در وقت وفات عامه  
وفات عامه خود را در و پنجاه و هفت و صیبت فرمود چون وصایا با تمام رسانید موسی هر روزی  
از دارالامام بر تافته در دارالاسلم آرام یافت و گویند فرشتگان قبرا و گنبد و غسل دادند و دفن کردند  
و قبر مبارک وی در و فرسخی نیست از مقدس است در صحرائی که مردم شریف نیست و در روایت آمده  
که موسی علیه السلام در وقت وفات صد و پنجاه سال بوده و زیاده و کم نداشتند و طریقی رحمت آورده  
که صد و پست سال بوده و استماع و بعضی گویند که این صورت در تبه بود و چنانچه مذکور شد  
در انجا را که چون آدم بیو می دانست که جمعه را بنیاد عالم و اعیان عالم السلام از مثل می خوانند  
بود از حق تعالی شنید که صورتها را بایشان بوی نماید حضرت حق اجابت فرموده صیغه بوی  
نیت و که صورتها را در و منقوش بود و آدم صورت هر یک را بدید از آن حال خوشحال گشته شمار گفت  
و از آدم موسی رسید و در میان بی اسرائیل بود انگاه از ایشان فوت شد و دیگر از انجیل  
بجز طاعت و شکر و خوار و خوار شد انشاء الله و از و سبب انشاء الله و از و سبب انشاء الله و از و سبب انشاء الله  
بوزنش او پیدا شد بعد از رحلت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گویند صورت حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله سبب اسلام وی شد آورده اند که اقل صورت آدم بود در آن صیغه در صورتی  
مردی بزرگ چشم و فرج و حسن نداشت موسی بر بسیار داشت بعضی بافته و بعضی فرو گذاشته

سبحان الله العظیم











نظر آورد اندک از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که یا رسول الله دوست یار  
که در آن روز بلی غنی بختی بوی آن از خود برادرش بویس گویند چهل و دو در سیه کوشت  
که بود و از آن که وی یکصد تا قیوت یافت و بفرموده حق بجانب قوم آمد ایشان باستان بوی  
بیرون آمدند و بعد و پیشانی نمودند و بعد از آن قدم از جاذبه اطاعت بیرون نمی نهادند و  
دست دیگر در میان ایشان بود و شریعت می ورزید تا دامن ازین دینی خالی در جید و عالم باقی  
رسید و الله و العرش المجید یا شانه دهم در قصه یوسف علیه السلام  
و او یوسف بن مزناح بن یحیی بن اسحاق بن ابراهیم است عظیم السلام و مادر او از اولاد لوط بن  
بیرون است و وی سیصد و دوازده سال بسیار از زانی فرمود و در دگر و در دگر داشت که در دگر  
نگاه کنند داشته هر یک از او سب و شتر و گاو و بز و بران قیاس یکصد غلام داشت که برای هر یک  
کزی زنی داد و بود و هر یک از ایشان را اولاد و اموال بود و اسباب خانه و زوجه و هر یک داشت  
الله حضرت ذوالجلال اموالی بی شماری بوی کرامت کرده بود و او را هزار زن و هفت و هشتاد  
و اندر پیش که در کشته اند و او بنایت هر یک از کار ملک را خلاق حیدر و او صاف پسندیده و او  
ضعفا و غیر را بسیار نکو داشتی اطعام کردی و گوشت دادی و از شکر گذاری و سپاس داری  
و قضا کردی و گذشت کردی و دایم الاوقات بخت عبادت می راب باز داده بودی و اختلافی که در  
در سب نزول بلا بروی یک قول است که قبل از عرف جسی علیه السلام بلیس در جمیع مخلوقات را داد  
چون می طاعت کند را با همان رد می نمودند بلیس از جهاد آسمان و چون حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله وسلم عالم را بنور وجود خود منور ساخت بلیس را از جمیع آسمان باز داشت پیش  
از عرف جسی یک روزی او را بر آسمان گذاشته بود و شکر که ملائکه می گفتند که یوسف خوش  
بند است که نصیبت شکر و غایت طاعت به چهره می رساند بلیس علیه السلام چون این سخن را از ملائکه  
شنید گفت حق تعالی بر او فریده نصیب آید با داده کرامت کند او را و پیش از او بگفتی آرد  
بر نعمت شکر کردن و سپاس نمودن آسان است در بلا و محنت صبر کردن کار آن است اگر نیست  
او زوال پذیرد و از آن سپاسی می صبری پیشه نکرد و غیر از آن شکری انقباض پذیرد و زمان آمد  
از حضرت سبحان بر پیشانی ملائکه که تا رسیدن آن مقام امانت و جعالت او را باز مشاهده  
بگفتند بران مال مستیابی و در بیا دقتا دی او همان و عاده استقامت ثابت و راسخ خواهد  
بود و هیچ و فتنه و بی صبری نخواهد نمود و شیوه طاعت و شکر عبادت از دست نخواهد گذشت

ش

بلیس چون زمین آمد شیاطین دیگر را احضار کرده ازین واقعه آتش عداوت اصل را برافروختند و تمام  
اموال و جمادات او را با نیک زمانی برخواستند و یوسف علیه السلام بان هم بلیس باقی مشقت در دامن صبر  
کشید و جز رضا و تصفا نداشتند و بلیس بر تلبیس هر چند با باره وی از محنت کشید آن مرد دانه  
و یکمان فرارانه را از این جواب تلفظ اندوخت و آن ملعون منکوب و مخمور از پیشانی باز کرد و در  
کنج حیرت خزید القصد آورده اند که یوسف علیه السلام روزی نماز گذارده بود و پشت محراب  
باز داده که بعضی از در در آمدند و او ایستاد و گفت یا یوسف در شش کجای بادی صبحی بیدار شد  
و تمام کوه مندان ترا بیدار داد و ملائکه ساخت و بی جان نزد یوسف گشت آنکه الله تعالی داده  
بود و او از دست یوسف علیه السلام گامی نبرد و هر چه خواست بدست و هر که خواهد بدیست بلیس از دست  
نزد گاو و بکمان آمدند که یا یوسف در فلان مرغزار را می آفریند و شتر و گاو و بز برای تو بخت گشت  
که هر یک خداست و بعبادت و رغاست پیش از بخت روز دیگر با بلیس آمدند که شتران در فلان مرغزار  
بغلان بالا مال شده و حیوانات آمدند بعد از چند روز بلیس آمد و مرغزاران نیز آنجا آمدند و بلیس  
نیز بلیس آمد و بلیس از آن آمدند که روز و روز با هم سنگ شده القصد از اموال وی سیصد غلام و سیصد  
رضا و تصفا و او یک سومی از عبادت که نکرد و در شکایت نیز نمود و در هر یک از اموال او گفت  
می آید که سلطان بخت است هنوز فلان با قیمت کم نالیدن و می نیست چون تمام بر این قدم بر شکران  
گشت اکنون بگویند که اموال رفت اما او از این با قیمت ال برایشان خوش میکند تا یک روز  
فرزندان وی پیش معلم نشستند و نزد معلم نظر بیرون رفت چون باز آمد دید که خانه وی بر  
سر افشان فرو آمده و همه را کشته و ملائکه گردانیدند یوسف علیه السلام رسانند که بگویند که او  
بودند خدای تعالی بر بنده خود هر چه خواهد کند ما را نرسد که گوئیم این بکن و آن بکن و همچنین بر حسب  
ایشان بر نصیر کرد با بلیس همین که تحت بدین غمت و غمی است و بهی از جزی و قات کشید تا بهی  
روزی در محراب ایستاده بود که پای مبارکش در گرفت و قیاس کرد و هر روز زاده میشد و بلیس  
کشید و در دایره روان گشت و آنجا راحت در آورده و بدین همه بدن وی سرایت کرد و اموال از  
سیصد عبادت و سیصد خدمت شد و بعد از چندگاه فریاد رسید که بر سر افتاد و نموانست جنبه نگاه  
تمام این بیت دوستان از دور و گردان شدند ال ایک زن وی رسد تا که نماز آخر این عالم بخت  
بنام یوسف بود علیه السلام که او گفت که من بخود رفتم منکوب بودم و رفتم بر می خواهم که بخت  
با خود دشت از تو ندارم و همچنان ماکلی عبادت میکرد و بران نعمت شکری می ورزید انکلا کریم

ان



در میان وی پدید آمد تا به بیمار برآید و او آن در میگذشت از وی شکایت فی ثلثه جون مردم آن  
دیده او را بدان حال میدیدند و او از این در منزلت میباید کرد که چاری او بدیگری برایت نمید  
مصرف که بود و کس او را در رکعتی که بخند و جبرون و پیر و او را از آنجا بگذاشتند و هر دو  
بیکارست و بر حال زار وی میکشید و او حاضر وی میبود و خدمتی میکرد و او پای میبایستوار کرده  
بود و حال اندوه در چشم ابلیس بکار کرده ابلیس هر چند خواست که بهانه از او درست کرد و زبان  
طعن بروی کشاید بکافی رسید و او همچنان در بیرون آن دیر بی یار و بی تار در آن در بود و استقلال  
نمیکرد و کار می نمود و این قول منتران است لیکن نزد ما میان قول منترانست هر مرضی که موجب  
تقریر بر این نیست و در خبرست که بخیر یا صلی الله علیه و آله فرمود که ابوبکر علیه السلام چند سال در آن  
چهار می بود و آنکه حق تعالی او را صحت داد و او در آن که قادر اعصای وی کرد و فرمود که الا انما  
که چون گمان خواستند که خداوند و محمد کند آنکه بنالارد که کفایت طاقت آورده ام اکنون قصد  
منزلت امر و مو را در کار فرموده اند و آن تاب ندارم و فرمود که انی منی القوا و انت ارحم الراحمین  
که بر کسی که من راه یافته عزیزی که گمان قصد جای چنین دارند و مصیبتی و خشمند کانی این را بر  
من روا دارند و ای اجابت فرموده گمان مدفع شدند از این زمان وی بران قول و زن و  
در آن در طوف کردی و صورت را مردوری کردی و برای وی هم خورشید هم رسانیدی و او مردی گویند  
یکروز جزای بخشی نماند و بسیار مضطرب الا انما ابوبکر بود ابلیس وی رسید و پرسید که چای داری که پر  
اصحالی گفت من شوهری دارم و مدیت مدید شد که اینچنین چاری دارد و علاج پذیر نیست و در آن  
لعین گفت که من طبیبم و علاج این مرضی است که گوشت خوک را شراب بخورد تا از این مرضی صحت یابد  
او باز گفت و دیگر چه آمد و میکشید تا آن مرد و پیدار و پیش ابوبکر آورد و او را از آن گفت که این  
طبیب این در جز آن آورده ام ابوبکر فرمود و سوگند یاد کرد که صحت یابم ترا صدوبهتر فرمود و  
دیگر نگذاشت و آورده اند که اگر کسی از بدن وی بزیارتی در آشی و یا از وی خود بخاوری و  
گشتی او را لی نصیب نتوان گذاشت چون روزی او را بخاورد و عجبان صحت میبخت تا روزی که  
بنام ابوبکر رسید برسد که کاره انسان این چنانست که بدن گوشت معتاد شد و گشت ابوبکر بخور  
اینان گفتند که این کار می شود و او را که او نیکو کرد و بودی نمین منحنی گفت رفتی این سخن بگوئی  
ابوبکر رسید بنالید که پروردگار تو واقعی که رفتی من چه کار می کند و گویند چون این فرمود و او را  
خود را خلاصی رسید و سبب خلاصی وی جزای دیگر گفته اند القصة چون زمان صحت بهر آمد بشارت

من

ایشان

والی

است و در آمد و بگوشت میخورد و می رسانیدند که ای ابوبکر از کشتن بر جگر و از مقتضای کار و دست  
بزن زمین را بای خود چون بای را بر زمین نه چشم آب خوش و در نهایت شکر میدادند و گشتند  
که گشتند که این موضع غسل است درین آب غسل کن این آب شکر را بیا شام که چاری تو بکار میخورد  
شود پیران آن در آن آب در آمد و بیرون آمد و اندکی از وی بیا شام در ساعت صحت یافت که گشتند  
بکار نموده و از آن صحت گرفت و بر نیل علیه السلام از پشت از برای وی غلط آورد و در وی پوشانید  
و فرقی سندس آورد و بر و نشانید ابوبکر بعد از شکر بجای آورد و او آورده اند که در آن وقت رحه بدر  
رفتند و تا از صحت وی خوردنی آورد چون باز داشت و بموضع ابوبکر رسید او را ندید بجز پوشیده  
و نالید و بزاری میکشید و او را با او نموس دیرین من گشتند و این ضعیف چهار من را در حال غش  
آیا جانوری او را خورده یا شد یا نماند گشت و میگفت و در آن ویرانها میگردد و در شش کوفتی  
بشاید آفتاب از روی وی میماند و چون رحه را دید پرسید که ای بانویب اضطراب که چه میترست  
و چون آن توقع نداشت از تو را شناخت او چون رحه را مضطرب گشت غریبی چاری را در خانه  
درین محل بر سر مرص افتاده بود و من خدمت وی میکردم و فتنه باز برای او نمودنی آمدم چون  
باز گشتن به غریبی یادم نماند که حال آن مریض بیمار بود که شکر و شکست را در او پیوسته ششانی گشت  
چون گشت من پس برای شناسی او چون نظر کردم شناختن بهوش گشت ابوبکر خواست و سر او را  
در گشتی گرفت تا بهوش آید از آن غریبی نداشت که جواب میداد که آنکه او بسبب سخت رسید احوالی از  
گشت و بهوش را بوی خود درین حالت حضرت غریبه رفتند و منی علت خویش او را داد و او را از بهر و در خانه  
زنده گردانید و بود و دلالت کرده به پدر دیدند که پیران و در منزلت آن شادان می آیند چون پدر را دیدند  
شخصه شاد و در دست و پای وی افتادند و شکر بارانند و گشت ای جانان بدر حال شما رسید  
گشتند آنکس که بر ایند زنده کرد و بهر رسانند حضرت ذوالجلال در کلام خود و این حال خبر  
میداد و و گشتند که آنکه ذوالجلال منعم بر من شد و ذوالجلالی لای الا ابوبکر بخشیدم برای کسین  
او را مانند ایشان بایشان میمنت میفرمود و در شش یکدیگر این جناس فرموده که مال او را و گشت  
مصافح بوی داد و به خوشی گفته اند که شش باز و زاری من و سینه فرست و تا از دین بروی  
بارید و این غنی بود از آنکه این حال مال مثال او را باز دادیم و تا موصلتی و بقرنی با قدر صاحبان  
عقل را بداند که گشت صبر نمودن و در بافتن دادن در وی جوهر را راحت است آورده آ  
که پدر و زن و پسران و دختران بر خواستند و در آنده شدند چون بدید رسیدند از هر طرف نیز











باب سیم در خواست از ان جوهر کون و فرض از امتحان آن بود که موافق اینست و موافق  
 از ذوق متاثر شود و مانع از ایشان بواسطه حضرت بوده باشد که بعد از خوردن در حربه متا  
 نتوانستند قتل یا قوه یقوا الذین آمنوا معنا قالوا لا اله الا الله و جنته و قال  
 الذین یظنون انهم ملأوا الله من قوته فلیکذبت فلیکذبت فلیکذبت فلیکذبت فلیکذبت فلیکذبت  
 پس چون بگذشت طالع از ان سرور اناندا عیان آورده بودند و گفتند ان مؤمنان مسیح  
 توانی نیست با جالوت امر و زمار و لشکری او یعنی مردم اندک و از عبادت و لشکر بسیار دارد  
 از دست هزار مجاور و بگویند او را بر ما کشته اند که حقین تمام داشتند که ایشان رسیده اند و شای  
 خدای بسیار و موصوف بقتل که غالب آمد بر کوهی موسوم بکشت توفیق حضرت عزت و خدا  
 تعالی بسیار و منبر کشد کاست و نماز بزرگ جالوت و جنت و قالوا اننا اخرجنا من قبلنا من قبلنا  
 اقد امننا و انصرنا علی القوم الکافرون و چون بر دهن آمد طالع برای جالوت و لشکری او  
 و دو وصف لشکر در مقابل یکدیگر باستاند و مؤمنان گفتند ای پروردگار ما بر زبان گردان بر ما  
 شکست بیا یعنی ما را بر مقتدا و امت و ثابت دار قضا می ما را در کارزار و حضرت ده  
 و غالب گردان ما را بر کوه کافران حضرت عزت دما می نمودند از اجابت فرموده ایشان را  
 داد و کافران مغلوب گردانید و بجزیت فرستاد و صورت این حرب جهان بود که چون بدو  
 لشکر در برابر یکدیگر صف بستند و مؤمنان بواسطه قتل خود و کشت ایشان رسیدند و بجای  
 را دیدند که بشمار کوهی عظیم در پیش صف لشکر خود ایستاده و برین لشکر میخندند و مؤمنان  
 در نفس خود با خدای تعالی مناجات میکردند و جالوت میگفت با لشکریان خود که من تمام  
 طالع را جواب میدهم هر چند از طرف جالوت مبارز ظلمت انداز جانب طالع کسی پرهیزانی  
 رفت طالع گفت گیس که میبازرت بیرون رود و بجای اجابت نیکو تا از ان طرف جالوت  
 خود میدان آمد و طالع را ظلمت طالع دید که قوت و مقتدا و بی ندارد و گفت بر کس  
 کرده ای بیرون روده و را جواب دیدنش ملک من از ان او باشد و در غر خود را بجا می  
 دهم و در ان وقت برادران داود پیغمبر علیه السلام در لشکر طالع بودند و ایشان را شوق بود  
 و داود علیه السلام خود بود خواست که با برادران حرب بکشد و را من کرد و او را هر کله  
 فرستاد و از جنت می گفت که خداوند داود علیه السلام بازگشته بر سر کله رفت و می گفت که من  
 میخورد و چون عتی را مدوا از خبر برادران آگاهی می یافتند بر ایشان فرستاد که برو و احوال

و

ان

برادران معلوم کن چون روان شد کوهی رسیدنکی از ان کوه بجزرت از دی زبان حالت  
 گاهی داود از من بر قطعه برداشته حق تعالی با طالت جالوت در من خلق کرده است بدست تو داد  
 از ان حال تعجب کرده بسیار سنگ برداشت و کوهنیکان سنگ متناظر بود و دهان و دهن خود را می  
 رسانید و جالوت در میدان است و طالع در ان امیران درین وقت برادران او را دیدند  
 گفتند که کارهای گشت چه گرفتار است و احوال شما معلوم کن و بر من آورده خبری کاری کنند کوهی  
 که با بزرگ و کوهنیکان برخواست و من نشاند و احوال جالوت کار تو بجهت خود و غایبی من اقدام بکنم  
 بر لب جالوت طالع گفت بر من معرکه عاجزند و تو کوهی و سلاح نداری و پاره جوف بر می نیست  
 سنگ پاره جواب کوه پاره و چند از ستاره قدیم در میدان نهاد جالوت را بروی خند و مدح چون  
 رسید از ان سنگها و دانه ها خن نهاد که بر کار داند و جان زد بر پیشانی جالوت که از پس سرش بیرون  
 رفت و یکی دیگر رسیدن اش زد که غوطه خورد و یکی دیگر بر شامسب وی زد و یکبار جالوت از آب در  
 غلطید و جان بداد و اسب از جانب دیگر خود را بر زمین میزد و با طالت شد مؤمنان چون این حالت  
 دیدند شوق بکشتند و شادی کردند و کافران چون احوال را بدین منوال مشاهده کردند  
 باذن الله پس برخواستند و بجزیت نمودند با حق سبحانه و تعالی و گفتند اود جالوت و آیه  
 الله الفلک و الکوکب و علی و ما یشاء و کفت داود جالوت را و داد او را خدای تعالی پادشاهی  
 و پیروی و در امت و او را آنچه خواست از عالم و صفت و صفت چون فرودشت و بی غنی از ان  
 بزرگ داود و نظر و منصور بکشتند و دشمنان ایشان دفع شد طالع خواست بعد خود و فاکند و  
 از ان پیشان بود اما نتوانست چون اندکی بران بگذشت طالع و فاکت یافت و داود علیه السلام  
 رسالت و سلطنت یافت و قال و دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله  
 اوفی الی العالمین یعنی و اگر دفع کردن خدای تعالی بودی و هر دو ما را بعضی از ایشان بعضی  
 دیگر را بر این ظهور بتاهی و فساد بودی و زمین یعنی اگر دفع کنی رنکری باطل اسلام بر این عالم  
 را که زود میگذشت و این موجب خشم الهی بود و قسم او سبب استصال این زمین یک حق سبحانه  
 بسبب این دفع خداوند فضل و بخشایش است بر عالمیان و الله اعلم  
 در قصه داود علیه السلام و در قصه طالع  
 بعضی از اول داود علیه السلام از بی ابریک بود از اول او بود این یعقوب و پدرا و لشکر بن عوف بود  
 و خوش بجهت و تعالی او را بسیار پیروی داده بود و نوحی از ان فرموده که در ان زمان دیگر را بنو و قال

فصل اول در باب  
 داود علیه السلام







[illegible]

تغافل که در ارتفاع هر دیواری صد گز نبوده چون بدین مرتبه تمام شد او را کلبستان از نام کردند و بعد  
از تمام اجزاء گردانده و از آن از سار و بعلبخت هر جا نماز مستوجب شست شد بسیار دیو از زیر آن  
و در میان صاحب جمال چون بد مشق رسید ایشان را از اجزاء داشت که چون او در پشت قرار  
گردانید از اطراف تپا و دو پست هزار غلام را با خود بیرون برد و چون بزرگی کلبستان از نام  
رسید ایشان را جماعت ساخت و بهتری را میدانی داشت که در خارج پشت بود و با جاحان چند  
سواره روی بدر پشت نهاد و چون اسب وی خواست که قدم در پشت نهد یکی با بی خطی شد  
و جاحان بخود ملحق نیکو نیست شخصی بغایه تپا نیست و بد گفت من است کسی تو قالی ملک الموت  
گفت منم باطل کننده از تو با و باید که جاحان عز را بدین است ای جاحان که کار آمد گفت آمده ام  
تا جان پدید از بدین ناما که تو بیرون کش گفت مرا منت ده تا به پشت در آیم گفت فرمان  
را چیست از ترس وی خواست که از اسب فرود آید یکی پای در رکاب و یکی دیگر بیرون  
آورده خواست بر زمین نهد که ملک الموت بصلوات تمام متبضع روع او گردانید و جاحان بر زمین  
افتاد و صاحب پنداشد او را و ظاهرا فرمود که در میدان بودند با اسبها پیوست با وی خواست  
که ناکسری بای ایشان را در عالم پریشان ساخت و آن پشت از چشم خلیق ناپدید داشت تا آنکه  
بر آن را در روزی مردی از زمین نام او عبد الله بن سلام شتر می کرد و بود و در آن نواحی نیز دیگر  
سوار شد و بیکت و بجوی وی دواندگاه رسید بجای بسیار خوش و بویزه بسیار رسته و آبهای  
و درختان میوه دار و درختان درختان شکرستانی دید بغایت عظمت و بزرگت و در آن شد  
جای بنان خنیده چون با نذر و ن رفت چشم او بزرگ شد و دید داشت که این خواست که می چند  
و بیدار است اسکند خود را باز خواند و پشت رفت بخت او از فرود عمارات غریب دید که زمین  
و زمین و اشجار و آثار عجیب مشاهده کرد و ناخانی و ملک عزیز دید که بر زمین بر مثال خاک رفته  
و هر چند پشت میرفت کسی را نمی دید از آدمی و جز او شتر برکشید و گفت ایهم الله تو گاه علی الله  
و خوشتر آنری الی الله انزل و لا تأخروا الی الله و پشت رفت و عینان دید و از صبح پیشین  
گشتن آن حال بدید و بهر که که نمیتوانست تصور کرد که این بر جای و مقام است و ملاک قرار  
آنکه اندک از جلال شتر فرود رفت و از آن درختان نمی بگفت و از زمین پست باره جعبه فرستاد  
و در جوال کرده روی و پشت باز کرد و روی بیرون نهاد بزمست بسیار از آن عمارت بیرون آمد  
و راه بزمش رفت گفت چون چنین رسید آن متعلق او ظاهرا شد که آنجا که کس ندیده و از اهل آنجا















و در وقت متوسط الحال الشیخ در بطور و سرعت که بهترین چرخ میانه است زیرا که هر صحنی مست طرفین او  
مذموم است از افراط و تفریط و آنچه در دست میانه این وان است مثلاً شجاعت از خصانت حسنه  
است و طرفین افراط او که تورست و طرفین تفریط او که بچنین است هر دو بدست وجود و تخریب میانه است  
و نقل چنانکه قرآن بیان ناطق است که لا تجعل لک لنفسک الذلیل ولا تبغض الیک الناس کلهم لعلک تترک  
خود را بسته با کردن چنانچه از عفت بروی ندهی که آن گناه از غفلت است و بکسر این دست خود را که  
که هیچ در دست تو قرار نگیرد که گناه از اسراف است و دیگر گفت لغسان من از گفتن بزی را از او از  
بیستی در دست و بپند در روی مردم سخن گوئی زیرا که مشکیب ترین و نامناسب ترین آفتاب از عفت است  
که آفتاب او زنی است و آخر آن پیش و آن هر دو صورت اصل است و در نقل آمده که لقمان پادشاه  
بودند و از شهری بگری میفرستند و بر رسیدند لقمان در آنجا قاضی کرد کار و ایام بشکری که در بر میزد  
و او پادشاه در آن دیه بماند و پادشاه از آن دلگشاده گفت ای پسر من ای پسر من ای پسر من ای پسر من ای پسر من  
چون روز شد جز آنکه کار و ایام بماند و ایام بماند و ایام بماند و ایام بماند و ایام بماند و ایام بماند  
که از ایشان شایسته بمانی آوردند که لقمان خواب داشت و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
من بیار و رفت دل از زبان که شنید را از برای وی آورد و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
از که شنید بسیار سخنان و آن را شنید و خواب داشت این چگونه است که این مصونیت که تو ترستی و هم بدست  
لقمان گفت پسر من بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش  
زبان است که این هر دو کس را بپوشان میرساند و هم قلب و جان است که در صدر زبان می نشاند و دیگر  
در آینه که در روی لقمان بود و در آینه که در روی لقمان بود و در آینه که در روی لقمان بود و در آینه که در روی لقمان بود  
رفیق بر سر الصبیحی چند کرد و گفت ای پسر من در راه روی که اگر بگری تو رسد و با تو خواهد بود و حال  
او را گوش کن که آنچه او گوید مرا بگو و من و چون بدست قری و در بای درخت خواب کن و اگر در آن دیه  
واقع شوی هر چند زن را در تو عرض کند و او را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
مستقر من میباش و چون زرق من بستانی درنگ کن و روی بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
در راه قطع کرد و پیری پیری را در رفتی او گفت چون بدستی رسیدند پیر گفت که در سایه این درخت زلفی  
فرود می بیاورن تا آسایشی بکنند پیر من گفت که این نوعی فرود می بیاورن و پیر من گفت که این نوعی فرود می بیاورن  
که ای نیست قبول کرد و فرود آمدند و پیر من گفت که این نوعی فرود می بیاورن و پیر من گفت که این نوعی فرود می بیاورن  
مکتب پر لقمان ساجد خواب کرد و در سایه درختی ناگاه ماری تصدیق کرد و پیر من گفت که این نوعی فرود می بیاورن

کشت و مرا و او را با بخود برداشت بعد از آن روان شد و با اتفاق ما بدان دیه در آمد چون چند  
روزی گذشت مردم آنجا رفتی را بروی عرض کردند او با که پیر گفت ترس را بخواب و آفتابی خست من  
باوی نزدی کنی که با بدست خود بر آن زن را بکشد و پیر من گفت که اگر در آنجا بودی که با بدست خود بر آن زن را بکشد  
نزدی کنی که با بدست خود بر آن زن را بکشد و پیر من گفت که اگر در آنجا بودی که با بدست خود بر آن زن را بکشد  
جست کرد و آن زن مال اسباب بی نهایت داشت بواسطه آنکه هر روزی که بدان شهر آمدی او خود را را در  
جلوه دادی و چون چپ تمام داشت آنکس فریفته او گشتی و چون خواستی او را و نزدی کردی ماری در غم  
وی بود بر آنکس تا سحر می کشی نزدی و می آید ای پسر من ای پسر من ای پسر من ای پسر من ای پسر من  
سران مار را در حالت در آنش نهاد و پس بخت این در رحم او فرو بردن افتاد با الحاحیست چون آن چنان  
دید مال بسیاری بر سر لقمان داد و آنگاه مقام قرض داشت شب او را نگاه داشت و او نیز آن پیر توفیق  
کرد و خانه ایشان بر کف در بای بود چون شب شد و وقت را آوردند و در آنجا که بخوابیدند و او را  
کردند که پیر من تخت خواب کند پیر گفت پیر من تخت خواب کن زیرا که هر که بر آن تخت خواب میکرد شب را  
مهی میزد و او را خرق میساخته و آب در میان می کشید و عرض ایشان آن بود که آب در میان او را فرو  
کرد بر آن تخت مال زد ایشان ماند چون بختی دیگر خواب کرد و سالم ماند و روز دیگر پیر لقمان مال خود را  
از ایشان شده با زن و اسباب بر خواست و روی بجهت پیر نهاد و پیر چنان بار داشت او آمد تا سر  
لقمان چون بدرد و از رسیدند پیر گفت از این اموال را نصیبی نمیدی گفت همه را بخود دل تو یافته ام  
پیر من خواستی برادر پیر گفت من بر تو را مال دارم و تو مرا نمی بایستی من خضر و خرم بواسطه صلح شامی و  
بجز و الا که در نماز خضر منظر ماندی این بخت و نایب شد پیر من و او را با پیر من گفت پیر من  
بانی که در نماز خضر منظر ماندی این بخت و نایب شد پیر من و او را با پیر من گفت پیر من  
خود با زن کوی و از مردم تو کوی قرض طلبی و با مردم بد و عوان صحبت نداری و ایشان دوست نداری  
پیر من بعد از این خواست که لقمان که با زن رفت و بیک مشکو که در دست خرم و در جالی نهاد و خانه آورد  
و زن گفت که اگر درختی برد من گشته شده تا حق او را بمان کن که کسی طالع نیاید و زن گفت که با  
کسی نمی و این را زن را فاش کنی و از خانه بیرون آمد و از مردم تو کوی قرض طلبی و با مردم بد و عوان صحبت نداری  
و او را بد و سرگشت بعد از آنکه بمان زن خود جنگ کرد و کا بکار و دشنام رسانیدی الحال آن زن  
گفت ای مسلمانان این مرد خویش منی را کشته و در خانه پنهان کرده و بپوشانیده و این بپوشانیده  
فلک خرسید و او کشته بمان لقمان رفت کرد و پناه خود نگاهدار قصه چنین است عادت کن که مرا با تو آشنایی



اور از خانه بیرون کرد و در نوک سربین خورشید ایستاد و آن آمده با وی در آغوش که قرص را باز کرد و تو چون کوفه  
چنین لطف ترا خاص خواند که در می ترسم که این بسوزد و در ساعت زرد را پس از او چون او را که در خفا  
ملک آوردند ملک است ای بر لقا تو و پدر تو هرگز نمی شود اندامین چه فعلی است که کرده و چه مستاد  
ما گشت و آوردند چون سپیدان را که در کوه مساجی که مستاد از این جوالی برده آن آوردند ملک خرب کرده  
گفت این قصه چون بود به احوال را باز گفت ملک او را فو از شکار کرد و پیش بر فرستاد و اندک بعد به ایستاد  
**فصل پنجم** در وفات داود علیه السلام در اینجا آمده که چون داود علیه السلام از کوه یار  
را از شکار برگردید و در شصت و شصت راه می یافت و در غروب باز رسید و در آن وقت که در راه بود که در میان  
علیه السلام و خود که عزالت اختیار کرده و طاقت و عبادت پروردگار را مشغول شده و با فقر و مساکین صحبت  
میداشت و با ایشان خوش داشت تا یک روزی با طایفه ای آمد که آید و بهشت منتهین من که با کعبه می روی  
رسید که در اطراف کعبه منتهین است او و بهشت و زیر و منتهین تو خواهد بود علیه السلام می روی با طایفه  
مناد که او را بد چون بدان شهر رسید از هر رسید نشان یافت رفت منزل او را خانه خود را رسید  
روایت و سلام کرد و جواب گفت داود گفت همان تو ای و در پیش گفت ای که من متناهی میانی بی  
و اگر مردم منی بسیار اند و عورت و نعمت دارند داود علیه السلام گفت من قانع با آنچه تراست که من پیش خوش  
آمدمی و صفا آوردی نزد آبی و آن در پیش بیا که می روی و در آن دو مرتبه می رفتی را بآن روز  
گشودی و یکی دیگر را بد و پیشی دادی چون داود علیه السلام همان می شد یک مرتبه می رفتی و می نهاد  
یکی را بد و پیش داود خود بآب روزه نشود روز دیگر که مستاد از این پیرون برده او را و علیه السلام گفت اگر  
اجازت باشد من هم مراقت کنم گفت رواست با هم صحرای فرزند چون غرض از آن رسیدند از آنجا که گشت  
داود و منست برادران مرعزه که مستاد از آنجا که گشت در پیش از آن مستاد است اینجا را  
نمانده آن در پیش با خود همیشه یا با حق می بود و در راه حق داود می می نمود چون که مستاد از آنجا که  
و شب که به آن آمده در پیش همان دو قرص را یکی پیش داود علیه السلام بر زمین نهاد و یکی دیگر را  
برای همان در پیش فرستاد و دیگر خواب تناسف کرد و عذرخواهی میکرد که قصه ما فی جفا که گفت  
تنگی بی و باین قوت تناسف نتوانی کردن اگر خواهی با من ای این شهر یکم تا نزد موت و نعمت  
و منتهی این را با حق برانداخت داود علیه السلام گفت که مرا با خفا کاری که منست من بخوابم که در نزد  
مساکین ششم گفت تو جوی که من داود و غیرم و بدین تو آمده بودم که من می رسید که که که که که  
من جایی بود و شصت و شصت و در دست و پای داود افتاد و گفت با رضا یا اگر در این من

تا نیمی خوابید و در هیچ مصیبت آلوده نگردان انگاه داود او را دید که باز گشت و بجان خویش باز  
آمده و نه گاهی یک بیاید است اشتغال نموده و یک روزی شش روز بر جای او و در میان و در آنجا بود و می  
دید بصورت تناسف زیاده و او را سلام کرد و جواب داد و فرمود که تو که از یک بیایدی که من بنده ام از این  
خدا می گشتی در خلعت برآمدی که بعضی از عورت حاضرند و از تو می چنان می گشت من در شصت  
که می در خلعت بخوابم که بعضی از عورت حاضرند و از تو می چنان می گشت من در شصت  
از من که نیت او را میان این سخن شنید که است که این چه کار است که با و در حق داود علیه السلام از آنجا که  
داشت که تو ملک الموت است که ای با تو ان جدا گشته پدر است و نیم ساز نه پدر است و میوه اند  
زناست آمده است تا پیش روح من اند او که این گشته از دست میان برستاد او را با و پدر و  
دیگر را و او را تقدیر و صحبت کرد و ملک و خلافت را بوی برده او را حضرت حق و ملک الموت است  
اقدام نای با بخت فرموده اند ملک الموت کار خود و با ساخت و از سرای خانی اندیشای باقی را داشت  
و در پیشی انهار که بر دست چون وفات او نزدیک شد او را فرموده و پیر یه و ده و عید و که یکی را از این  
حق مقام خود را ندانند و ایشان چنین مقام خود دارند و ایشان هر یک را عید ملک داشتند و او فرمود  
حق سجده تعالی نامه نم کرد و از آنجا که فرستاد و در و بنده مسئله یا کرد و فرمود که هر که از اولاد تو که  
این مسایل با جواب دید بعد از تو وارث باشد داود علیه السلام فرزند از آنجا که کرده اینجا را و از آن  
را حاضر کرد اند و مسلک بر فرزندان عرض فرمود که گوید نزد و یکمین چیز را که نام است که بعد  
از این شصت است و شصت ای و شصت از او فرزند است و کدام اند و تمام و در شصت و د و  
دشمن و که کار است که اگر آن ستوده است و که ام او است که نامت آن گوید است او را و  
داود علیه السلام جواب ماجز شدند میانین فرمود که اگر اجازت باشد من جواب کنم داود علیه السلام  
مور است و می داد و میان گفت اسباب آدمی آخر شصت و بعد از این می گذارد از منی در آنجا  
ایشان جدا نمانست با روح و وحش و شایبانی خالی از روح اما قبا بان ارض و ما از منتهی خان  
برای خدا و متبایان موت و حیات و کاری که آخر شصت است علم در و شصت شم و کاری که  
با پیش خودم است حدت و در وقت غضب و چون جواب می که نامت آن می گذارد از منی در آنجا  
و منتهی و حال میان حق شنیدند داود ملک بد و شلم نمود و در روز وفات فرمود و در حق ترا  
سجده و بعد از این در ملک می آوردند و بر سپردی تا رسد تا تمام شصت را از این بر شصت بعد از این  
داود علیه السلام را بخیر و نیکین کرده در نوا می بجا قصی دفن کردند و گویند که تربت بر کعبه می نای



بوی مشک خواب داد و صلا اسیر شد و ملا علی قلی حج الایمان و الحسین الطیلبین الطائفة  
 با...  
 در شب سلیمان علیه السلام بعضی از اهل او را بیدار داشت که او را  
 او را خود این تعویب بود و چنانکه مذکور شد و حق سبحانه و تعالی او را کرامت بسیار کرده بود و زبان  
 طبع و سخن و انز و خفاقت و ملکوت و نورش نمایان داد و فرموده قال لا اله الا الله لا اله الا الله  
 الا الله و یقینا من کل فی ان هذا هو الفضل المکین میراث یافت سلیمان از داود و دینیت  
 و ملکوت ملک را از خود داد و او را بوزارتی و ان و این چنین زبان و کرامت و دین و سخن و پنداری  
 ز ملکوت کرد و او را بنمود گفت سلیمان علیه السلام بیدار شو و در و علی السلام که میفرمادی که درند تانی  
 از ایزد انز و دین و بزرگ حاضر شد و بالا ای میفرمود و خطبه بلع بخواند و فرمود که ای خا اسرائیل  
 حضرت جلیل انچه بدردم داد و علیه السلام کرامت کرد و بدو دین از ایزد فرموده از شوق و  
 رسالت و ملکات و ملکات و انقضای یاد فرموده اول انکه زبان مرغان و جانان را صحبت  
 علم من تعلیم کرده ام من سخن ایشان بیاخت و ایشان را جاسوسان و رسولان من ساخته و دیگران را  
 نیزه و در این دان سخن دوست که حق تعالی با در افرایان من و ده کشت مرا بیل و چشم بر من  
 خواهم باندگی زانی بر دارم و با خا را ند و دیگران را از ادم من کرده که هر چه میفرماید از منی بگوید  
 در و این را بیاخت و رسالت و ملکات و صحبت من داد و از من دیگران را بیاخت و خواهم  
 شد که ادم تمام عالم که زبان عاجز است و جانان حاضر که از ایزد فرموده که هر چه از من بگوید  
 اکنون انکه بدردم بفرموده و از من علم بر ملک فرموده و با حق را بیاخت و من می باید که قدم در راه  
 مشابهت استوار دارم و مرا طاعت بر میان بنده تا ثواب باید و در پیش خالق شرمند و بیاخت  
 ایشان انکشت اجابت بیدیه الطاعت نهادند از عین رفعت برخواستند و مبارکها و کتب  
 بیکاه از من بر گیراد و خانه رفت و آنحضرت بن بر خیا که علم یافته بود و توره را بر سر او کشید  
 جلد و انکشتی و وزارت با ملکوت وی کرد و خود بر سر طاعت نشست و ملکات انقضای فرمود  
 با حق اسرائیل انکشتی که او بدوی داد و بدو در دست کرد و رسالت تمام حیوان و مرغان حاضر  
 شد و در مرغان در و جانچه بر پرده بایستاد و انهم من در پیش وی صحبت کردند که شدند و  
 انست می نمود و هر که میزد در ساعت ساختنی چون هر روی زمین ملک او شد و انست  
 و جن و در پیش و طبع تمام میزد و کشتند چنانکه امر که در عالمای عالمی با خدا و انست که

[illegible]







حق تعالی الهی قدرت خود نمود که ارسد و توانم که خالق روی زمین را روزی و هم که خالق و راز  
هم من بعد از آن سلیمان علیه السلام حکم فرمود که لشکران او زمین و آسمان و حیوان و طیور جمع  
شدند که بند خدا فرسخ زمین در زیر کار او بود و دست و پنج فرسخ از برای او میان بوده و  
پست و پنج فرسخ زمین داشتند و پست و پنج فرسخ و حیوان و دست و پنج فرسخ طیور را بود و همان بر  
بالای تخت برشته اند و حیوان و پست و پنج فرسخ و دست و پنج فرسخ و طیور را بود و همان بر  
بالای سلیمان بر تخت می بوده اند و همان تخت خاصای زیبا ساخته بودند و میان از دروسیم و اکیسه  
بر کس سطحی بود که بعد خوردنی آن هم حکایق گفته میشد و یاد آنرا در داشته با آن هم خدم  
و چشم بر جا نشانی بودی بر سلیمان علیه السلام که زمین شام بعد از صافیت امر فرمود و یاد  
را گفت و او را بجانبین بر د چون بجای می رسید سلیمان نظر کرد و بعد از او را گفت این  
چیز رسول آخر الزمان است محمد بن علی علیه السلام خوش آنست که او را در یابد  
و با او ایقان بیاورد و از آنجا که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
و مردم از عبادت میکردند و آنوقت خود و از آنجا که او را در یابد و او را در یابد  
خدا یا پیغمبر برین واقع شده بواسطه احسان و عبادت ایشان تو قیامت نمود و برین سوره نوح  
من از آن عالم میروم و این حضرت حق فرمود که ملوک سابق که زود می میرند و می بینند و می بینند  
خوادم گردانید که آنرا با شک و حاتم رسالت و مقام شفاعت خاصه وی باشد و همه محتاج او باشند  
و حبیب من تواند بود و با آنکه از او شانت از او شانت و مؤمنان است او تا دامن قیامت برسد  
تو لو اف کند و سجده آرند و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
شوی بعد از آن خانه که پیش از او گذشت چون سلیمان علیه السلام از آنجا عبور نمود و در صحرای طین  
برادی غل رسید قاتل کشته شد و از آنجا که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
گفت مورچه چون بدید ایشان را که متوجه او ای ایشان که ای مورچه که در روی زمین خدای خود  
تا منکر و ناپسند ایشان را سلیمان و لشکر و لشکر ایشان تیره شدند و در زیر پاهای ایشان  
خورد و میگردید و از مشرق تا مغرب با آنکه کشته شد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
رسایند از یک فرسخی مورچه را که سلیمان را رسایند که رسایند نام آن مورچه طایفه بوده و بعضی  
گفته اند که او ای غل طایفه در زمین شام بوده و مورچه خیال کرد که سلیمان بر روی زمین

می آید و چون امر کرد که خاک را در روی زمین را دید و با آنکه مورچه را دید که بر زمین می رفتند و در میان  
من تو را پس تمام نمود سلیمان حال آنکه قریب بود بعضی از کشته آن مورچه که بر روی زمین  
خوردی جمعا و از آنجا که مورچه را رسایند و ایشان را رسایند و ایشان را رسایند و ایشان را رسایند  
نوعهای حق بجای آورد که برین بسیار نعمتها که است فرموده از آنجا که زبان مورچه و او  
آن برین الهام فرمود و از آنجا که آورده اند که سلیمان علیه السلام منور فضل بود که برین مورچه را  
بیرسیدند که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
خاطر خود را بر بالای طایفه که او در برین بوده و مورچه میرفتند بی دیگری میمانند که آنرا  
رو که بر سلیمان ناکه گفته شود و سلیمان آن سخن را از ایشان شنید تعجب نمود و آنجا که فرمود و تابا  
او را فرمود که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
بکر برین گفت که عظیم دیدم بنا بر حیاط گفته که میباید آنرا دانه شتر را پای کوب کند و چون  
ایشان می بایست که شفت از راه مایه در پی میباید که شتر را پای کوب کند و چون  
گفت که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
السلام حقیق افزه و خواست که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
گویند پای طایفه را آورد و جمع آن سلیمان را صامی کرد در آن حال نیز سلیمان علیه السلام حیرت نمود و  
اعلام محال المعنوم و الحوجود فصل دوم در غایب شدن پدید احوال  
بایست در اینجا که سلیمان علیه السلام از عمارت پست المقدس فارغ شد و توجیه فرمود بطرف بلاد  
بین بعضی در آنجا بودند که متقاعد حکمی بودند تا ایشان را در مقام اطاعت در آورد و در آنجا  
راه بر زمین هم رسیدند و او را فرمود و در آن زمین شتر و گاو و گوسفند بسیار بود و آنجا که در دگر باره  
ایشان قوم خود را اعلام نمود که بعد از آن زمان درین زمین مبعوث خواهد شد بدین صفات و  
پس تو حقان و دولت مند و در وقت که او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد و او را در یابد  
چند گاه دیگر ظاهر بیدگشت از زمین من تا زمان او هزار سال خواهد بود و نکند و بدین خدایم  
بود که در زمین بدین غریبترین قاتی بوی نازل خواهد شد و دین او همه دنیا و متعصرا را  
منسحق گرداند که کینه منور و در حق که تو قیامت خود و مناسک جدید بر ساینده بطرف من توجیه  
فرمود و چون حق می رسایند صحرای خوش فرمود و وقت پیشرفت فرمود و آمد تا آنرا کرد  
و زمانی بر آید پدید چون دید که سلیمان مشغولست بر نهال میل کباب بالا کرد و بر هوا بر شد



و نگردد بعض و طولی یا بوی و شمال خود را ملاحظه کردستانی دید نهایت با حضرت و انصاف  
 و این بستان از آن بلقیس بود و در اینجا خود آمد بدیدی را مثل خود و نیز نام و خود به فرنام  
 داشت و نیز از و پرسید که از کجای ای و چه می خواهی گفت از شام می آیم و با سلیمان بن داود  
 علیه السلام بودم گفت چه گویی سلیمان گفت پیوسته و پادشاه جن و انس و وحش و طیر است  
 گفت اکنون او کجاست یعقوب گفت در بلاد شما در قلان صحرای خود آمده بعد از آن یعقوب از و  
 پرسید که تو از کدام بلادی گفت ازین بلاد گفت پادشاه شما کیست گفت زنی است بلقیس نام  
 و او پادشاه تمام بن و او نیز لشکر و قتل بسیار دارد و از خواهی بیایا تر بر م و ملکه مار بهین  
 و شوکت عظمت او را مشاهده کن گفت از آن ترسم که سلیمان مرا طایفه بواسطه آب و وجوه  
 مرا بیا بدین من ترسید زیرا که هر جا در زمر زمین یا در شگاف کوه آبی بودی بدیدر بالائی زمین  
 ترسیدی و انستی را به او ای که فرود آمدی سلیمان و بر طایفه زمین آب بودی و او رفتی و اینجا  
 که آب بودی متعارف بران زدی و دیوانه را زدی و آب برداشته دی بدیدی یانی گفت اگر  
 بدینین است تو پادشاه مرا بهین و این خبری رسد که او را تو معرفی باشد بواسطه این خبر  
 خشم او فرو نشاند بدیدی و رفت بر سر بلقیس تنج و تخت و شوکت و شکوه و سلطنت کرد  
 و در آن صحرای سلیمان علیه السلام چون فرود آمد و نگار کرد بدیدی را طایفه تا دلالت کند بر آب  
 چه طایفه است او را یافتند و طایفه گویند که چون کار کرد بر تخت نشست و مرغان بالائی سر و  
 بر هوا بایست و ندانای بدیدی را با ندانان فرجه آفتاب بر دوش سلیمان یافت نظر کرد بدیدی را  
 یافت فقال کالی لاری الحدیث ام کان من القابین لا یخشیه الا یخشیه اولاد الله  
 اولاد بنی سلیمان بنیت پس گفت سلیمان چیست مرا که بدیدی را پی می دهی بدیدی را بر جبهه پیش آمده  
 که من او را پی می دهم که است او را از غایبان پی ندیدن من او را از است که و غلبه شده چون باز  
 کرده بر این عذاب فریدم او را خدا می خشت با انکالی و او را بر کوه و در آفتاب انداخته و در آن حال  
 سوز و تپان بر شستن و بر بدیدی را با انکشم او را با آرد و بن است لای و خدا و طایفه گفت خیز  
 بعد پس توقف نمود زمانی اندک خطی که بعد از زوال بود و طایفه چون بدیدی را باز  
 کرد بدیدی را پیش بلقیس و او در سر سب بود سلیمان گفت برای اذن غایب شدی مثال خط  
 عالم خط و خط و خط بن سب و بنای بلقیس پس گفت و ای خدایم منجی خدایت و دایم منجی  
 شد که تو و لشکران تو بان اظلم اندر دید و نمیدانید و مردم حق را بر سر روزگار انداخته

لی

که صفت جری درست راست را و بعضی گویند سلیمان علیه السلام در شام بوده و سب و با برادر بود  
 و سلیمان بن فرمود که آن خبر است گفت بدیدی را و گفت از آن که سلیمان و او وقت من کنی  
 و من عرض کنم و بعد شما و خود شما بعد من گفت من دون الله و درین امر است سلطان  
 اعلم قصد من عن السبل فتم الا یخشیه و بدیدی را که من با فرزند زنی را بدیدی را که مالک امر و  
 ایشان است و مدبر و وزیر اسباب و آلات سلطنت او و فرزند را بیل بوده از او لا بدیدر  
 بن سلطان که با بیایا بوده و اقول ای که خود به حکایت زنی برب بوده و تمام ایشان سلطان ملک  
 ایشان بوده اند و چون از سلیمان ایشان ترسیدند و بود سلطنت و ملک بر بلقیس فرار یافته زیرا که  
 و عاقل بود و دیگر بدیدی را که از آنجا بدیدی را راست کنی عظیم که ای که درسی که نیست تا مستعد  
 در شام و وزیرانش طول و اشتداد کرده و عرض او چنان که در درخت خانه است و آن  
 تخت با انواع جوهر از در بر با قوت احم و تر و جدا خیزد آراسته اند و تمام او را با قوت و  
 زمر است و با عیان آن زن را که او را که سجده می بردند آفتاب را از فرج خدای تعالی و او را  
 است سلیمان از برای علمای زشت و در چشم ایشان خوب ساخته و باز داشته ایشان را  
 از طریق حق که ایشان را و بیایا ندانان طریق سلیمان است مدبر نوی آورده اما زود بود که نظر کنیم  
 و بنابر که درین خبر صادق کاذب اگر کاذب باشی همان عذاب خواهی یافت و اگر صادق باشی  
 عیانیت و انصاف شامل حال تو خواهد شد بعد از آن سلیمان علیه السلام نام فرمود که خوشتر ندیدی را بنیت  
 که بدیدی را بنیت من خدای الله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکه بسم الله الرحمن الرحیم السلام  
 علی من اتبع الهدی اما بعد اذ تعلوا علی و اقولی من سلیمان این نام است از بند و معبود  
 سلیمان بن داود و مدبر درست بنام بر شایسته و صبران آعی حضرت واجب از مرده و سلام  
 رکعی که متابعت طریق راست نمود پس باید که بگو و ترغیب نماید بر من و بلندی و در غنای شعایر  
 شریف خود سازید و بیایید من عالی آنکه طایفه و منتقا و اوجی باشد گفته اند که سلیمان علیه السلام  
 نام خود را بر اسم الله مقدم داشت بنابر آنکه چون از من بپا نه بود خدا استغاثی کند بر نام وی و حق  
 شود و نام خود را که بلقیس را از آنها بعد از آن در میان نامها مشک پیدا نمود و مراد بدیدی را  
 انکاد سلیمان گفت اذ یسیر بنیانی بدیدی را الله الیهم ثم قول لهم ما نظرنا و از جهرت بیخه  
 ای بدیدی را نام مرا که نیست پس از آنکه در ایندی را بوی ایشان پس دور شود انکاد بنکر و جویا  
 گویند که بدیدی را که رفت نام منی که بلقیس را را با بود گویند و ترغیب خسته بود و در بنایا بدیدی را

بلقیس











کود را بقتل کرده متوجه بارگاه سلیمان شد فلما جائت قبل البکذ اعترفت بقتل کائنات یونس چون آید  
باقی بنزد سلیمان گفت ای پسر من بودی که تو یونس را کشته بودی و ما قادی بودیم که آن گشت است که میاد  
در وضع گفته باشی که گویا آنست سلیمان از پنجایان کمال عقل او را انگاه او را احترام نمود و نوازشها  
فرمود و روزی دیگر سلیمان رفت به شهری که از آنجا یک سینه مسخ بود و بدو بلبش را طلبید که او را  
دعوت کند باسلام و روزی بخوابد و خود را بپوشد با صبا ملوکانه در بر و تکیه کل بر سر آمدن پیش  
در قصر رسید چون آن قصر را دید خيال کرد که ایست بنیاده در بارگاه سلیمان در میان دریا است  
نشست و تو گفتی قبل ما اذ علی الصخر فلما را آتیه حبت لک و کشف غن سا قیلا قال انه  
صخر حمزه من قواریر گشت او را که درای در اندرون که شک پس چون دید از این داشت که دریا است  
پرسید جامها و سینه ها را خود را تا خواص کند و آن گشت سلیمان چون دید او را آمد که  
جامها را بالا کشید و پاک کرد که بدستی آن نفر نیست افس کرد انده و برخیز از جل ایض گوید  
پس سلیمان ترفیع می کرد بود که او را حال صورت و کمال است دارد آنرا بر ساق موی بسیار دارد  
بنا بر آن سلیمان آن نفر فرمود تا از ملاحظه نماید بعضی گویند که او را فرمود که تون زائل گویند  
بعد از آن سخن و گویند تمام و نوره در آن روز اعدا فرمود چون با ندر و رفت سلیمان علیه  
السلام او را دعوت کرد باسلام چون آن فریب و حجاب مشاهده کرده بود خال آن نکست و رفتی و اعلمت  
مع سلیمان علیه السلام گفت بلبش برستی که من تم کردم و نه و بعد از آن خال او انقباض نمود  
با سلیمان رخسار او را که پروردگار صفا ین است چون او شرف اسلام یافت سلیمان از تنگی بسیار  
خوشحال شد و در آن چند روز او را روزی بخواست او را بعارت دست میداشت بعد از آن براق  
تمام نمود و او را با لشکر و مغان او بمن فرستاد تا درین سه قله بنا گردند با تمام رسانند که بان  
است کام و بلند می هرگز آفریده ندیده بود و یکی سلیمان و دیگری یونس و آن دیگر از خندان گشت  
و سلیمان علیه السلام بر او یکبار رفتی و او را بدیدی و سرور آنها اقامت فرمودی و باز کردید  
چنانچه که او را نشانیدی و الله اعلم بالصواب و فرست شد  
تمام سلیمان و فریق ملک از دست و بوی باز آمدن و قله باروت و مارت و بارگشت آنجا  
از جمله ناز سلیمان علیه السلام و وفات او در آنجا مدتی که برکت انکشتی که مرث سلیمان پدید بود و  
برکت او و از ده اسم اعظم بود تمام روی زمین و انس و جن و وحش و کل مفسر سلیمان شده بود و آن  
خاتم انبیا است و عظیم است که با او بلا خط بودی و چون بطهارت خانه فرمودی آنرا یکی از انما کرد

الله

تا چون آمدی و بازستی و در انکشت کردی گویند روزی خواست که بطهارت خانه رود و آن دم  
امین حاضر بود و سلیمان او را مبطیله و کلامی بوی صورت او نقش شد و انکشتی از او گشتند  
و سلیمان داد به او بزم آنکه همان امین است آن دیو فی النور انکشت را در انکشت کرد و آمد  
و برخت نشست و چون انکشتی با او بود طهارت با حال خود ارمیده بودند و دیوان تمام گشت  
قیام نمودند با سلیمان است چون سلیمان علیه السلام از طهارت خانه بیرون آمد مدتی دیگر  
گشت و می نشست و قیام ظالمی که انشاء و سر میان بسته نشو است چیزی گشت و در آن امر غیر نموده  
از انجا بیرون آمد و روی بصر انشاء و میکشت و انابت و استغفار می نمود و هر که میکشت  
که من سلیمان غم قبول نمیکرد و او را بدو انکی منسوب میکرد گویند بسبب زوال ملک او آن بود که روزی  
علم ناکرده میان مردم خور می نمود و از تحت فرود آمدن عقاب از او پدید و دیگر بسبب گفته اند  
و بعضی آورده اند او خود است عا کرده از حق تعالی که چون بر یکی از اینها که جدا من بود و دیگر  
و بعضی امتحان نموده بنابر اسم را علیه السلام بافتی فرمود و اسمی با اسم را علیه السلام بنویشت  
و علیه السلام بر آن فرزند و فرست را بجایه و زندان بر این صورت امتحان فرمای تا هر که با او باشد  
و یکی با خود صورت امتحان کمال الله تعالی و الله قضا سلیمان و انکشت علی انکشت و انکشت  
از خود و انکشت بر سر بر ملک او یعنی را یعنی یکی را از جنیان که بصورت او مانند بود گویند او  
صورتی که بوده بعد از آن باز گشت و رجوع نمود بملکت یا رجوع نمود به انابت پس دیگر را را و او را  
که امتحان ملک القصه آورده اند که جعل در ملک از دست او رفته بود و او را رسیده بود و بان  
صبر نمود و او را پست نهادند تا روزی رسید بکنار دریا سی و گرسنه بود و او را آنجا صنادان ماهی گرفتند  
با عدد او ایشان را بوی ماهی دادند و زود شکم او را شکافت تا او را بریان سازد انکشتی خود را  
در شکم او یافت و قهقهه انبیا نمود که چون جگر روزی آن دیو بر تخت سلیمان بود است  
بن بر جای او دیگر عالم انکشت که او سلیمان است بواسطه شکم و کجاست و دیگر چیزها و دیگر  
انکشت بودند که این به نوع صورت و این من در میان بی اسرا بکاش نشان دیو آفرین  
هستند و برسد و دیگر تخت و آن انکشت را بدو را انکشت و ماهی فرورد و در همان روز  
و سلیمان حق دیگران تمام را با سلیمان رسانید بعد از آن در انکشت کرد و باز آمد و بر تخت  
نشست و دیگر ماری بتقدیم رسانید و در آن شادی نمود و ملک بدست او و بوی قرار گشت  
و این از اقوال عامه است و نزد امامیه بصحت رسیده و قال انکشت از انکشتی و انکشتی لا انکشت







[illegible]

بله که میدان هر طرف تا دوازده فرسنگ باشد و بوستان بوده که از توابع آن نار بود و ناربان و ناربانام  
که دوازده راه تمام محصور بود که اگر دوازده فرسنگ باشد و انداختن تیر و آتش فشانده که در دوازده  
کف دستی یافت فیشده که عمارت و بلع و زراعت نباشد و مردم آن شهر را فراغت تمام بود و بواسط  
باب دولت ملذذ را بنده اند و نوعیت بسیار حق تعالی و در حق ایشان انعام فرموده بود و بنا بر این معنی  
که در بعضی ایشان بیوه ای گویند که نباشد و از بوازاغات تا وی از بر منی سلطه می بود انداخته  
عصیان و طغیان پیشه کرد و از او پیشه نکرد و در آن پنج و دیش و بناد خود را یکبار انداخته و در آن  
آقا ز معصیت کرد و در حق سبحانه و تعالی سزای خود را از ایشان سر تا پا بدست دعوت ایشان  
فرستاد و بدست دعوت ایشان پیچان آمدند و ایشان را مواظط و نصیحت فرمود و در بدین معنی دعوت کردند  
و گفتند پرده خلعت از پیش دیده بردارید و نظر بصیرت بکشاید و پیشه که هر حق و دیندار بی گناه  
بشمارد و قدر آنرا کرامت فرمود و بچون بداند آن حضرت حق بشمارد از آنی داشته و نکرد و با بجای آری و در آن  
نعمت کنید و بواسطی مخایه که هر ثانیات شهر زیارت و هوای خوب داد که موجب صحت ابدی  
شمارت و در صحایب اعتدال است که سبب میوه های آن است و در آن فصول و هوای آب بر تیره بوده  
که یکبار چشیده بود و اگر جانوری در جاده کسی می بود چون آنجا می آمده از بدن او می چیده و اگر کسی  
کرده اید آمد و بار بشکست حضرت حق پروردگار را که راست تا غرض خود را سازنا کنیم میل الهی و  
و بدینا غرض بختیم بخشیم و توانی آنرا خط و اکل و شنی بخت بدین قلیل پس اراض کرد بدینا  
داری و فکر کرد آری و سخنان اینها بشنیدند پس فرستادیم بر ایشان سبیل آن در دوزخ که مردم  
نام داشت ما مردم نام موش دستی است که سوزان آب کرد و عوض دادیم ایشان را بجای آن دو پوست  
ایشان که در سم میوه را لذیذ و نوا که لطیف بود و بوستانی که در همه میوه بود و باغ و مراد و تنگی  
درخت که از اندکی از درخت سدر آن اندکی نیز مشتاق نبوده و ایشان بوده که این دو رود  
خانه را وایش بر سبیل بوده و مرانی در شهر ایشان خانه میشد و بواسطه سبیل چون زمان بوی شمع  
کرد که در میان آن دو که سدی بستند از رقام و غیر و قام آن بوی و سرب ریخته تا در غایت  
استحکام باشد و سبیل غراب تو اند کرد و بر سر میزدند داشته بودند بر بر یکدیگر و در پیش او که غلظ  
در نهایت بزرگی ساخته بودند بنا بر این منافذ و مژرت بود و در آن برگ بعد از انبار ایشان و در آن  
مخرج و مخرج گذاشته بودند بعد از اینجای می کشود اند و چون این سبیل فیل داشتند اندکی بسته اند  
و در وقت طغیان آب مخفی بالا می کشود اند و هر که را بر یکدیگر اند و چون آب آن تمام میشد











آرام نگرفتیم زیرا که با خود گویای کسی که آرام کردی آتش که در کربا او با ما است نه با شما و از حقیقت  
خود و قوت آلام گویای که نیایی و آورده اند که چون ذکر یا علیه السلام مجلس داشتی و در خطب خود  
وقتی که می علی علیه السلام حاضر بودی بیشتر از وعید و سخن گفتی و چون او حاضر بودی از جوار خود  
و از خفت دم نزدی ها اوقات در مجلس سر بر نمی بود تا روزی بنی اسرائیل التماس نمودند از نزد  
علیه السلام که دیگرگاه شد از وعید و عذاب و فریاد و غوغای آن قوم در جوار و بارخون بریزند  
نیکباده که نزدی گشت که علی زایل کرده و اگر فلان باشد عکله در باب و عید گوی عید نباشد گفت  
ای بنی اسرائیل بر شما ملا هرست که من این پر را از حق تعالی بدعا حاجت خواست و بسیار دوست میدارم  
او را و او را از مجلس من غائب می باشد می ترسم که اگر در آن باب سخن گویم او تنگ نیاید و بهنگام کند  
شود زیرا که با وجود کلمات رجا میز جبر می می کند که اگر شما نوحی کنید که او گاهی در مجلس نباشد گفتا  
شما قبول است جناح در روز مجلس است اسرائیل اتفاق کردند و بهنگام او را یکی دستا و ند و خون مجلس  
آوردند چون ذکر یا علیه السلام بر میز آمد و مجلس مستعد شد او خود اطلاع یافت بود از آن و آمده در کثرت  
پنهان شده و استماع می نمود چون ذکر یا علیه السلام کرد و از هر باب سخن می نمود تا شرف نمود در احوال  
و در آن مردم و میسرتند در آن اشک است که این فی الله و لکذا فی الله تعالی لکما یجان و لکما لا  
الیکما و من غفیر الله یعنی بدستی کرده و در آن گشت که طبعه است از طبقات او که او را بخوان  
میگویند و از آن جور نتوانند که مکرر کنند که آن از ترس حق بجا و تعالی که از آن با سانی خوانند  
گذر کرد چون یکی علیه السلام این کلام شنیدند بجز و شنید و فریاد زنان از میان مردم پرور و دید و یاس  
را در بر خود بدید و روی بصیر او بیابان خدا و صانع کلمات بر زبان مبارک میراند که این فی الله  
گذر که تعالی لکما یجان همین سر و زبان میگفت و میگوید و فریاد میگویند تا آنکه طایقت شده در  
دامن گوی پشیمان و پشوش شد و از آنجا پند و ما در بهادران و افغان کنان در وقت او و او  
روان و با او از بلند میگشت که و ابناء و ولد او ما حکم فی القلوات و زکریا علیه السلام بود استیغ  
میگشت بلکه بنی و فلفلی قومی پر و و از اثر او روان شدند و سر و زهر فتنه تا در آن که صاحبان  
رسیدند پسندند که کسی که دیدی که می دود و این نوع کلمات می گویند ششمان گفت و گوش عجب  
از پس این که ناله زاری می آید که نزد یک کمن تر از شوم عجب او خود باشد که شما میگویند ایشان روان  
شدند مادر در پیش و پدر از قفا نگاه مادر دید که یکی علیه السلام بر سینه می نهاد و چشوش افتاده و فتنه  
بگر از و دیده بر زش و گشاده و گردوی از زمین از آن که برشته و مادرش پیش رفت و زرم زد

برش نهاد و پدرش نیز رسید که یکی میگوید یا مالک زخار زخار مادرش گفت ای جان و روان باید  
منم و پدرش که در غم و اندوه بودم بر خوار نمی علی علیه السلام چشم باز کرد و مادر دید که ای مادر چون  
تو دوست بر من نهادی بنده شوم که مالک است که او را که مرا بخوان کند مادرش گفت که من میدارم  
که تو با ما انس نگیری که اناد و حاجت دارم از تو میگویم که روانی گشت فرمان بر دارم که تو مادرش و زیار  
من خواست گشت بر تو و با من نهایی از برای تو طعامی سازم که بنده روز شد که طعام بخورد آن  
طعام را بخوری و ساعتی بر سر بخشی تا آسایشی بایی و بنی اسرائیل نیز تراب شدند و بدست زکریا  
ارشد که از حق تو بگشاید لطف شکین یا میر گشت از فرمان تو را که گزینست بر غایت و با و  
و پدرش و مادرش بنی اسرائیل از قدومش شادی کردند و از بهر و بی طعامی ترتیب کردند و از آن لطف  
تعالی فرموده و زمانی که بر بالین نهاد چون در خواب شد و پاره از شب بگذشت زبده از خواب  
در آمد و با خود میگفت که آمست بر من و خفت من در که بقال لکما یجان و دیگر که زبده چون آمد  
بود که و صبح می گشت و در کج که صبا عبادت میکرد که چند چهار سال بر غمناک بود که با مردم می گفت  
و آرام می گفت و خوش طبع و سوزیدگی می آمدندی و از و نمیدندی و زکریا که غم او بدل داشتی و  
دانش می نمودی و با خود مشغول بودی و در دما را شربت آموزانیدی تا آموزانیدی تا آنکه او شربت  
در آمد و بعد از چندگاه بواسطه آن خجسته کاران دور و درین صفت را شنید که در دما پدید بر کرد  
سلوة الله علیها **قصه شهادت زکریا و بنی علیها السلام آورده اند که**  
چون زکریا و یکی علیه السلام آورده اند که چون زکریا علیه السلام بصد و تبیل سالکی و بروای می رسید و شصت  
سالگی رسید و یکی علیه السلام بجهل یک سالگی روزی ملک آن زمان داعیه کرد که زکریا را آورد  
و بواسطه آنکه زن او پیر شده بود و با او بسیار می انداخت چون زن داعیه او را یافت و زنی داشت  
از شوهر که بکفایت جمیده و زیان داشت که فرزند او را بشوید و به او دیگری بخوابد یا ملک آنرا در میان  
نهاد ملک درین باب با یکی مشورت کرد و یکی فرمود که آن دختر بر تو حرام است از آن مردان اولاد از  
ملک ترک آن گرفت آن زن از آن خجسته و ازین سخن بر خیزد و هر که تا روزی که ملک دست خود بخورد و زکریا  
براسته در نظر او جلوه داد ملک قصد دختر کرد و نقش گفت این صورت میزنش و با یکی را بقتل رسانای جو  
شیرهای دختر من میروی است ملک بگشتن یکی از امارت علمای وقت را فرستاد که خطره خون نمی  
بر زمین بریزد و دیگر که از وید ملک امر کرد که شش را در طشت بریزد و آن خون را در طای بریزد پس  
کسان بطلب می فرستادند کسی از شرفان ملک گفت که پدرش میبختی با الدعوه است اقل او را بقتل آید



















گفتند اکنون با ما بیایا هر که ام کرده که ناکویم زنده کنی اجابت نمودند سر قمر سام بن نوح و قمر او در  
میان کوه صلیب المقدس بود و چهار هزار سال بود که وفات کرده بود و گفتند او را زنده کن  
و مردم بیت المقدس نواحی همه آمدند و آن حال را مشاهده کردند چون عیسی بر سر قمر سام  
رسید بایستاد و امام اعظم بر خواند و گفت یا سام بن نوح تم با حق تعالی پس تفریق شد و سام سر  
از کوه بر روی کوه باروی خالی الود و موی سروریش او سفید شده بود و حال آنکه سیاه ریش و وفات  
یافته بود بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیرا که او در وقت وفات سفید ریش بود چنانچه فرمود  
که از او رسیده که او است یا نه گفتند چنان بودی تو پیش از وفات گفت من سام بن نوح و این عیسی بن  
مریم است و چون است گفتند پس چرا ما حسن تو سفید شده و گفت چون عیسی گفت تم با حق تعالی  
که قیامت شده از جهت آن تفریق من سفید شد عیسی گفت اگر خواهی از خدای خود خواهم باز زنده  
بدارم که چنانچه دیگر گفت زنده کنی میخواهم که دیگر بار جان نماند کن و مردن دمان چنانچه  
بجای خود روم پس دمان فرمود و او باز بر خود فرو رفت و چنانچه اول بود چون بنی اسرائیل از او  
پرسیدند که چنانچه در کتب و انجیلها یافتند که او زنده شود و گفتند بنی نوح که این کلام را از او  
گفته بودیم و بنی نوح در آنجا که کتب برای شاهان این زمانه است و علامتی بر صدق نبوت من  
اگر کسی از اهل ایمان و اقیان و من باور دارند و توبه می ام که پیش من بود و بر احکام ان  
اطلاع دارم میخواهم که حال گردانم زیرا که شایر خود حرام گردانیده اند و آیات و بینات و معجزات  
از من مشاهده کردید اکنون که چنانچه پیش ازین خدا مقرر شد و خدا بپایم برسد که برورد  
من و از آن غایت که این را نیست راست مودعی بسند و دو جهانی ایشان از آن غایت غیبی که  
و گفتند اینها از آن زمین نیست این کاری قوی که عادی و بی غایت بود و هر چند عیسی علیه السلام  
میباشد و نیز میفرمود در زمین ایشان در کتب و تفریق و در آورده اند که عیسی در بر و سر و سر  
گشت و میگفت من آنصاری الی الله تعالی که از اینون سخن آنکه الله آورده اند که عیسی علیه  
السلام چون دید که بنی اسرائیل خدا را پیش کرده اند و کفر را پیش خود کرده اند و معجزات و بینات  
برسید از ایشان بر روی رفت با دور و مسافت ایشان کرد و در عالم گردیدن گفت یا کاهرس  
بجای منی که در اینجا بود و کاهری میگردد عیسی علیه السلام نزد ایشان من مودع است به کار اشتغال  
و از اینجا که از این بر که ای یارم گفت صبر کنید و عیسی غایب که کوه از کوه و هر که میسر می آید  
که آن بهرست از برای شما این سخن در ایشان اتمام کرد عیسی علیه السلام چون یافت که آن سخن

گفتند

موت افتاد گفت که است از شما که مدد کند و یاری نماید در دینی که حق است و در راهی که بسوی امیر و  
ایشان گفتند یا مدد کار تو که با تو تقویت و معاضدتی کنی و ایشان دوازده کس بودند و عمر از  
شصت نام بود و هر دست از آن کار برداشته و با خلاص نام عیسی گردیدند و بنی او کردند و بر آن شدند  
و دائم الاوقات در خدمت عیسی بودند و لحظه از و غایب نشدند و بعضی گویند که آن صیلا  
بودند و بعد در آن مدت بهرست ازین صیادی و بی غیبتی که هر که صید اسلام آورد و دست  
انداخت و در گردن خود و خلاصی یا بدارد و فرخ و غل و سلاسل ایشان در گردن و بی نبود  
عشق میگویند که بنی نوح است صید بودن بهرست از صیادی است ایشان گفتند از ایشان  
منافعی داشت و دیگران نیز گفتند انداخته ایشان گفتند ایان اگر دریم تو و بنیادی تو و بکنای  
که تو منزل شده است و گوید باش که ما از مسلمانانیم و بر یقین از ما میکنند چنانچه حق سبحانه و تعالی  
ایشان را تائید میکند در سوره صافات یا ایها الذین آمنوا انصروا الله فانه مع الصالحین  
بن خیرم که از این من انصاری الله تعالی که از اینون سخن آنکه الله تائید می کند و بنی  
از اسرائیل و کفر است ملائکه فائده الذین آمنوا علی نذر و هم فاضلوا علیهم یعنی ای انانیکان  
آوردید با شهادت معاون و یاران و مددکاران دین خیر شما که مؤمنان و ثابت و راسخ باشند در  
ایمان و بی روی که بصیرت در دست و غیر از زبان که میست صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه  
عیسی علیه السلام پس از آن امر و مذکور و عیسی از بنی اسرائیل که فرستادند عیسی که در حق من از ایشان  
چون تقویت فرمودیم و گفتند که ایان او در دین ایشان پس گفتند ایشان خالی  
یعنی چنانچه کسی که ایان آورده بود و بعضی ظاهره تصدیق می نمود صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه عیسی  
الله و روح الله است که مؤمنان دین عیسی این میباشد که آنکه کافران بگفتند زیرا که بعد از حق  
چنانچه با همان قوم او به فرقه شدند چنانچه خداوند که فرستادند و عیسی که فرمودند و چنانچه  
گفتند و بر خدای بود حق تعالی و پیش خود در دین و فرقه کافران بودند و چنانچه دیگران  
که او را خدای و فرستاده او بود حق تعالی خواست او را با همان نزد از شر دین محفوظ  
ماند و ایشان مؤمنان بودند مثل جو این و تابعان ایشان و هر طایفه متابعت میکردند  
چنانچه ازین سه فرقه را در میان ایشان خصوصت و تفریح شد و آنحضرت تصدیق فرمود  
مؤمنان را که عیسی را عبادت و روح الله میکنند و ایشان را که از آن بگفتند حق فرمود بعد از آن  
غایب کرد فرقه که مؤمنان بودند بران دو فرقه که کافران بودند و آورده اند که عیسی در آنجا

ی







گشته شدند که هر کدام میکنند که با او بیستیم بان و عیسی علیه السلام از غیبتی ماول شد بعد از آن  
آن مایه از میان ایشان رفت و بواسطه نیکوکاری و نیای ایشان خوان نعمت از پیش ایشان  
برجسته شد و آنانی که گران نعت کرده بودند منگشته و گوندا ایشان مشت و دوسه که همچون  
و خوک شدند و بعد از سه روز بر دند و عیسی بعد از آن بواسطه بعضی احسان از میان ایشان  
رفت و کوشاکوی کفنی بامادر در آنجا عبادت کردندی و باز ایشان ایشان معلوم کرد و رفتندی  
و او را در میان کوه یافتندی و از ویران و حجت طلبیدندی و او گفتی که در خانه کس است  
یک نفر است چه جای آنکه این همه آیات و بنیات از من مشاهد کرده و جان بر مرافقت  
جواب گوید ایشان اندوه گران و حجت میطلبند و گفتی ای خا بر این من رسول خدا و مصطفی  
احکام تو را میگویم و ایشان دست بردارید و شارب پیچری که بعد از من خواهد بود نام صلی الله علیه و آله و سلم  
که بر این ایستاده و در یک معطر متولد شده که این را و کرد و دستار جاوید شود و اگر طاعت او کند  
مغرب مغرب میگردد که شامداد موزید و احکام تو را که من بر خا میگویم گوش کنید و در پیش  
احوال من مباشید فایده نیکو در هر سیر عیسی ندانید اندک ایشان اتفاق افتاد و در کمال معانی  
نیکند و دست گوش بر برونش و دیگر گوش که گن که نباید گوش خرد اما حواریان که صدق  
بر بیان داشتند و فقاوه اخلاص در کردن و مطیع و متقا دوی بودند بر اشرار و خدمت  
اقدام نمودند از آنکه دو کس را از ایشان با نطق که فرستاد و تمام در راه حوت که در انظار  
معجزه نماید خواجه قرآن مجید است بان قصه و حضرت که گفتا احکام الشریعه از خا بر  
آنکه شایسته یعنی میزان ای محمد برای ایشان متغی و بدید که در استان خدا و بدان شرانظ  
دو تن را یکی یونس یا نوح یا موس یا صادق و صدوق نام پس نیکب کردند از آن  
پس تقویت فرمودیم ایشان را بیستم شخصی همچون نام یا شوم نام پس گفتند این رسولان در  
که با یوسی شان فرستاد که با برسانت در احوال آمده که چون عیسی علیه السلام دو رسول  
بان هر فرستاد چون بر یک آن هر رسیدند سری وادیدند که گویست که میگردانید و چپ  
خا بر بود که میخواستند ایشان پیش رفتند و بر سلام و گویا و جواب سلام گفت که خا بر  
کساند و از یکی ایید گفتند رسولان عیسی پیغمبر و از پیش او می ایست که شمار از عبادت  
او دان باز داریم و بطاعت رحمان در آیم گفت با شامسچ اینی هست که دلالت کند بر صدق  
دعوی شما گفتندی با شامسچیم مرعش را و بیست میگردد این کور مادر زاد را و از این میگردد من بر من

بود

کیه

و جام را باذن الله سبحانه و تعالی گفت او که بر اینست مرعش دو سال در آن مرض گذرانید  
اگر او را شایسته بخشد و انم که راست میگوند گفتند بر ما تا او را به پیغمبر و احوال او مطلع  
کردیم او ایشان را در منزل خویش ایشان دست خود را بر بدت پیروی مالیدند و چری خوانند  
و بر و آمدند فی الفور بر آن حق صحیح و سالم رخواست بنام خود و اصلا اثر مرض نمانده بود  
او تصدیق کرد و تعظیم نمود ایشان را و بشکر کرد از حق قیام نمود ایشان را و بسیاری دیگر از چینی  
در آن حریف دست ایشان شایسته و این جز در آن شرفا نشد و ملک ایشان رسید  
و او یکی بود از ملک روم انطیلس نام و بت پرست بود و چون این خبر شنید فرستاد و ایشان را  
طلبید چون ایشان را دید گفت شما چه می کنید و از کی می رسید گفتند ما را چون مرعش را  
و از نزد او می ایست که بگویم کار کرده ایم گفتند ما را و قوم ترا دیدیم و تو را میگویم از چری  
که می بیند و پیشش را میگوید که می بیند و میشود و دلالت که بطاعت خا بر که از آنکه و نشان  
خا اطاعت دارد ملک گفت خدای ما که خدای شماست گفت خدای ما که خدای شماست که ایما کرد و بار  
و ترا خدایان ترا و همه عالم بعدیت با نطق خود دید که دانید گفت خا بر خیزد و زوید من از پیش  
قایم در سیر کار خا ایشان بر نطق ایستند و بیرون رفتند و جماعتی را در عتق ایشان فرستاد تا  
ایشان را گرفته و بسیار زند و در باز کرد دانیدند و زندان بردند چون این خبر عیسی علیه السلام  
رسید که رسولان ترا نیکب کردند و زند و زند و زندان فرستادند از حقه معاونت و تقویت  
ایشان همچون صفرا فرستاد که سردار خویش بود بر اثر ایشان پس او به انظار کرد و آمد خا بر  
او را نشناخت و با همی با امر او و و زرای ملک یا شدند و با ایشان معاشرت نمودی میگردد ایشان  
یک روزی در پیش ملک تعریف بسیار کردند و از حسن معاشرت و اداب برت او باز نمودند  
ملک را خوشش افتاد و فرستاد او را حاضر کرد و با او صحبت داشت و اطوار او در پیش ملک مستحسن  
افتاد و او هر روز اعی پیش ملک که ایامی طلبیدی زیرا که با وی خوش داشت و مدیم سلطان  
شد تا یک روزی تقویت ایشان گفت ای ما که من شنیده ام که دوس از پیش عیسی علیه السلام میگردانید  
خواستند که از این دعوت کنند و توفیق نموده تا ایشان را زده اند و زندان برده و خا بر  
ایشان گفت می شنید کرده و دانست که ایشان بچند و حجت این امر را پیش که خدا را و گفت  
بر من مستولی شد و من از ایشان طلب محبت و بران نکردم و زدم و زندان فرستادم همچون  
گفت اگر مصدق باشد ایشان را حاضر کنید تا به پیغمبر ایشان بگویم و یکدیگر را اشارت تا ایشان را بیا

که مغرب



بارگاه آوردند شمعون روی آورد و ایشان گفت من از کمالی پادشاه جاسوس فرستاد شمار  
برای اخبار سال کنند الله الذی خلق کل شیء و لیس الاثر یک خدای که آفریده همه چیز بار او نیست  
او را شریک و مانند او را فرستاده یعنی رسول اذن آفر ما فرستاد و ما من بخلق رسول  
فقد اطاعت الله شمعون گفت چه خواهی و او بجزایس و صفت کند او را و اختیار نماید در آن  
وصف که بزرگواران عالم و اول ایشان را بقبول نمایند و بگویم که بازید او این خدا نیست که همه را بخواند  
که در حق و متقی عالم را بپایان بگرداند او را دوست شمعون گفت تا بعد از این که دلالت کند بر صفت  
شما گفت هر چه از ما طلب کنید از ما بیاوریم و او شاه را غلامی بود که در آن موضوع شصتی او با پادشاهی مساوی  
بود و فرستادند و او را آوردند شمعون گفت او را میا میباید یا سخن گفتند علی الرأس العین این بنیاد  
و عاگردن امام اعظم خواندند بختی در موضوع شصت اما او شصت شد انکاد و بندگی را از کل ما شصت نقد و  
مستعد در آن موضوع نیادند و میدادند فی النور پنا گفت و سودا و چنان سخن مردمی بودی و همه چیز از  
دیکان و نیز تر میدید ملک در آن امر عجب کرد و فرمودند شمعون گفت که هیچ خواند بود که از خود بیان  
خود در خواست ما مثل این کاری که چند تا جواب ایشان بگویم و این شرف باشد ترا و از بیان ترا ملک گفت  
ما هیچ در خواست و خواهش نیست خدا بانی که ای پستی من شود و منی چند شاد ایشان متع و میر هیچ کلام  
مستحق نیست و هر که ملک عبادت بتان میرفته شمعون بزرگامی رفت و تضرع و زاری میکرد ایشان  
کمان برند که او نیز هم درین وجه ایشان است آنکه گفت ملکای شمعون اگر ایشان نزد من فرود روند  
کنند من بر ایشان امان می دهم گفت مطلب ایشان را بیکبار از ما طلبید و گفت که آن خدای که شما را  
رای پس بستاند قادرست باینکه مرده زندگان کند شصت خدای ما قادرست بر همه چیزی ملک گفت اینجا فرود  
که هست روز است که مرده است و او را هنوز دفن نکرده اند و او پدر و پسران منست و پدر و پسران  
من تا خیر کرده ام تا پدرش حاضر شود بعد از آن او را دفن کنند ایشان اجابات نموده روان گفتند ملک  
و ملای بسیاری از ایشان ملک ترا فرستاد بر مرده رسیدند و بدیدند که مرده متفرقند و متن تمام از وی آید ایشان  
آغاز دعا کردند و شمعون پنهان دعا میکرد و نام او بگوشت در آمد و برخواست و بپای مردم برآمد  
گفت حال توجه بود گفت منست روز بود که من مرده بودم و چون شرک مرده بودم مرا بپشت طبقه آوردند  
که زانیده اند و عذاب کرده و من حدی که من می ترسم از آنکه همانان اشتغال را در بدالت بخدای و رسول  
وی بگویند که عذاب و دوزخ از آن صعبتر است که برنج در آید بعد از آن گفت اکنون چه بگویم که در عالمی همان  
گشوده گشت بر نگاه کردم جوانی دیدم من را و بگو که شفاعت میکرد از برای این ستم ملک گفت کدام ستم

گفت شعون و آن روی دیگر ملک شبت کرد و چون شعون یافت که قول او در ملک شکر کرد و او را از احوال  
تو و ایشان آگاه کرد و دعوت کرد ملک باقوش ایان آوردند و دیگران در کار ماندند و کوچی گفتند  
که ملک را از ایشان استدعا کن تا دختر ترا زنند و کند ملک ایشان بر سر خود خرمید و و ایشان بر ملک  
و شعون کشید و حاکم در دگر شکافت و او زن و بیرون آمد و گفت بگوید ایشان که در قول خود صادق  
اند و من همان نداریم که شما ایان آورید و باز استدعا کرد از رسولان تا او باز فرستند و بعد از  
باز و بر پیر خاکی کردند و بنام خداوند محمد بنی و بعضی دیگر آوردند ملک که خود و بر کوه خود  
بود و او خوش حرم کردند و بنام رسولان این خبر به جیب حجاز رسید و در اقصی مدینه منزل داشت  
و بعضی گویند که آنجا غاری بوده و آنجا جبارت مشغول بود و او مؤمن صادق بود و بعضی علیه السلام  
و غیره صلی الله علیه و السلام ایان آورده بود و حال آنکه از آن وقت تا زمان غیره صلی الله علیه و  
ششصد سال بوده و بعضی اوقات بطاعت و عفو کردی و بعضی دیگر کسب نمودی اقصی بصدقه دادی  
و بعضی دیگر بر حال خیر کردی و حضرت رسالت صلی الله علیه و السلام فرمود که بشیاق الامم کنت لم  
یکم و با الله طرفه عین علی بن ابی طالب صاحب یاسین و مؤمن ال فرعون نعم الصدیق و  
ما افضاهم پیشی که زندگان است که آنکه کافر زنده بخدای تعالی بکشم زنت کن کن ابی طالب  
السلام و صاحب یاسین که جیب بخاربت و مؤمن ال فرعون پس ایشان صدیقان اند و افضل ایشان  
علی بن ابی طالب است لکن چون مردم به رسولان جدال میکردند و عداوتی و در جدالها می نمودند  
و چون آن به معروفه و قصد کشن ایشان کردند و یاسین اقصی القدره رحل رشتی قال یا قوم اینها  
افرنیان است یاسین ایان که از او فخر نمیشد و آنرا در نهایت کبر مردی که شست و  
سینه بکبب الفخر گفت ای گروه من متابعت نماید این فرستاد که از روی ایان از ملک شبت ایان از  
شاه روی بر نصیحت و مبلغ رسالت ایشان راه یافتند و گفت و رشاد که ایشان را بخاندان  
و جهانی گرفتار کرد و دیگران امر به الله بفرماید که بخاندان و خلاف دین را اختیار  
کرد و ایشان که بودند گفت و قال لا اقمند الذی قطنی و الذی شرعونی انشد من فخر الله  
ان یزید الرحمن یزید الرحمن یزید الرحمن یزید الرحمن یزید الرحمن یزید الرحمن یزید الرحمن  
و با برائی او باز کرد آید شمار در بن کلام التماس از شکم خطاب بزرگ اصناف که فطره را  
نمود و چون را ایشان چون فطرت اثر شست بود و بر آن ظاهر بود خود اصناف که در دین  
میست و بر خود میداد ایشان انسب الی بنو ایشان نسبت داد و دیگر گفت ایان بخدای بر کرم و غیر



او بخاری را مستقیم یعنی انکار است یعنی کفر و خدا یانی را که اگر خواهد پس خدای تعالی بخشد  
 باز نماید از من طاعت و خواهش ایشان هیچ چیز را و خلاص نخواهد کرد مرا از هیچ مکر و حیاتی  
 اذی و آلتی و شالی و مبین بدستی که من اینجا که چشمم غرق خدا بر اهرامه باشم در کمالی بقایه و بعد از آن  
 آمشتم بر کمال فائز و قیل از غلی الحینه بدستی که من ایان آوردم بر سر و کار شایسته شویید  
 هیچ قبول کنم و مرا پس نصیبند و او را قتل آوردند و ششمان بظلمه استاده بود و انتظار  
 او می کشیدند چون کار او تمام شد گفتند او را که درای در بشت عزیز بشت و او را به بشت در آوردند  
 چون بشت را دید و مقام و رتبه خود را در اینجا مشاهده کرد و باز بشت را ملا حظ کرد و کمال پاکت  
 توفی غفلت و غفلت بی زنی و بی غفلت بی زنی و بی غفلت بی زنی و بی غفلت بی زنی و بی غفلت بی زنی  
 پروردگار من و کردار اندر از اهل اکرام و تعظیم در حقش نعم و اما از آن غلی غلبه من خند من القاء  
 و اما من از آن و من از آن و من از آن و من از آن و من از آن و من از آن و من از آن و من از آن و من از آن  
 برای اقتدار و صلحت بنامه فرو فرستاد و در روز بدر از برای صلحت حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله و سلم فرستاد از آنی هر چند جیب بخار اهل تکرم بود اما کسی را ایلالت نیست که از محبت معاشرت  
 او حضرت حق از آسمان لشکری فرو فرستاد از محبت دفع خصمان ایشان زیرا که کسی مثل تو نیست ای کد  
 که از برای تسبی تو در روز بدر و مندی و ششمان آسمان فرو فرستادم و دشمنان تراست و ششمان از  
 من از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 هر چه بکند او را با مال ایشان آسانتر است بر من از آنچه شاکانی می برید که یکصد جبرئیل علیه السلام را با مال  
 سامیم بنا پیش ازین زمان کسی که از ناحیه ان هیچگاه او با کسی ساخته ام بعد از قتل او جبرئیل آواز  
 داد و همه را بآوازی فنا فرستاد و دیگر کسی از دشمنان نشان ندید آن نقش نشان شد  
**فصل چهارم** در رفع عیبی علیه السلام با سامان و بعضی از احوال و بعضی بعد از آن  
 رفع احوالات و عیب علیه السلام در آنجا آمده که بعضی از عیب و عیب دیگرند و عیبی که او پیش از آن  
 ساختند و هر چند او را از آن من میگرد و راه حق صحت نموده و انشاء میگرد و عیبی را بر آن  
 و اما که در روز بدر و مندی و ششمان آسمان فرو فرستادم و دشمنان تراست و ششمان از  
 من از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و عیبی از آن احوال و عیب علیه السلام بعد از آن که تبار آسمان جای خواهم داد که ستم خود را  
 بر آن عیبی روا نیست عیبی علیه السلام بعد از آن که تبار آسمان جای خواهم داد که ستم خود را  
 آنکه من گوشه کوچکی اختیار کرده ام و عزالت چیست با مادر و از میان آن قوم بیرون آمده و مادر

گفت

میان ایشان بوده ام ایشان را دالالت کرده ام بر طریق حق اشتغال نموده اند و هر چند عیب و عیب و عیب  
 بر من عمل کرده اند و در کمال خود محکم ایستاده اند و آواز را از آن کرده اند و میگویند اکنون انصاف  
 کرده اند بر حق من و حق تعالی مرا از آن خبر داد و هر چه بر امانت شادمان ساخته و من انتظار  
 آن دارم اکنون میباید که راه حق را از دست نگذارم و دل را برین جهان غالی ننهد و عیبی باشد  
 که در بستی که عالم باقی داشته باشید و از رحمت خدای تا امید میباشید و در طاعت و عبادت  
 کاملی میورزید و خلق احسان گرم پشته کنید و از کبر و بعضی و غلبه خدا نیست کنید و با مردم عصب  
 و داور می کنید و از آنجا که با دشمنان زمان باز نگذارید تا این شود و پیش از اوقات روز میباشید  
 و غرضی میخورید و اگر کسی بر شما ستمی کند می کشید تا مظلوم باشید و ظالم و اگر کسی بر شما ستمی  
 زند آن خود دیگر پیش آرید و انتقام مشغول مشغول و از آن مشغول و از آن مشغول و از آن مشغول  
 اگر دلت از آن کجاست باشد و آن در دولت از وفایت باشد و زمار با مقام مشغول شود  
 بدر را بدی خویش کجاست باشد و از شما بدی و حق بشهری یا بدی می رود و در جهان مشغول باشد  
 و اگر بخواهید مردم را با طاعت فرمایید و تحریص فرمایید و بر شدت صبر کنید تا نزد اید ایشان بول  
 کردند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند و گریستند  
 ملک خود را با بسیاری که قتل عیبی بر میان بسته منزل او شد فی الفور جبرئیل علیه السلام از سد و یک  
 بر زمین خود را بر زمین علیه السلام رسانید و گفت دشمنان بر در خانه اند بر خیز و جامه عزت را  
 در پیش و خاکدان دنیا را با اهل آن گذار و بخت کردگار تو جبرئیل علیه السلام بر خیز و حضرت حق سبحان و  
 تعالی او را در روز بدر از آن نموده یک طرفه العین بر امان چهارم قرار یافت و امر  
 حق با مقام ساخت و با فرشتگان بسج و تحلیل مشغول است و در آخر از آن در وقت ظهور  
 مهدی علیه السلام امر ایستادی نزول خواهد نمود و زمین و احادیث بسیار درین باب دارد است  
 و هر قرآن نیز اشارتی بر نزول وی هست که و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب  
 هر طاعتیست و بدست کسی که نزول عیبی بر آید دانشی است برای آمدن و وقت قیامت پس ملک  
 میاید بان و متابعت نماید و اگر این دین و طریق راست و در بعضی روایات جهان آمده که  
 چون عیبی خود را در بدر برای علیه السلام رسیدند طبعاً نوس مجودی بی گمان با ندرون خانه وی  
 رخت جبهه تنگ می بریند و او را نیافت حق جانه و تعالی او را مشاهده و مانند جی ساخت در صورت و چون  
 بیرون آید خود را در صورت عیبی را بدیدند و در آن و بختند و در آن و بختند و در آن و بختند و در آن و بختند

ی







[illegible]

تمام بدداشت گفت یاد دارم یا زه از توبه تو اندو دران زمان توبه تو خوان کسی نماند بود  
و نشان داد که فلان محل خانه یاد رفتن او بود توبه را می بدوشت چون جستند باغش و بدان  
علامات او را بشناختند و بجای او ایستاد و گوید او را چند پر بود و توبه زده و مانده بود و دیگر  
نموده بودند و او همان جوان بود و دیگر آن توبه تو شوق کردند و میخواستند و مردم به پیش  
آوی آمدند و عقاب میکردند و دیگر بزرگ او توبه تو خوان بسیار شد بعد از آن بصحرا رفتند  
و اعتقاد کردند که او بجز خدای است چون این حال از او مشاهده کردند و او منکر اینها  
و بدین حق میسر خود و دیگر توبه در احکام توبه پیدا شد و در میان ایشان و دیگر خصوص  
افتاد و من یظلل الله ظلاله من یأمر بالحق و یمنع من الباطل و یمنع من الباطل و یمنع من الباطل  
میزان قرآن آورده اند که محمد دان گفت قریش را سوآل کنید از حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله از قصه اصحاب گفت و از ذوالقرنین و از روح پس اگر او از اقل ثانی جواب  
فرموده از ثانی اصحاب نمودیدین که او نیست زیرا که ذکر روح در توبه مهم است و از آن بعد  
جواب داد و بیست شد پس از دعوی نبوت صادق بیست چون قریش از اصحاب گفت و ذوالقرنین  
و روح سوال کردند حضرت را بوجی الهی دران دو تبیین فرمود و در باب روح اصحاب نمود که  
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و پسند ازانی خدا از حقیقت روح بگو و روح  
از اصحاب که اعلی بود و در کار من مفوض است بطریق توبه مذکور شد اندک حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله بران اطلاع نداشت زیرا که فلاسف و متکلمین دعوی موفت او کنند چون لایق حال  
بنی باشند که گوید من را آن اطلاع ندارم و او فور علم و کمال معرفت پس دران دو ابهام درین  
کلی نبیین بود قصه اصحاب گفت ایشان الله بگو و خواهد و قصه ذوالقرنین کما قال الله تعالی  
و یسئلونک عن ذی القرنین قل سألنا ملکنا و قد فرغنا و می رسند ازانی خدا از ذی القرنین بگو  
بود و خواند از حضرت معرفت توفیق دهد احوال او را به خاطر بطریق وحی واضح اقوال است که ذی القرنین  
اسکندر بن یاقوت رومی است که یادش و قام روی زمین بود و ذات تا قاف عالم را دیده و در اخبار  
آمده که چون پیدا او در راه محنت تصرف خود در آورده و قصد ملک عرب کرد و آن نیز او را  
نبردند و ملوک عرب را بنیست اصل ساخت و نام نهایت دریای اخضر صرف و شجر کرد و از آنجا  
مراجعت نمود و مصر را بداد و آنجا را نیز شجر کرد و اسکندر به زبان فارسی و نام خود تیسرا بعد از آن  
قصد شام کرد و فی انراک را نیز که دو بیت المقدس رفت و قربان بسیار کرد و زیارت نمود



23

که چون در جانب غرب دریا واقع است جهان مشامده میشود که آفتاب در آب فرو میرود و جهان  
کسی را شکی نیست جهان می بیند که آفتاب در آب دریا غایب میشود زیرا که او ساحل را نمی بیند و  
لذا او جدا نمیشود یعنی باقی است که آفتاب غروب میکند در آب و بی شک دریا بی غریب را نمی بیند  
پس اگر هر دو جوشان خواهد بود و نیز در حق دریا با یک سایه می باشد پس باین قرابت نیز موافق باشد  
آورده اند که ذوالقرنین در طرف مغرب شهری رسید بغایت عظمت و حصاری بسیار داشت و این  
شهر دو دروازه بزرگ و دروازه داشت و مردمانی که در آن شهر بود در جوانی آن ملک را می شناختند  
صحنه جاده و قالی او را می شناخت و آن را می ساخت از خاک و آب و گداز که مردم آن شهر را بقتل آورد زیرا که همه کافر بودند  
و اگر خود را می شناسد که از ایشان و دعوت نماید باین جهان بخانه حق و ملازم بود و فلانای ذوالقرنین آنان  
تغذیب و از آنان آن خنده می شناسد که خداوندی بطریق وحی بان تو که او پیوسته است بر سبیل  
الهام بتولی که از پیوسته یعنی دردی او را که گداز می نماید می شناسد که ای ذوالقرنین با عذاب کی ایشان را  
مقتل اسیر و بدوئی یا آنکه عذاب نماید در حق ایشان بطریق معنوی که قالی ایشان را می شناسد و مقتدی  
هم کرد الی این که می شناسد عذاب با کمال و آنان من است و عمل صالحی نماید جزا و الحسنی و کشتن و کشتن  
او نیز از آن است که می شناسد که ذوالقرنین بعد از آن اما آنکه می شناسد که در راه را در پیش و که می شناسد  
و دو دین حق را قبول می کند پس زود بود که عذاب فرماید و راه آتش دروغ در قیامت عذابی  
بناید و قواریری نصابت و اما آنکه ایان آورده و کند کارهای نیکو و صالح آورد پس او را دست  
جزا و ادبش نیکو کرد و دریا که آن ایلی است از قتل و عذاب و در آفرای رستگاری و نجات و نجات  
از عذاب و زود بود که او را از فرامیاید مایه اخراج نکات و صدقات آنچه با حصول بود  
میست چون بگویند و جادوت میست که در ایشان مشتقی و صحتی خواهد بود و مال ایشان بخواهد  
ماید که آنچه در حسب شش بر و لازم خود از خیرات و میراث آن هم بوصول و دفع و بماند ایشان را از  
جبهه آخرت و میراث که بکمال در آن مقام توقف نمود و بعضی که طاعت نکردند بقتل آورد و حاکمی  
که مقام داشتند و در اعلام بکمال نهادند بخواست و معینان شهر را در وید بدید می شناسد و میراث بکمال  
نگوید و قلعه و حصنه در جانب مغرب می باشد و دشمنی میسجد که حصاران هر دوین بد و اسلحه  
بر و دروازه نبود و بر و طلسمهای غریب می باشد و در کسی را در کرد و نواحی نمید فرمود تا کند آن  
و جلها را بکینقتن می باشد بد آن حصار در و در نه بجای می رسید زیرا که هر کس که انداخت و خود را با نداشت  
حصار را نکند تا زمانه بسیاری چنین تلف شدند و هر چند که خواستند آوازی و صدای از طرف











و در مزار و دیان عماره کرد و در آن گنبد بودند که مادیان زیر کمر است از دیوار استوران پس مناسب  
است که مادیان در پیش باشد و کوه شیب جراح از خزینه بردن آورده و میوه که بخر دادند  
که اگر در تاریکی احتیاج نمودن هر کوه را بر بدن آرند تا بر روشنائی او دانند که مگر میوه  
و دیگر را را بر گرد اند بر عالم خود و دوازده ساله براق بداشت و می آمدند تا قدم در تاریکی  
نهادند و در ظلمات مدتی بر تنهای ترسیدند و از جگرهای نزدناگاه در آن ظلمات  
صورتی روی نمود که مواز یکدیگر در تنگ شدند و هر کدام بطرفی افتادند و هر کس چون از آن جدا  
افتاد آن کوه را بر بدن آورد تا از روشنائی آن بجای بی برد و لشکر را به چنگ آمد حالت نه  
افتاد و چشم او دید بنایه زلال فرو داد و اندر آن چشمش و سرش روشن شد و از آن باریخورد  
و گفت محجب که این چشم باشد آنکه نشان می دادند که از خوردن آن در آمدن فرو من  
خود میوه تازه یافت و کینه الیاس نیز با وی بود و آن نیز از آن خود و دیگر سوار شدند و  
براه آورد و در طلب لشکر بود تا بمشک رسید و ذوالقرنین از ایشان جدا مانده بود و بطرف  
دیگر می راند و بعضی از لشکریان با وی بودند و ناگاه در آن ظلمات روشنائی دید لشکر را گفت  
که شما اینجا توقف کنید تا من بروم و به پیغمبر که این جویخ روشنائی است و از کاسته شرف  
قهری دید بر هوا معلق ایستاده بنیاد شرف و بلند و بر دو بام وی مرغان چند دید چون  
آن مرغان آمدی را دیدند بر زمین آمدند و او را بر داشتند با آن لشکر که در آن گنبد بود و با وی  
بهر آورد که اینجا مسکن آید میان نیست گفت من اسکندر ذوالقرنین و اینجا بطلب آب حیوانه  
آمده ام و شد ترا با روشنائی روشنائی پس نمود که ظلمات نزد آمده و طلب آب حیوانه میکنی که  
این ملک را از من خشنود کنی تا جامع ظلمات و نور باشی یک مرتبه که از من بزرگتر بود و پیش آمد و گفت  
ای ذوالقرنین آن آنکه مردان حریف بودند و بنا بر آورند و بدینا مشغول گردید گفت بل او  
بر خود و بچند ثلث آن کوه را فرو گرفت باز گفت این زمان مردم خروار شده اند و گفت سبط  
دیگر بر خود و بچند ثلث آن قصر را فرو گرفت دیگر گفت بنام بر طوالات طرب افتادند و گفت  
گفت بل دیگر بر خود و بچند ثلث آن کوه را فرو گرفت و بنام ذوالقرنین بر رسید مرغان دیگر گفتند  
سرس کوی بلند است دیگر گفت و سنا دای دیگر گفتار شده و گفت بل گفت کله سنا دای  
بر طرف شده با یکدیگر گفت میگویند و قاطعیت هم بجای می آرند و این سنا دای از بعضی نظر  
می آید و بیشتر بر جاده حق اندا چون این رسیدند که یک شعله و بحال او ایستادند و دیگر را و

با هم میگردیدند و بعضی را بغایت محیب دید بر پایی ایستاده و یکدیگر را پیش نهاد و یکی را  
در پس خود و دیان داشت و چشم بر آستان نهاد و میگردید که مگر وی اسرافیل بود است  
ای ذوالقرنین ترا ملک روشنائی پس نمود که در تاریکی در آمدی گفت بطلب آب میوه آوردم  
تا بخورم و عمر دراز بیا تا استغاثی طاعت عیالم در آن خدیراوستی بود و او بند بر سر گرد و گفت  
درین علم سار و سبب است این را بر دایره و باز کرد و زیادتى طلب او باز گشت و بسوی لشکر  
خود رفت و لشکر را بر داشت و قول او باز کردید و در آن ظلمات ناگاه بجای رسیدند که سنگ  
رنگ بسیار بود و دم اسب بر آن میخورد و آوازی می داد که گفت ای این جویخ بر بنیاد  
ذوالقرنین گفت هر کس که ازین بر دایره ایشان باشد و هر که بر دایره ایشان باشد  
بجز وی بر داشتند و گفت دیگر راه آمدند تا روشنائی رسیدند آن ناگاه رنگ رز با  
داشتند چون نگاه کردند تمام یافت و در بر جاده آمدند که در پیشتر بر داشتند  
و آنان که بر داشتند بودند حضرت بر دایره که جاسج بر داشتند و از آن ایشان بودند و چون  
در روشنائی جای قرار گرفتند بهار را جمع کردند و آن را بدیشان نمود که فایده این چیست و در آن  
هر حکمت است یکی گفت این را باید بچیدن تا هر کس طاعت خود در ترا و نهادند و یکی  
دیگر متقابلان در کانه دیگر نهادند این را از جای خود بچیدند و سنگ از آن بزرگتر نهادند از  
جای بخوابست و هر چند زیاده میکردند آن طرف کران بود در آن چران مانند حضرت علیه  
السلام در کوه شسته بود در آن حال چشم میخورد او را رسیدند که درین هر حکمت است حضرت  
گفت این سنگها بر بدن کید جهان گردند و حق خالی برداشت و در آن کله رخت آن  
دیگر که آن سنگ بود از جای برخاست و این سر که خال داشت کران ترا مدد و ذوالقرنین  
گفت تا و بل این چیست گفت تو چنان نیست که ملک مغرب و مشرق یافتی و میشدی و تو  
در طلب آن میکردی و بر شدن ملک نیست که از خاک کوه ذوالقرنین بگویی از آن  
خفین ملک را به یکران باز کرد داشت و خود که گرفت و بیادست مشغول شد و در تاریکی  
عراق نایک اجل در رسید و متاع زندگانی او را ازین جهان فانی برای باقی کشیدند  
و مادر او زنده بود و او چون یافت که رحلت خواهد نمود و هلیای جند باد و شست که در طاعت  
اجتام تمام کن و چنانکه در او در خیرات و میراث تعلیاتی و مراد عای فری یاد میمان  
که حکم الریح رحلت بدار آخرت خواهد نمود و اسکندر چون آن نامه با در او رسید بسیار بسیار گریست



و عزای و اوجی بداشت و رویت او عمل میکرد تا او بزرگداشت کل من بلیغان و بنی و جسدیک  
نور الحلال الماکرام  
آن حضرت گویند که چون بر زمین شکی نشد بزرگوار و دینی سبحان و تعالی نام بسیار روی از زمین آمد  
بود از علم لدنی و گویند که الیاس از بنی اسرائیل بوده و او الیاس بن یحیی است فیاض بن الیزار بن یحیی بن  
بن عمران است و حضرت ایلان میفرماید که است و ایشان را تفرغی حاصل نموده اند و از هر که آب سیرت خود را  
و خاصیت آن آب است که هر که خورد حیات دور و دراز را بدید و نگاهدارد و حق تعالی فرموده است  
آرزو کند و حضرت زنجری میفرماید و فرموده است که میگوید و الیاس در بر در آمد که از برای رساندن  
و کار ایشان در عالم کون است و حق تعالی الیاس را بر رسالت برپا داشت و ایشان فرستاده بود که  
و ان الیاس بن اسرائیل از قبایل بنی اسرائیل است و بنی اسرائیل را از بنی اسرائیل است و بنی اسرائیل را از بنی اسرائیل است  
و بنی اسرائیل را از بنی اسرائیل است و بنی اسرائیل را از بنی اسرائیل است و بنی اسرائیل را از بنی اسرائیل است  
الیاس هر اینه از حضرت است چون گفت مرگ و خود را با آگاهی رسانید از حد و مرز است این قسم  
را که نامش بل بوده و دست میدارد عبادت نیکوتر از عبادت کار که خدای تعالی است که در روز  
پدران ششست است پس مذکوب گردید او را و او را پدر نبوت دادند پس بدین که ایشان بر آنند  
ما فرموده اند و از آنجه مذاب که آن بندگان که از اهل خلاص اند و در کمال اختصاص  
که ایشان از اهل مقام و نجات اند و خبر آمده که چون خورشید بفرموده السلام که بر بنی اسرائیل معیشت  
شد رحلت فرموده و در میان ایشان افتاد و از حق تعالی از ایشان فرموده که هر که مشاقت کند  
و پرستیدن نماز است و خود ساختن سبحان و تعالی الیاس بنی را بر ایشان فرستاد تا ایشان از ازان  
اصحی نمایند و عبادت حق فرمایند و دیگر و غیران در آن زمان در میان بنی اسرائیل بودند که تجدید احکام  
نموده و میگردد تا مشرقی بودند در زمین شام و سپس مغربی ایشان آن بود که هر یک بنی خود را علیه السلام  
چون فتح شام کردند و مقام مغربی شد بعد از آنکه بنی علیه السلام آنکه در بنی اسرائیل مفتحت کردند و هر یک  
را بشهری از شهری فرستاد و بعضی از ایشان را به یک فرستاده بود و تعالی او و ایشان را به یک فرستاده بود و تعالی او  
از ایشان بود حق تعالی او را بر ایشان فرستاد در رسالت و ایشان عبادت پرست شده بودند الیاس ایشان را  
نمی میداد از عبادت اصنام و بطاعت حق امر میکرد و ایشان اطاعت میکرد و در مقام و جدایی  
در زند و در آن زمان ایشان را با و شاهی بود و احب نامه بود او ایشان را دلالت کرده بود و پرستیدن  
ایشان و او و قوم بنی را می پرستیدند که با او ملک قوم هر سوز و رفتاری و او را بحد و کند و هر چند الیاس

[illegible]







تصرف کرد و کتاب او را با احتیاطی دید و بر خودی چسبید و میخواست که باشد که حق تعالی را بشناسد  
کن و دنیا را ازین دوستان پاک کرد و اند چون جبری ازین برآمد ملک باز آمد این خبری را رسانیدند  
او را ازین بدید و روی زمین کرد و گفت جز این حرکت کردی که من خری در توئی نمی بعد از این با صلاح  
در خود و مشایخ و بزرگان او خوب حساب بود و بر حقوق داشت و بر با لازم بود و حق او را ازین دست  
ظلمت از او کوتاه کرد و تو بعضی بدی کردی او گفت من حکم تو حکم میکردم و بوقت تو غضب میکردم و حکم تو  
آن بود که هر که بر تو سب کند او را بشنایم و بر این او را شکست افتاد و قدرت نمایی که او را قدرت  
نمائی که او را شکست داری تا آمدن من چنین آن میکردم گفت که شکست افتاد شکست ملک چون عاقل بنفوس است آن  
گفت و کوی گفت که او را ازین فراموش شود بعد از آن زمان رسید از حضرت عزت و بایا اسرا بخانه  
کن ملک که حق تعالی بر تو وزن تو غضب خواهد کرد و بواسطه ستمی که بران ظلمت داشته و تو او را با حق  
و بیخ و او را بجنب تصرف نموده و تو دران حقانی و اعمالی بفرست و جلال خود حضرت ذوالجلال فرمود  
که اگر از این بیخ و او را به ازان زن نشانی بود و بر او زنی با قصاص نمی از عاصی من ترا وزن  
ترا مال سازم و خوار می خام و در جوف بیخ او بگذارد تا منتهی شود و پوست و گوشت از استخوان جدا شود  
و استخوان دران بیخ غریبان باشد تا پیوسته و درینده کرده است و ایاسی خبر که خالق اگر در خانه آن  
بی بصر آمد و امر حق را بوی رسانید و آن خدیو را بوی بشنید گفت او مشغول شد و در ایاسی  
این بر خفاست که تو میگوئی من نمی باور از کلمات تو که میگوئی محمود فلان و فلان از ملک هم بپوش  
باید و در سالها ملک و مال و جمل داشتند و فلانین خفاست از امثال قوی شنیدند اند و گوش فکرا دهند و  
مال ایشان خلع میدادند و در ملک ایشان و من نمی گذارم ترا و شک ترا که بر من مضی باشد اگر ازین معقل  
در میگذری و بازی ایستی و ایاسی که ترا عاقلی شنید که هر که زبیده باقی و شنید آن بدست  
بی چنین گویند بر تن ایاسی بر میان بسته چون ایاسی دید که بران رفت در شک جاده اش فکند از  
او بشنید و خود را بگوشت و گوشتش در از خود را بدو کاوی می خردن کرده و بنگار آن کو خاری بود و  
بباعت حق مشغول شد و ملک همان بجهت او نشان اشتغال داشت و در جبهت بودی او را در او را  
گویند بهت سال ایاسی دران کوه مقام داشت و در نشان کوی خورده و بر روی و ملک بسیار ساجی بود  
و بعد از آن وی حق تعالی او را بر ایشان پوشانید و بود چون هشت سال تمام شد ایاسی مامور شد که خود  
را بر ایشان تمام هر سال و پیش ازین در اخلاص خود که در آن اثنا ملک را بری بود بنیاید و دست میداشت  
بخار و در مرض او افتاد و ایاست و ملک ازان بسیار ملول و غمخوار بود و بر خواست و پیش بخت خود

و

کرد و از برای پیوسته و تفریح و بازی در آمد و چند ناله و ناله در پیش آن بت خوابیدند  
آورد و اندک که بسیار تفریح آن بت میکرد و در چهار صد خادم تعیین کرده بود و مذکور میخواند و خدمت  
میکرد و در هرگاه که مردم او بجا می آمدند و از بت استغاثه میکردند ایاسی این در جوف او می نشاند و  
ایشان میگفتند عزم از ایشان می آمد و تفریح و تفریح بیشتر میکردند و درین و لا که ملک آمد و کار و کار را  
پرو و شغل ایاسی خواست که در جوف او و در جبهت و تعالی جالبید کرد و در میان ایشان سلطان نشاند  
در جوف او و حق کردن و در جوف و کافران تفریح میکرد و جواب نمی شنیدند چون دعا و زاری دراز  
گفت نهادن کنند و در ناله شام بی دیکر دست بعضی از ما بفرست که او را بیاورم و او از بت و شهادت  
کنند ملک بپایند و در حاجت تو را شود زیرا که او با تو غضب کرده که جواب تو نمی گوید گفت مرا حال  
آنکه من اطاعت میکنم و تقصیری نیکنم ازین جدا شایست مرده که او را در محل خاب و دره گفت میگوید که  
تقصیر تو است که ایاسی را بتی زبانه زد و گذارشته تا سالها بیرون رفته و او و فلان ملک است ملک  
گفت که من می شنیدم که بر من مرا از هر چه از او شنیده و مالی آنکه من بسیار تفریح نموده در طلب او بیا  
و من اطاعت میدارم و پیش و مقام می ایستادم که اگر او از من را می شود و شنید که در و بر من روی  
بر می آورد من نیز نمی دهم و او را بدیدم و بقتل رسانید و شنیدی آن را حاصل از آنکه آن چهار صد خادم  
بنام تو است و بطلب آن بت بیا و در مرض پر او را از خود و خواهد ایشان متوجه شام شدند چون مقابل  
کوی رسیدند که ایاسی در اینجا بود حق تعالی وی و فرستاد که فلانان بر دامن این کوه واقع شده اند از  
برای فلان هم بر غیر و مصالح طهارت و پوشش و از کوه بیرون رو و ایشان ملک و معارض کن و پاک  
مداره و من که من از تو می در دلای ایشان می اندازم و شرایشان را از تو میگردانم که حق ایاسی غیر  
زیر آمد و ایشان را بداشت و علم حق را بر او داشت و حق سبحانه و تعالی مرافقت و به پیش شام میفرماید که  
باز گردید و به نزد ملک برید و گویند که خوب تو میدانی که اگر خنجره همه عالم یکناست و او را فریک و مانند  
نیست ولی عیاست و او خدای بی اسرائیل است و روزی جمیع خلایق او میدهند و می ستانند و او را  
وزند و میکردند و شاد و خدایان شهادت آفریده او بید و جمل و عدم عالم و سخاست تو بجای رسیده  
که از برای من خربک بید ایاسی طلب خفا پیرت از غیر من میطلبی از کسی که نشانی از تو مقصود است  
و نه عزم از ترک ترک کردی و کردیدی دنیا و الا در حال پیرانی میرانم و ترا و تا بیان ترا بداد که اگر  
میکردم ایشان چون این کلمات شنیدند آتش غضب ایشان اشتغال یافت باز گفتند و ملک ازان  
احوال متعجب گردید که ایاسی از فلان کو به بنایت ضعیف و بخت شده باجه و بیاد با جان و بنی گفت

باید که بگوید که



الکون اوج است ملک کنت شجاع کنت در آن خونی پدید آمدند تا به میل زمین و زبان ماند شد  
و هیچ نتوانست کنت ملک کنت ما از حیوه خود حفظ نتوانست داشت ما ای که ایاس زند است در راه  
او فکری می باید کردن که بگوید او را بدست او بگویم و بگویم و خلاص شویم نگاه بنده مرد خونی کاکو  
را طلب کنت بروید غفلان کوه و کاری و زاری آنرا زبید و بگویند ای ایاس با عذر بفرست افغان  
مسلمان شده ایم و می توانیم که را با بیعتی و ما را با دی و مقتدر باشی و باه شاه ما احب و تمام قوم هم  
مسلمان شده اند مشتاق الفتی تو اند پس باید که سخن ما را اجابت کنی و از کوه بزرگ آری تا ما را در  
نگرد و بیعت نماید و تا از کوه بگذریم بروید بان مقام شاید این جید او را تو اند بدست آوردن  
ایشان روانه آن کوه شدند چون زد یک رسیدند همه کس از بزرگ شد یکانی اعتماد در هر دو نفر  
چنانکه ما بملک ایشان از راه خلاص کردن انقیاد بفرمان تو داریم و از کوه شست و بشیام و جمعی اسرائیلی  
سلام رسانید و دیده انتظار بر راه دارند که در خدمت تو بشرف اسلام مشرف شوند که ما و ایشان عا  
و رسالت ترا دانستیم و ایمان داریم که خدای تو جرحست و خدایان ما باطل اکنون بزرگ زاری و مار  
عالم باش که ما شرط کرده ایم که دیگر از سخت تو بجا و زنجیر چون ایاس او از ایشان شنیده آن کلمات را  
گوش کرد و آن مبالغه استماع نمود و با خود اندیشید که اگر ایشان راست میگویند بطبع ایشان خواه  
که بزرگ آید اما ملاحظه امر حق نمود که تو حق گفتی از جانب او چه چیز بر من فرود می آید و در ملت اندیشه  
بود که بوی الهام رسید که تو حق نمی و ایشان دعا فرمای انگاه دست چه مار داشت و کنت بار  
خدایا اگر این طایفه برین قول صادق اند پس هر فرمای که برای ایشان ظاهر شود و اگر کاذب اند باز  
تو بر ما بر سوزان و مرا از ایشان برهان هنوز دعا تمام نکرده بود که صاعقه جبهت گرفت و سمر  
بر سوخت و خاکستر کرد چون کین خبر ملک رسید از آن قصد بجهت ایستاد و جماعتی دیگر را همستاد  
که شایر و بیک جماعت اول منافق بودند و میله جوی بسزای خود رسیدند اما ملاحظه امر حق و راستی  
مار را ایشان قیاس مکن و بیرون حرام و بریان ما را از اصنام ایشان باز رفت و همان مقال  
را نکراد که در اندوخته بود بدعا می کرد اول فرموده بود بهمان ترا نشی بار از کمان خنجر کرد  
و بیرون آمد و همه را بر دوخت و بسوخت تا با یاهون ملک ازین خبر یافت غضب او زیاد تر  
گشت و خواست که خود را فکر بر سپهری رود و او را بیکر دانا ببلای پسر گرفتار بود و پیشتر  
او را در این مرض صعب گذاشتن و در فتن و مرض او روی دراز یاد داشت بسید و در جاد  
ندید آخر روی آورد به آن مرد کاتب زن بود و ملک می داشت که او مومن است اما بهر نفس

بیت

نیکو و پر روی می نمی آورد بواسطه امانت و دیانتی که او را بود و ایشان را از و ناکر بود که  
او هم صوابی بود و هرگز خطا بر دست نمی یافت و کنت ای غلامی ما از کوه پیشان شده ایم  
پس که بسبب ایاس بزرگسار بقی ما رسید و ما به یقین دانسته ایم که او بر حق است اکنون حق  
داریم که تو قدم بر نه فرمای و او را به پیش ما رسانای تا به کوه رفتی بگویم که او اعتماد تمام بر تو دارد  
و از سخن تو بیرون نیست ازین حکمت متقای ما فرمای بی پیش نهادی کاتب چون این عمر با اند  
مشید با و در کوه قبول نمود که بود و او را با و در بعضی دیگر از اصحاب شود کنت طلبیده و کاه  
را به ایشان بازگشت و ایشان را همراه کاتب با جماعت پدران کوه رسیدند و با آن رفتند  
کاتب آواز داد که ای ایاس از زن را را ظاهر شو ایاس که او از کاتب شنید این نوبت بزم  
کرد به ایان ایشان و او خود بسیار مشتاق دیدار کاتب می بود و درین اثنا وی نیز رسید  
که بیرون رود و با در صالی برویای ایشان ایاس فرموده بیرون آمد و به سلام کرد و به سلام  
مستحق کردند که ای برادر چه جز است و چه خوب که ما را بدیدار مشرف ساختی کاتب گفت این  
جناب را طاعتی و قوم مرا فرستاده اند و ملاحظه ایان میکنند و قصد راقم با در این وقت و امید دارند  
که بزرگ ایشان فرمای و دعوت غازی و من می رسم که اگر من باز گردم نمی تو قصد من کند و مرا  
بکشند این زمان مصلحت از آن است و در غایت با او گفت اگر اعتماد داری بر ایشان شول  
مکن و من نیز در خدمت تو باشم و ایشان را ترا که کم تا به چشم خواهد شد و اگر میفرمایی عالمی را  
رای است ایاس درین فکر بود که می آید که ایشان میخواهند که ترا بکار و جلد پیش خود ببرند  
بتکلیف رسانند و اکنون اگر خبری باید که تو با کاتب ملاقات کرده و با وی رفتی و او را ناپس خواهند  
کرد و او را عیال است و از ایشان انقطاع مستعد است پس با وی روان شو که ملاحظه تو برست  
ایان کاتب و با آن جماعت روان شدند چون رسیدند و بزرگ رسانیدند که ایاس آمد کنت  
عالم کنت را رسیدن او بزرگ ملک او از کوه و نوحه از خانه ملک برآمد که هر فرد ملک را سپید شد  
به ایاس تو از دست برداشت با و بر مشغول شد و هر چه و فتنه در نهاد چند روز ایاس در میان  
ایشان بود و دیگر کس بوی نمی برد از در جماعت کردن جای خود چون تعزیت بداشتند و جرح  
شستن یافت و کاتب را طلبید و از ایاس پرسید که کاتب کنت من او را به پیش تو بفرستیم  
و با تو کاشتم و دیگر نیدارم کنت در آن اثنا این حادثه دست داد و من خواستم بوی پند  
کنت پس کینه من چه باشد من خیال کردم که تو او را بکشی خواهی برد ملک ما بزرگوار و اعراض کرد

نکوه



و تهنیت کرد اما همان در اندیشه آن بود که دیگر باره او را پیدا کند لیکن چون بر این سبب قدرت داشت  
گشت و خوف از جانب ملک می داشت بوی وحی آمد که بسیار خایت و ترس و خوف من است و هر چه  
میخواهی از من در خواست بخواهی که گشت بار خدا یا هست سال مرا موکل اربابان که در میان  
من باشد که هیچ چیز از ایشان را قایل نگیرد اندک آن حضرت عزت فرمود که من بر خلق بیستایند ام اگر  
بدانم و کلامی باشد که از ایشان روی باز گیرم الباس گشت پس شش سال این امر من رجوع من  
حق تعالی گشت اما از حق تعالی من گشت من از آن رجوع من الباس گشت پس شش سال این امر من رجوع من  
جواب فرمود تا به سال قرار یافت الباس گشت پس در نقطه سال یکصد و نود و یک گشت من در میان این  
شش سال که از برای تو طعام و شراب و برکت و نعمت و کمالی است که حق تعالی سال را از آن  
گشت سال اول تمام اشجار و انهار ایشان شکست و فرو رفت و موافق ایشان از کار و واکند  
و فصل و شتر تمام در معرض تلف آمد و سال دوم بسیاری از غلات هلاک شدند که نان میکنند و جان میبند  
بنمود با من الجوع و القحط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که از خود یک من شتر و یک من ماعز  
التقصیه بنام میگيرم بخواهی خداوند از شتر گرسنگی و جوع که او بدو مخرج است سال سوم بیست و پنج  
که نموده بودند از شتر که این از دمای الباس است بخت و جوی وی در آمدند و دست شفاست  
بدان می زند و روی حضرت بر زمین نهادند و کار و حق تعالی باران داد و علف روید و  
نعمت و رحمت باز پدید آمد و ایشان متفاد شدند و طریق شریعت را پیش گرفتند و حق سبحانه  
و تعالی دشمنی بر ملک آشوب گماشت تا دما را بر روزگار و بر آ و ر و د و او را باز نش گشت و در آن  
بلخ انداخت تا هر دو کذیدند و سال چهارم افتاد و بودند تا بر بید گشتند و و علف که حق فرموده  
بود بطور رسیدن عذاب بر یک لشکر بد با **بسم الله الرحمن الرحیم** و قسم در حق تعالی  
اصحاب گشت در اخبار آمده که در ملک روم ملک چندی بود و قیامش نام و سپاه لشکر قیاس  
داشت و او با اقوام و عهد بر سرست بودند و ایستای نام داشت تا که پادشاه فارس قصد  
ملک وی کرد چون این خبر بوی رسید آلات حرب را مملکت ساخت و لشکر بسیار مستوفی کرد و چون  
بر دوشکوه رسیدند و صف ایستادند و ملک فارس مغلوب و منهدم گشت و او را شش بود و تمام خبر  
دقیقش گشت که گویند اصحاب گشت دشمن بودند چون باز گشت از جواب ایشان را که خود  
کرد و ایند و از خود جدا افتاد گشت چون چندگاه بپای گشت ایشان دیدند که مردم را بیدار خود  
و آنرا دعوی باطل کرده یک روزی بقتضای حاجت رفت و آفتاب طلوع یافت و غلامان آن

این امر من حاجت بود حاضر بود زیرا که یکی از آنها را عذر کرد و بید بود که بوی آفتاب را بقتضای حاجت  
بر او مقرر کرد و هر روز و هر روز و هر روز را جواب گاری که از ایشان با خود گشت که این چگونه دعوی  
خدا می میکند حال آنکه طعام و شراب و بقتضای حاجت و آب از بخت طهارت محتاج است  
با خود در خلوت بین گشت و گوی کردند و فرصت میخواستند تا فرار نمایند و روز دیگر دیدند که  
طعام میخورند و گوشت و هر دست دارد و هر چند میخورند که بدان رود که می می آید و هر آن  
می نشیند و او از آن پیش دمان باز میگردد و آن کس را از آن دفع نمیشود اندک در آن  
چند وقت شاد ایشان انکار پای این شده بودند چون در خلوت واقع شد بیکدیگر گشت که  
چیز او را باطلی بر شد و بجایان می آید که خدای عالم کسی تواند بود که بر همه عالم باشد و بزر  
و احتیاج برده اند و باید و خالق افلاک و اجرام و مردم او را بخشد یا نهد تا از این ان خدای در خواست  
انمارا بدایت کن و از دست این چهار خلاص ساز و دو ما گردند اتفاق هم در آن شب فرصت  
یافت از آنجا بیرون آمدند و روی بر آ و به بند و بعضی کردند و صحرای قیامش کوی و دیوار گات  
می یافت و ایشان نیز می یافتند که آنجا فرصت یافته خود را بآن جایان رسانیدند و اسب بخت  
در راه عزیمت تا نهند و از آن معرکه خود را بیرون انداختند و قول بیگانه گشت که قیامش  
در زمان شتر مالک مردم شتر فوس رسید و آنجا می رسید ای تان که نمود و او بودند ساخته ایکن  
شتر را بیکدیگر بر پیش ایشان کرد و هر که سخن می شنیدند خلاص یافت و هر که غرق نمود بقتل رسیدند  
چون آن رسیدند خدای برست از بزرگی زاده و کان شمر گشته گرفته بد ما و نیا بر شغل گشتند  
و از حق سبحانه و تعالی در خواست نمودند که ایشان را از شتر آن جباران سازد و القصد بود از آن  
بر من و قیامش رسید و باستان ایشان امر کرده ایشان بر طریق توحید رجوع و ورزیده  
مطاعا قیامش و قبول نکردند و قیامش بنمود و تاجاه و حال که در دستند از ایشان اشتراک  
کرد و گفت شما بخوانید و بخور و قیامش را و او سر روی محبت دادم تا در ده سال شمارا و او سرور  
محبت دادم تا در ده سال قیامش را بپایان رسانید و بپایان رسانید محبت شاد قبول قول است یا در ده سال آن  
شهر متوجه موضع دیگر شد و جوانان در حق او شکیست و البته بایکدیگر در باب هم خود مشاوت  
نمودند و برای هم برقرار قرار یافت هر یک از خانه پدر قدری مال بجهت غنای یافته روی گوی  
کرد و یکی خود را آوردند و چون خطی از آن موضع دور شد بیکدیگر رسیدند و شانی  
و در ده سال قیامش و او را با هم می کردند و بر ایشان دادند از ایشان که چندین بار در ده سال

ی











علیه السلام میباید شد بود و زمان او بزرگداشت و این مردم نصاری بودند و برین عیسی بودند و ملک ایشان  
 نیز نصاری بود او گفت من نمی یافتم تو بمن نان بفرستی من در گشت و گوی در میان  
 ایشان زیاد گشت و مردم مطلع شدند و این خبر ملک فرستاد و او را حاضر کرد و این مردم  
 دید و بیات غریب مشاهده کرد از احوال ایشان پرسید و بنابر قریب قصه خود را باطلت  
 ایشان در آن اصرار کرد و بعضی از اهل کتاب حاضر بودند گفتند ما احوال ایشان را در کتاب  
 خوانده ایم این چنین است که او میگوید ایشان در آن امر حرام مانند ملک سوار شدند و انواع  
 و لهو و لعب و این فریضه افتاد و مردم هم بیرون رفتند حمد کو بان و تعجب کنی و او را همراه داشتند  
 تا نزدیک غار رسیدند پیشتر رفت و خبر داد که احوال چنین است و در غار یک ماکه گشته که درین غار  
 در خواب بوده ایم و اکنون مردم بر حال اطلاع یافته اند و پادشاه ملک این تمام بشت اند و این غار  
 بطول شال ایشان و کار کردند گفتند با خدا ما را بجا آید اول باز کردان که بنواجم که مردم افتاد  
 که در میان حال اول باز کردند و گویا مدتها بود که وفات کرده اند ملک چون دید که خبری ای که کسی را  
 فرستاده بودند در غار خبر آورد که تمام دیگر باز کرد حال اول باز گشته اند گفت این نیز که با بود گفت ملک  
 فرود آمد و ایشان را زیارت کرد و جامه خود را بر ایشان انداخت و فرمود که از برای هر یک یک بونی از  
 طلا ساخته ایشان را دهن کند در واقع دیگر ایشان را بد آمده از آن تابوت فرمود که تابوت از چوب  
 و کشیدند و دفن کردند ایشان را و در غار را پیشتر ساخت و بر در غار خود را مسجدی ساختند که  
 حیوانت که مردم باشد و باز گشت و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم مؤمنان و اهل کتاب  
 تشریع کردند در مد ایشان و در یک چیزی میباشند چنانکه حق تعالی در قرآن فرمود پادشاهان بنی اسرائیل  
 فلیطعوا لرجل منکم فیکونون خلیفه لکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم  
 بنی اسرائیل را که فلیطعوا لرجل منکم فیکونون خلیفه لکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم فیکونون منکم  
 ایشان بود و گویند حق بودند ششم ایشان ملک ایشان بود و در میان خود پوشیده و میگویند  
 حق بودند ششم ایشان ملک ایشان بود و بگوید که کار من که انما راست شایان غلوه و  
 ایشان که اندکی که مسلمان بودند و منسوب است از امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من از آن  
 اند که در ایشان را و اسای ایشان میدادم و ایشان رفتن فرمودند و نامهای ایشان را بیضا  
 و کشیدند و عمر نوش و در نوش و شادانوس سدا اول اصحاب دست راست ملک بود و اندک  
 و ستانی اصحاب دست چپ و منم راعی بود که موافق و مرا فست ایشان نمود و نام او شیطون

و شش

و نام مدینه افسوس و نام ملک ایشان قطره و مفران آورده اند که اصحاب بخران نزد پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله آمدند و گفتند که قصه اصحاب گفت میباید که سید پیغمبری از اهل بخران گفت ایشان سید  
 بودند و چهارم ایشان ملک ایشان بود و ما بقت سلطوری از اصحاب بخران گفت که ایشان  
 حق بودند و ششم ایشان ملک ایشان بود و ما بقت سلطوری از اصحاب بخران گفت که ایشان  
 قول این دو طایفه را از سرست فرمود و باطل ساخت بقول رثا بلعیب یعنی ایشان بی تا و غیر  
 و ما دست از این بیرون می اندازیم و خبری چهارم و مسلمانان میگویند که ایشان هفت تن بودند  
 و ششم ایشان ملک ایشان بود اهل تفسیر گویند که این قول محقق است باخبار رسول الله علیه و آله و سلم  
 مردم را زبان جبرئیل علیه السلام و مؤید این قول شاه اولی علی مرتضی علیه السلام چنانکه مذکور شد و این  
 عباس رضی الله عنه نیز برین قول است که او گفت که هر کس که نامهای اصحاب گفت یا خود داشته  
 بود از حق و ترس این کرد و اگر در جای ارتش افتاده باشند این نامها را در خرقه نبسته و در آن  
 آتش انداختند بدان حق آتش فرو شستند و اگر طغیان در کوه کرد بسیار کرد و آرام نیابند و  
 و در زیر ایشان خمد آرام یابند و خاموش شوند و اگر بچوب پاره نویسد و در میان شمع  
 نصب کنند آن زراعت از آفت محفوظ ماند و اگر کسی خوابد نزد پادشاهی رود و نویسد و  
 در آن راست بندد پادشاه او را گرامی دارد و وزیر برای تب سه روزه و صدای و فنی و جاد و نیز  
 بر در آن راست بندد و اگر برای شرو و لادت بر در آن تب بندد و شواری بر او سان کرد و در آن  
 در دریا و بخت از قتل نجات اگر بر در آن تب بندد خلاصی یابد بخران حق تعالی بخواند این  
 اصحاب بسیار است و دیگر حضرت نوح فرمود جد ال بطریق الرام فتوری را که فلان را بضم ال امر را  
 خطی بر او نوشتن فیم منفه اخلا یعنی پس جدال مکن با یهود و کار اصحاب گفت که وجود  
 پس یک را و الا فیکونون اشیاء فی فاعل ذلک خدا الا ان یضار الله و ان ذلک انما یضار الله  
 حق تعالی این معنی این را که اگر حق تعالی بخواهد بفرستد او را و اندک چون بحدود قریش  
 را گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کن از روح و اصحاب گفت و می  
 از زمین این مسلمانان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند حضرت فرمود که در آنجا  
 مسلمانان را که می و پرسیدند فرمود باز در شب و یک قول جمال و روزی بوی نیامد و حضرت  
 در آن امر متفکر بود که روزی جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای سید  
 وای پیرو حق تعالی سلام بر ما ند و میفرماید که مگوی البتة هیچ چیز را که من گفته ام آزاد رزق

سفر











کلاه اید و فرزند شرافت و جید که هر که در میان دنیا میاید و آنچه میشتوم غایت میجان می برده  
حرم کند و از او احترام افویای آید و کعب را آرایش دهد و ملازمت آن نماید که رود با  
کشتان قوم عظیم کرد و میبزی و را بجا میبشت شود و بظلم این معنی ادا میاید  
گرچه روز و شب یکسان نماید - حوادث زمان میان ناکاه نماید - بر این خبر و شد و در  
جنان زمین خرد و وفات گذارم - که خواهد آمد آن پنجسره نو - محمد نام و صادق قول در  
پس از آن میبخت که اگر در آن زمان زنده باشد او را حضرت دم و بیعت کند که کعب بن لوی  
این صورت حال را از حضرت جبریم علیه السلام اخذ کرده بود و او پدر ششم حضرت رسالت است صلی  
الله علیه و آله و سلم این روایت را که میگوید در کتب و تفسیر و فیک و غیره صفت حضرت رسالت  
را صلی الله علیه و آله و سلم در کتب یافته بودند و در آن شب که وجود آمد و سواره وی طالع شد و چون  
پیشرفت نمود که بر وی پیوسته و سواره نبوت و طالع او را می شناسند چنانچه بر آن خود الزم  
ایشان که میباید فواید کای غیر فواید آنرا رقم و برایشان نبوت شده بود که او بر صافی القول است  
و یکصد و بیست و دو ایشانی را ساخته و از ایشان مرموم مانده و از کایان گشتند و حق تعالی  
آنحضرت را غالب گردانید و دین و را قوی ساخت و عزیمت او را از آن دیگر شرک کرد و حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم را رسول الله و دین الهی و طاهر علی الدین بگوید که او را المشرکون طاهر گشت  
نقلست که بر دروازه اسکندریه صورتی سوار می گردید و میبشت و میبشت و میبشت و میبشت  
در پای الله از سرب کرده بودند و هرگاه که مظهر بر شخصی میبشت مظلوم با ظلم میبخت و من بکذا میبشت  
از آنکه صاحب این صورت میبشت کرده و ببلوغ باب او از تو استیفا کنند و آن صورت باقی بود و موقوفی  
که و ما من شمس هر که آنکه آن صورت مایه بر گشت و سبب من میبشت روایت کند که در بعضی کتب  
آسمانی خواندم که خطاب به صاحب آن کتاب رسید که بر چه و در جمیع امت بگوید که آنچنان میبشت و ای چنین  
ناموش شود که حق تعالی میباید که بایان حال میبشت کند که من ایشانی نبوت خود بر و در شادام  
هر امت در حق ایشان کردم و ایشان را بر اهل آن زمان بر گردیدم و چون که گسترده میبشت و در  
شدن ایشان بودند و در بعضی کتب که میبشت و در بعضی کتب که میبشت و در بعضی کتب که میبشت  
نکاه داشتیم پس ایشان میبشت و در بعضی کتب که میبشت و در بعضی کتب که میبشت و در بعضی کتب که میبشت  
ستم چه بایان در آن روز که آسمان افزیدم علی زمین کردم و از اهل صیانت ساختم اگر عالم غیب دارید  
کو خبر دید که درجه یکم باشد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز دین او را بر همه دینا غالب

کعب بن لوی

محمد صلی الله علیه و آله و سلم

کردم اگر میدانید که بگوید که او در زمان خود میبشت و محمد و معاوی و وی چه کسان باشند و من سولی  
آی تمام بنیایین فرستاد که صلوات است بود و در اسواق آواز بر نندارد و میگوید و او را بجز  
یکی مدد کند و اخلاق کند و افعال پسند میبوی از زانی دارم یکید و و قمار شعار و سازم و عتیق  
و عدل و خوشی گذاردن ثاروی کرد و شریعت و شریعت و ملت او را محاطت نماید و برکت او را  
قدار از رفیع المقدار و بلند پای کرد و نام نام از نام و رسازم و غیر از این دهم و هر که از این  
راست نام و در لسان بعد از وفات جمیع امت کند و بعد از انشای اینک از دانی فواید گشت  
او را از روی طاعت و اخلاص بهترین ام کرد و در مساجد و اوقات صلوات و محال طاعات  
و در محال و اسواق و طرق و مواجید و مصالح و در اسفار و خلوات و در وقت تفرق در اشغال  
و دنیا هر جا باشد و هر حال ملوک نماید علی الدوام ایشان را الهام تسبیح و تحمیل و تکریم و تکریم و تکریم  
و تحمیل است و هر چه ایشان چسبیده الله تعالی و اشیاء را صلوات و نام و دینا و اموال را  
ترک کنند و در راه حق با کمال مقاومت و محاربه نمایند صیون ایشان در غزوات و صلوات کسان  
بود و از کسان ناز را بر میباید کای خود در اندیشه و در طاعت میبشت و در زوجین شران با دشمنان  
دین جنگ کنند و در میان باطل و طاعت با حقارین همه فضل و کرامت مستحق که خواهم دهم و صلوات  
افضل و عظیم و امثال این اخبار در کتب حاوی پشمارست باکی و منزه خداوندی که حضرت رسالت را  
صلی الله علیه و آله و سلم را باین شرفی اعتراف و مخصوص گردانید و الله و رب العالمین صلی الله علیه و آله  
و عترته الطیبین الطاهرین **فصل دوم از سبب نبوت**  
آخر از آن صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بنیابت روایت کند که ابو عامر را سبب نبوت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم که در کتب بود و موحد گشته و طالب پادشاه بود و ایم و صفت حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله و سلم که در کتب استیفاء امر او میبشت و علی میبشت و او را از این و وصف  
او داده بودند تا که در روزی در میان جماعتی از اهل من فرستاده شد و میان محل خرق و فلور  
و وقت نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میبشت و ابو الهیثم ایشان را میبشت که همه او موحد و طاعت و طاعت  
بود که با با عامر که او را در باطنی صفت او از این روایت میبشت که صفت او از این  
دین شنیده ام که از این صفت است که در کتب الله یافته باشد و بیان کنند از این معتقد  
بود و عجب دارم که از این معنی شنیده ام اگر تو جزئی از ایشان شنیده بایان کن ابو عامر گفت نموده که  
در بعضی کتب است صورتی میبشت و در آن که اعراب سنانا از نزد نکند و در کتب که میبشت







خود را دفع کند و معاون او که باشد گفت اکابر و اشراف الحراف از اهل سعادت و سعادت  
حالی می باشند و در عز و دولت و ادمردانی بدیند و عجز زمانی بر اندیشه برانوی فکر خدا و بعد از آن  
برخواست و پیش خود پیوست و صد شتر و نه وی فرستاد و نقل دیگر است که در حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم با او شتر کوی می رفت کعب بن مالک گفت یا رسول الله کی که دید و دانست  
که آسمان از دیوان محفوظ ماند و ایشان از ستراف جمع مخلص و مجرم شدند بوم و صوره  
این حال آن بود که جمعی مغرور و مست و مستیاد سال بود و نظرت مالک نام داشت و او از زمان خود  
بود از وی سوال کردم که ازین بهم که تو در آسمان ظاهر شده است هیچ خبری داری که ما را ترسان کند ما با  
چندید بدید گفت وقت سخن با تا از خبر بهم که نیست باید هرگاه در وید و گاه با اصحاب رفت نظر  
راستاه بود و وی سوی آسمان کرد چون او را و او را دیدم اجماع شارت کرد که در نماز میوش باشد تا گاه  
که کقط جمعی فرورخت خطر آواز داشت و گفت راست ریخت عقاب وی غر کرد و در غنای  
وی مجمل نمود و شاره وی سوخته گشت و جواب او قطع کرد وی بر حال او که و سوخت او را بر زمین  
و فساد او را باز داد و اندوخت و منقطع شد و احوال او متغیر گشت پس زمانی ظاهر میوش ماند و گفت  
ای جماعت غی طیمان شارا خبر میدهم و حق با من است و در آنجا که دیوان سینه در راز لطف  
سینه منع کردند و بانس محرم شد و یک پیزی در یک قدر که مبعوث بود بزمین و اسلحام حال و حرام  
گهروند و بر آن او چون شعاع آفتاب گشت و در نشان شود و بیت برستی باطلان گفت با خط تو  
کافی غریب و عجیب است که قوم ترا جلال خواهد بود گفت همچنین حالات ایشان آن بود که متابع  
ی کینه و کینه از وی بر میان جان استوار اند و از نماز گفت می اجتناب نمایند و دیگر ظاهر کرد  
قرآن بروی نازل شود که با خط از کدام قبیل بود گفت سوکن یا بدینک بجای و عیش که نباشد  
از قش و در حال او نبود و طایفه در غلغله او پیش از انکار انو از این خطان و دیگر قبایل روی  
شدند و گفتیم از که این قریش شگفت بگید و ارکان سوکن که از فاندان قنوت و کرم باشد و از  
لی با هم خواهد بود و مثل کند و فرمود مبعوث باشد و این قصه از بزرگترین دیوان بین رسید  
پس است که از این خطا هر شد و خبر داد دیوان از آسمان منقطع شد و پنهان و پنهان شد و  
از سر و زینا نموش که و گفت لا اله الا الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون این  
چنینی است که جهان از معجزات نبوت گفته است و در خدمت مبعوث شود و آسمانی  
در نقشه از غریب ازین چنین است و برین اختصار رفت و الحمد لله علی نعماته و الصلوة

والسلام علی انبیاءه واولیاده فصل سیم از قسم اول در ذکر ائمه متعلق شدن نور  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از صاحب کعبه بارعام ظاهر بعضی از مفسران در حق  
آیه و توکل علی العزیز الذی برآک چنین تفسیر فرمایند که فی الساجدین گفته اند مراد  
از تنگی قلب او بود از ساجدی بسیار که بنابر سابقان ذکر شد و نیز بفری بنی بری از انبیا  
که زمان و زمین بنور نبوت او آراسته شد و مراد از ان توفیق اوست صلی الله علیه و آله  
نبوت سید بن عمر و انصاری رضی الله عنهما روایت میکند از زید خود که گفت در صحبت خود  
گفت اخبار بودم و دیدم که صلوات بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرستادند و  
ایضا صلوات الله بسیار بر من می آفرید که ابتدا خلعت حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله و سلم را و در پشت شدن از صاحب کعبه بارعام ظاهر از آدم علیه السلام تا عیسی  
و صفت او در توره چگونه بود او گفت چون حسن علیه السلام بزمان خدایا او نند جل و  
خاک پاک آدم را علیه السلام از شرق و غرب و احوال خلق زمین برداشت و قال آدم را علیه  
السلام خدایا او نند جل و خاک را که مالیک زول کرد و بدین خاک سپید نمود از موضع قبور رسول صلی  
الله علیه و آله برگزید و در پشت باب سیم خیم کرد و در مجموع نمرای بحث در او کردند  
چنان صافی شد که همچون آفرینش پیدا شد و در آسمانها و زمینها و بکار در آیند و در  
قال آدم زنده و نور قال آدم علیه السلام بی روح بود و مالیک پیش از معرفت آدم خلقت  
نم کرد صلی الله علیه و سلم شناختند و چون روح در آدم علیه السلام دیدند نو نبوت حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم برایشان ایوانی شمع می تابید و آدم علیه السلام زنده می بیند که  
این بنیز خداست ندانید که این تسبیح نور است صلی الله علیه و آله که فرزند تو باشد و تو پدر  
باشی خواهی فرزند و مشرفان آید و در آسمان و برادرهای عرش بنام می معلوم کردند و  
چیزها نور است و متحد و ماسق در رعایت محافظت آن نور از آدم بستند و خواب بر آدم  
نگرد و آن نور را روی میروان آوریدند و در مغفرت و رضوان فرو بردند و میان بجای خود  
آوردند پس آن نور را بعد ساله از آدم تا بان شد چون آدم پیداکشت و شعاع آن نور بر  
جسم خود فروگرفت و گفت این چه نور است ندانید که قرار کرد که این نور محمد رسول الله است بعد  
و بلال من که او را در اعلی ملوکین رفیع کرد و در قیامت تجلی کرد و در پشت را از وی خوا  
وی رساله و کلامی او را در هر که بهترین لغات باشد و او صافی آن بهترین صفات و قرآن بر وی نازل







و با او نزدیکی میکرد و چون خواهر او را در میان او و شیطانی غلبه صد ساله را باطل میکرد  
 شیطانی که بوس گشت و بتنگ آمد و فریاد و فغان در نهاد وی افتاد و ملائکه ملای در مقابل آن  
 هست و خطاب بر وی میکردند و بجهنم بوس بود تا شیطانی را با شیطانی که با او بود در پیشانی او  
 چون آفتاب تابان در روشن بود و چون آدم داشت که اعلی ای نزدیک بود رسید و است شیطانی  
 را گفت تو مرده ای من با تا ترا بوس اعظم برم و زمانی با تو ای کافر برم و زمانی که دارم با تو در میان  
 و رفتید و آن روز در پیشانی شیطانی میبرد و شیطانی که آدم میبرد نگاه آدم هر دو با نوبی شیطانی را گفت  
 و گفت ای نور محمد در پیشانی شیطانی ظاهر کردی و مرا فرمودی که عهد و میثاق از وی بستان تا در موی  
 طهارت وضع کند اکنون ملائکه را فرمودست تا شیطانی که با او باشد که تا عهد نامه از وی بستان تا  
 آن روز در موی طهارت وضع کند پس بر نیای بستاند هزار ملک فرو دادند و هر بار که بستاند و  
 از با قوت داشت و گفت السلام علیک یا آدم حق تعالی میزاید دوست من که دوست باید که از اصلا  
 بظهورت مشتاقی را عام بظهورت نمود و این حریر قلم از پشت آورده ام که بخور و عذرا نه نوشته شود  
 پس آدم عهد و میثاق از شیطانی گرفت و عهد نامه بدان خاد نوشتند بدان حریر و هر دو کاه شدند و  
 آن عهد نامه را که در جبرئیل مکرر و حق تعالی و فرشتگان از پشت که چون آفتاب درخشان بود و پیشانی  
 و نوا ای که در حسن جمال مثال بود نفی پیش او اند و جبرئیل علیه السلام ملائکه شاهد آن حال شدند  
 و آدم ولی بود بعد از آن که از با قوت زرد آوردند و بزرگوار و شیطانی که رسیدند و او را پیش  
 آستین شد چون آثار حمل بر وی ظاهر گشت از عالم غیب بوی نثارید که نور محمد علیه السلام و السلام  
 بود و در بطن تو نهادند ترا گوارند و با حق تعالی گوارند و او را از نظر خلق مخفی گردانیدند و بپس  
 را از وی مخفی داشتند چون مدت حمل بر آمد و نوبت بر آمد و آن نور از پیشانی وی میشتافت چون کبد  
 بلوغ رسید شیطانی او را بظهورت علیه و عهد و میثاق از وی بستند و بوی که آدم از او بسته بود و هم  
 بدان طریقی انوش بر سر خود فشان کرد و او میباید که بر فشان بود و او بر سر خود و زنی از پشت زرد  
 خواست برود نام و اخفی که در پس است علیه السلام از او بجهت آمد و در راه همان وصیت بوی میباید  
 و زنی در نگاه آورد و زنی خانام و شیطانی از او متولد شد و از وی که او مردی قوی بود و زنی ضعیف نام  
 داشت بنگاه در آورد و نوح علیه السلام از طوبی و دوست و چون کبد بلوغ رسید چهره وی گشت که نور رسول  
 آخر از زبان تاباست باید که ملاحظه غایبی و غیر مصدوم در نگاه نیاری و زنی که نام در نگاه  
 در آورد و سام از او بجهت آمد و چون کبد بلوغ رسید پدر همان عهد و همان از او بستند و از وی معصوم

در رعایت لطف و حسن حال زنی نه است و از فرشتگان از وی بود آمد و در چون بلوغ وصیت پدر را قبول  
 کرده زنی در خانه نام در نگاه آورد و عا بر که بود است علیه السلام در پیشانی تاباست و وصیت را قبول  
 دارد و از هیچ چیز و ملائکه که احصاء بدست آن سر و نام گوناگون خواهند شد و گفتار شیخ ابدار و مکی  
 خواب در گشت و بود اخوت و از بدو افتد زمان خود و زنی جفا خانام را نگاه کرد و فغان از وی بظهور آمد  
 و از فغان شایع و از و از شرح و از و از خود و از و از خود و از و از خود و از و از خود و از و از خود  
 علیه السلام و از و از خود و از و از خود و از و از خود و از و از خود و از و از خود و از و از خود  
 پس بدید آن روز که زنی که بر آدم عرض کرده بود پدر را بر سر عرض کرده و بر سر شاد گشت آن بشار  
 را باره رسانید و نور محمد صلی الله علیه و آله که بود تا با جبرئیل گفت اسمعيل را ساره از پیشانی او شیطانی  
 کرد و دیگر است و دایم رقت نمودی تا استی از و بجهت آمد و بشارت نبوت و فرزندان بوی رسید شیطانی  
 و از و بجهت آمد و بلوغ اسمعيل عهد و میثاق از و بستند و اسمعيل بالایت حارث را در نگاه آورد و  
 از و بجهت آمد و بلوغ اسمعيل علیه السلام بوی اسمعيل علیه السلام بوی وصیت کرد و بشارت صاحب جمال علیه السلام  
 بود و خصلت بگو داشتی و نور محمدی از پیشانی او نامتی و بر سر نی که او را با حق خود را بر عرض کردی و او  
 خواست و او حاکم قوم بود و وصی پدر بزرگوار را روزی در سایه درخت و قد در خواب بود جان دید  
 او را که در دنگه این نور که در پیشانی شیطانی نور و رو کایات است و دنیا بظیف این نور موجود است  
 باید که فرزندان خود را بپس منی بر سر است فخر نام و او را نگاه آورد و این نور را بوی بسیار  
 چون پدر شد خالق و ملائکه و انکی فرشتگان از و حاضر نام را از برای وی طلب کردند و او  
 و نیز یک چیز بر سر بود که اصل عرب بودند او را در نگاه آورد و عمل از و بجهت آمد و بوی که بلوغ  
 و وصیت پدر را پذیرفته زنی از قوم خود معیده نام در نگاه آورد و از و بپری آورد و بپشت نام کرد و آن  
 نور از پیشانی او تابان بود و او بر سر و متابعت پدر آن خود میکرد و شیطانی از وی تولد کرد و او را زود  
 و او را زود میکند و زنی که او را بپشت بود و شرف و عزت میکرد بود و اول کسی که از نسل اسمعيل  
 حطاموخت و او بود و آن نور از پیشانی او میسوید و او را زود تولد کرد و از و عدنان و او را عدنان  
 میکنند و زنی که از نسل اسمعيل بود و او بود و قصد قتل می داشتند و میکنند که این ظلم بزرگ شود  
 از نسل او کسی بظهور آید که بتغایب باشد و حق تعالی او را محافظت کرد و از شر ایشان محفوظ ماند  
 و زنی آینه نام از قوم خود در نگاه آورد و معذاری بود و او را زود تولد کرد و او را معذ که  
 یازده و زنی از نسل اسمعيل بسیار میکرد و دایم مظهر و منصور میکش و غنیمت بشار میکرد و از وی

و با او نزدیکی میکرد و چون خواهر او را در میان او و شیطانی غلبه صد ساله را باطل میکرد



نور بود آمد و زنان سبب و از آن سبب که چون سعد فرمود در پیشانی وی میدید قرانی عظیم کوی  
و از آنکه داشتی و گفتی بین واسطه که از کشت و اعیان اجل اهل زمان بود و زنی خند و نام خواست  
و من از وی تو گذرد و از آنجا که او را میخواست که برتر شود که او را بدیدی بعد از او می داشتی و باز  
خود نام نکاح کرده و الیاس از وی بوجود آمد و آن نور از پیشانی او می تابفت و از آنجا که او را الیاس  
میگفت که من بر کشت و سبب فرزندی از وی نشد تا بپوش شد تا گاه و بوجود آمد و در آن قوم  
و عشیرت میگفتند و میخواهند و جمع مصالح کسب را می میدی بود و گاه از پشت خود او از آن  
سبب نور سوال خدایم میشد و نیت میکرد و زنی خود نام را را نکاح کرد و بعد از وی بوجود  
آمد و از آنجا که او را اندر که میگفتند که عرفان وی بود از آنجا که زنی خود نام را نکاح  
کرد و زنی از وی متولد شد و آن نور از پیشانی او می تابفت و از آنجا که او را از آنجا که میگفتند که چند  
وقت ثابت آن نور میگرفت و تا در خواب دید که کشته زنیست طایفه از آنجا که او را این زن  
بزرگ قوم خود بود و در آنجا آورد و بخت بوجود آمد و او را کشته میگفتند از آنجا که ملازم همیشه  
کن قوم خود بود و زنی را که نام خود را نکاح کرد و در وی بوجود آمد و حق تعالی او را بر کرد و نام او را  
را زنی و نام او را نکاح کرد و هر کس که از او ولد نصیر باشد قریش بود و هر کس که از او ولد نصیر بود  
را خودند که در قریش بزرگداشت و می رسیده شد و بعضی از شاخهای آن باستان رسیده و اوراق آن  
مورغانی نور بود و قوی سحر روی از پشت وی تا آسمان بران شاخه متعلق بود و اولین و آخرین  
بودند بدو کشت قصه با کانه بگفت جواب داد که اگر این نور راست است عزت عظیم بر او و قوم و سبب  
تو که است فرموده اند و این مقام را دیگر کسی نمیتوانست و مالک از وی بوجود آمد و بدان سبب او را  
مالک گفتند که ملک عرب بود و او وصیت بمنزله خود نمیکرد و او به غالب که بر او بود و او به بوی داد  
و او وصیت کرد بمنزله کسب او بود و هر که بمنزله خود کلاب داد و وصیت کرد و بوی داد او را  
بواسطه آن کسی میگفتند که باطل را دور کرد و حق را قبول و یقین از وی بوجود آمد و نور حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی او میدید بود و او در آن والا میشد بود و او را نصیر  
نام بود اما بعد مناف از آنجا که میگفتند که در خلق قدر و شرف بدرجه اعلی رسیده و رایه قریش  
از همه ترشید و علم نزار و کان اسمعیل منافع که در دست او بود و حق تعالی او را بزرگداشت  
و در کرامت که اوست کرده بود اقل نام او را تر و میگفتند و حق تعالی او را مفضل نور مصطفی صلی الله  
علیه و آله و سلم کرده بود و او را از آنجا که نام میگفتند که ایم توان او کشیده بود و بپناه خلق بود و قوم

بوی فخر میکرد و هر که از آن روت رکاکت و ذرات لوث شده بود و از باکان معروف  
الشب و از مشهوران عرب بود محمد بن اسحق روایت کند که چون با هم را نور حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم بر او در جمیع عرب تابان گشت با طایفه بخار سید که گواها میشدند او را  
از ذایل قوم باکی که اندام و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را در پشت وی جاری کرده و با  
لحم و دم او آمیخته گردانیدم و با آن نور که در پیشانی او بود هیچ عالم از اهل کتاب نبود که چون  
او را دید دست او نمی رسید و جمیع عرب روی بکران بود و در قرآن خود را بر زنی می روی  
عرض میکردند تا یکی در نکاح او در ناخانی که در صومعه از نور با غرقت و پیغام کرد و بهائتم کن  
ملاشان و کمال خلق و ثروت تو معلوم کرده ایم میخواهم که متوجه باشی تا در حق خود را نکاح تو  
در ایم و عرض او آن نور بود که از کشت خود آن احوال را معلوم کرده بود او قبول نمود و آن  
بخدای که یکبار از آنجا که با یکبار از اهل عالم تا در خواست که گفت دختر قریش زید  
بن لید بن عامر التجار در نکاح او را و از آن زمان دیگر یکبار از آن زن در مرتبه چون خبری  
نمودند بود جهان باکی داشت و علم با و تار و او را بر زنی خواست عبدالمطلب را برخواست و در  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیشانی وی می تابفت و او را فیه الکلمه میگفتند بعد از آنکه  
در حجره بود چون بدو را شد روی نهاد پوشانیده بودند که با نوح زینت آراسته و او را  
که از کار رسیده با هم او را به پیش کانه برد و صورت حال با وی بگفت که این از نواد  
زمان خواهد بود و آن خدای امان است که او را و زن خواهد با هم بگفت نام از هر دو  
طلب داشت و نکاح کرد و حارث از وی بوجود آمد و آن زن وفات کرد و آنکه به  
بنت نحران نکاح کرد و چون با هم را وفات رسید عبدالمطلب را فرستاد و جمیع قریش را جمع  
کرد و عبدالمطلب پست و پنج ساله بود و بی مشک از وی میدید و نور بوی همیشه از  
پیشانی وی میدید شد چون جماعت قریش حاضر شدند گفت ای جماعت قریش شما اصل اولاد  
اسمعیل بن عبدالمطلب و حق تعالی شما را اختیار کرده و در میان اهل زمان اختیار کرده و در دم  
خود جای داده و من بزرگ و پیشوای شما بودم اکنون این علم نزار و کان اسمعیل و مناف که بنیم  
عبدالمطلب میماند و او را نکاح خود میکردانم پس او را پیشوای خود دانید و از صلح و جواب  
دیده می روی بکران دانید و خلاف او می روی و از زنی خواست برسد جماعت قریش رجوع کردند  
و در دست او رسیدند و طاعت کردند و فرستای او شدند و عبدالمطلب بالا گرفت



و سال سال از قایل عرب اموال و انعام مال الاصل عبد المطلب می رسید و او هستی و زید و هر که او  
در امان خود می گرفت در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را با قوت غلبی کرد و ملکش بچشمی شد  
که کسی بن بر سر که باونی مسافعه بود و همه قریش ملوک را و او بود و سر از زبان می پیچید و عبد  
المطلب هر که کردیت نیکوشت و اعظم نور حضرت رسالت میکرد چون جنگا بران بکشت جان  
که بر سر زد که او بود بزرگ شدنی در واقع دید که گفت با عبد المطلب جاه طیبه و بر کین طبع  
جست و از خواب بیدار شد چون باز خواب شد شنید که گفت که جاه زمزم را فرو برد که در  
سج اعظم است چون بیدار شد گفت الهی این سر را بر من ظاهر ساز دیگر باره در خواب شد شنید  
که گفت در میان خون و سر کین در جای که کلاغ بنفشه خود سوراخ مورچه پیدا کند جانی احداث  
کن عبد المطلب روز دیگر مسجد المرام رفت و مراقت آن حال بود که کاه کاوی در خرور  
فج میگرد و نیم گشته از بیخ نیست و می دید تا مسجد المرام رسید آنجا افتاد و بی او درخت  
قام شد و لکوم او متعلق کرده هر یک باره بر داشتند خون و سر کین کا و دران می ماند کاه  
کلاغی آمد و در میان صخره کرد و آن سوراخ مورچه بود عبد المطلب چون آن دید برخواست  
و شمشیر گرفت و حارث مدوی کرد و جاه زمزم فرو برد و حارث قریش ملوک می شدند  
و او را بدید می گفت تا غایبی که میان ایشان قتال نموده کاه بکار که کشید و او غالب آمد و بعد  
از جد و جد بسیار که دران کار نمودند رای بران قرار یافت که اگر او را ده بر باشد یکی  
از ایشان قربان کند و ایشان تسلیم شدند و او جاه زمزم را با تمام رسانید که نیکو بزرگ است  
رسید بنده مدد شمر یافتند قریش باز صلح بوشیدند و از آن حصه طلبیدند عبد المطلب گفت  
حاشا که من جاه زمزم را تمام کردم و این شمشیر را وقت پست المرام کردم و آب زمزم بپاشید  
بعد از آن عبد المطلب زنی بنی نام در نکاح آورد و او لقب لعین از بدشاد و چون آن  
برد سعد اریست حباب را در نکاح آورد و عباس و غنم از وی بوجود آمدند و او نیز  
غزو و مالکیت و سب را نکاح کرد و رسید الشهدا و بعل و صفیه از وی در وجود آمدند  
نور محمد علیه الصلو و السلام از پیشانی عبد المطلب چون آفتاب تابان در نشان بود کاه بود  
در خواب بود ترسان و از تران از خواب بر جست تا بکانه رسید که گفت بنی لوی از دست  
و بر ازانی گفت خواب دیده ام و از آن ترساف در خواب دیدم که زید و زید از دست من  
آمد و از احوال طرف بود یک طرف بنحال رسید و طرف دیگر به تخت الی پیوسته و یک طرف دیگر

کشید و طرف دیگر ضرب و من دران محو و متعجب بودند که کاه درختی بر نی پیدا شد که مجموع شمار  
دینا بر روی بود و در پیش بزرگ ایستاده بودند از نام ایشان سوال کردم یکی گفت نام من یحیی  
است و دیگری گفت نام من ابراهیم است و گفتند ای عبد المطلب این آن درخت است و آن  
صلی است اید و درخت تو شاخه اند و بعد موافقت توانست با زید و زید آن زید بطور خواب  
رسید و غصان او پیش ازین بالا نوا بد کشید که گفت اگر این خواب راست کسی از صلب تو وجود  
آید که اهل سان بوی ایات آرند و اهل نبوت مطیع گردند و آن زید دلیل است بر بسیاری اتباع  
و قوت انصاری و محکم حاکمان آن الالت میکند بر شات امر و ملوکیت او و هر کسی که آن  
نشود و چون قوم نوح در طوفان کشت مالک شود و ملت ابراهیم تازه گرداند آورده اند که عبد المطلب  
حد سال یکبار مافات آن بزرگ و غنی افغان از خود دور گرداند خواب بوی گفت که فاطمه بنت عزا  
در کج در آرد و او را زنی کرد و صدقات و او قریب صدای وی بود تا روزی که از جد مرا هست  
کرده بود و نشسته بود آنی از جاه زمزم بر آید و با فاطمه صحبت داشت عبدالله از  
وجود آمد و آن روز از عبد المطلب شغل بوی شد و عبد المطلب پر وضعیست و سینه می می شد بود  
که عبدالله بنطیر پرست و او که حکم ازین اولاد عبد المطلب بود و در شانی قوی نشین بود که نور احمد  
در بود و بیت نهاد اندازا بینه نام عبدالله است پس عبد المطلب گفت الهی نذر کنم که چون  
پیر از صلب خود بچشمی را قربان کنم هر کدام که خواهی قبول قربانی و او را ده بر شمشیر من بود اما  
تا پیران عارث و زید و ابوطالب و عباس و خزیمه و عبدالله و غنم و بعل  
و ابولعب و نام و خزان عالم و انجید و یحیی و زید و از وی بوده پس عبد المطلب  
قرعه در میان پیران که هر کدام که بنام وی بر آید او را قربان کند چنانچه مذکور شد در صفت  
علیه السلام قرعه بنام عبدالله بر آید و او دو دست قرین فرزندان وی بود پس گفت او را ازیم  
فرزندان دو دست از عبد المطلب که گویند که قرعه زده او را با قرین و اگر گفت تو او را می خواهی یا صد  
و در میان او و صد شتر قرعه زده قرعه بر شتر افتاد و صد شتر را قربان کرد و دران رود که عبدالله بنطیر  
آمد فلک را محمود انصاری در شام آگاهی یافتند و سبب دانستن ایشان آن بود که خیمه صوفی بنید  
یکی بن که با یلها التمه دران تمسک کرد و بودند خون آلوده و دست ایشان بود و در گشت خود  
دید بودند که هر کاه آن خون تازه کرد و و شعلها از آن فرو مگرد علامت است که سید انبیا صلوات  
الله علیه و آله است چون چنین دیدند بفرستند او را پیکار کنند و سخت جان و تعالی او را از شر ایشان



مختلط و منکوب بارگشته و هر کس که از مردم شام میرفت می رسیدند که بعد از آنکه از حال حضرت می پویندند  
 و غایت ذوق و تحقیق است و چون آن سال تمامان و چون با حشر کردان در خشان می کشیدند  
 و از آن افریت بلکه نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چون عبدالله بن جبریل رسیدن و جمال  
 آفاق بود و جمیع زمان قوش بروی عاقبت بودند و در خزان بگر بر رفت و بر سر راه وی نشستند با  
 وی سخن گویند و چون او را میدیدند ملائکه بصورت برای ایشان ظاهر میشدند و ایشان از زمان می گفتند  
 و از آن میرفتند و عبدالله بن جبریل می گفت که چون به بطی آمد و کوه و جرب مردم نوری از صلب من می  
 میشود و بدو نغمه منشی میگردد و در غایت شرفی می رود و در غایت بزرگی است و در غایت و چون بر پاره بر سرین  
 راست می ایستد و در آن آسمان نشاندگی کرده و چون آن آسمان بر روی عالم را بهجت میکند و باز  
 و باز در پشت من می رود و چون در زمین می گویم که میگوید ای انکس است که نور محمد صلی الله علیه  
 و آله و سلم در پشت تو سپود و است تمام بر تو باد و چون در پای در پشت خشت نشسته و می شود و ساید  
 بر زمین می اندازد و چون از آنجا و می کشد باز خشت می کشد و در آن فرود که این جیت عبدالمطلب است بشارت  
 باد تو که امید دارم از کرم رب العالمین که سید المرسلین از صلب تو بخیزد و عالم را بنور حضور خود  
 بیاورد و تو با کمال دلیل است برین دیده ام آورده اند که عبدالله بن جبریل می گفت بود و نود  
 که نورا از عالم بود از شام آمده بودند و خبر داد استند و فرشت می پویندند که او را بقتل رسانند و چون  
 او را در صحرا دیدند و خبر یافتند و روی بوی آورده و دو موبین عبدالله بن جبریل و در صید فاه بود و عد  
 عبدالله بن جبریل و سواران چندی ظاهر شدند و شرا ایشان از عبدالله بن جبریل و دو موبین و چون آن حال  
 را مشاهده کردند و خری داشت آینه نام و زیبا ترین زمان قوش بود و هر کس از قوش که او را طلب  
 میکرد فید او گشت و در زمین لایق عبدالله است بخانه رفت و با فرشت گشت او گشت بنور موقت  
 نیست صورت حال را با زن در میان نهاد و در خضر را داشت و پیش عبدالمطلب بود و در  
 وی عرض کرد عبدالمطلب او را پسندید و با عبدالله بن جبریل کرد و آمد و در نزد من عبدالله بن جبریل  
 بن جبریل و مادر وی ام جبریل است اسد بن عبدالمعزی بود و در آن شب که عبدالله بن جبریل می گفت و در آن  
 قوش همه از حیرت ریز بودند و ندانستند که دوست شدن بود از بطون قوش که از حضرت  
 عبدالله بن جبریل می کردند و بدو در عشق جان پرورده و عبدالله بن جبریل در زمان زفاف سی ساله بود و  
 قوی دیگر است که هست و پنج ساله و آینه حسن و دلبر و جمال بی نظیر داشت و در خدمت نام  
 بودند و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی جدا نمی شد و با آنجا از آن منقطع گشت

و فرشت ظاهر شد و نبوت مندر گشت نه مادی حسان داری کن و نه پیغمبری که خالق را  
 بدایت کند و مردم ترک طاعت کرده بودند و بعضیان و ظلم و طغیان رخست می نمودند  
 و بیشتر عبادت او همان در حص بودند پس حق تعالی فرمود ملائکه را تا نظر در زمین کردند  
 و انبیا را که تاریکی و بی نور یافتند که بپسند و گفتند ای عالم از کز و حسیان بر و گشته و  
 زمین را دیدند که بلرزه در آمده و فریاد را بر دارند که ای مایه جبریل شریف و مایه باطله  
 بر تو بغیر از عصیان و طغیان در من واقع میشود در خشان تو بر پیدا کرده اند و مرغان بر  
 شده اند و حسیان لغزت پذیرفته اند و با من و عده فرمود بودی که نوری تو  
 از زانی دارم که آن نور سرور کردی و او تاریکی را از تو زایل کند و دیگر گفته بودی که بگفت  
 ترا از زمین آن نور کردی که در تو سجده بر بندج که گذارند و در قدم حدائق و صواب بر نور دهند  
 و محمد رسول الله که فرشته است از صلب ثابته و در صلبی انبیا است بشارت نور حضور خود مرا  
 بشارت و منور گرداند و مرغان بر تو فرشته ظاهر شد و ملائکه را سید المرسلین بشارت شد که در فصل نای عالمی  
 بجبریل نمایان آمد که از وی زمین و کوه که ساکن شو که بیزت و جلال من که نور در من عاید  
 خواهد شد و هیچ است در تو نیافریدم که از است محمد کرامی تر بود و تر است بشارت است  
 اول زمان و ولادت دوم زمان خروج او سیم زمانی که دین او ظاهر شود و چهره نر خود  
 آمد و خراج بشارت که سید و گشت ای زمین ساکن شو که محمد بن عبدالله معجوت خواهد  
 شد با شکر کشیده و هیچ کس از تو نتواند که گشت مگر قدم صدق در شاه راه متابعت او  
 غصه یا بقتل در آید یا در مذلت و شقاوت باز ماند و حیثان که در زمان ابرسم علیه السلام  
 ایمان در تو منتظر شد انون اسلام در تو منتظر گرداند و بر سر کان قبل مبارک نشین و پناه واقع  
 شود پس زمین خاموش گشت و نور شد چون شب جود در رسید و حکم خدای آن بود  
 که در آن شب نور محمد رسول الله علیه و آله و سلم منتظر آمد و شب عرفة بود ملائکه  
 شادی کردند و جبریل را نزل گشت و علی بن ابی طالب با کعبه نزد و جمیع انبیا زمین را شرف  
 رسانید که نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آینه منتقل شد تا به زمین کائنات از وی منتقل  
 گردد و بهرین ام معجوت شود و تحت الیکس ابن منکوس گشت و جبریل شایسته زرد و قمر در  
 بر فلکان بود تا سیه و موخه غنیمت پاکوی ابوشیلس مد و فریاد کرد و جمیع دیوان جمع شدند  
 و گفتیم ملائکه است که نور احمد در رحم آمده قرار گرفت و شرف اول او را موی با شرف و با

نور محمد

کن

سلی



قانع و پشیمان بود و دعوت کرد و وصایای او را در هر شک و خوار و انصاف و از امام را حرام  
کند و اجازت آسان را محبوب شود و کسایه منتقل کرد و عدل بشود او بود و حق بشود او باشد  
و نام او را می کند و مرکب کند و جمل و عصبان را می کند و زمین مساجد را بسته شود و خاک را جان  
بگو اک و عدالت و دعوتی زمین ظاهر کرد و قنوت با هر ما را بعد از پنج خط و خطی و خطی خواهد  
بود و امت او فاضلترین ائم باشد و در راه دین افاض و زنده و هرگز که نیارند و اهل کوی  
و مغزیت باشند و بیکم و توحید قابل گردند و ما را از مشاهد این حال چشمها گور گشته و زانها  
لاله عینی گفت دل خود را که حق تعالی ذریه آدم را برین طبع آفریده است و از آن شش طبع  
کشته و از آن شش ترقوی تو بود و تو را ایشان پسر بود و آنچه خواسته با ایشان کرد و این طبع غا  
صنعت و عقرا اند با ایشان نیز هر چه خواهم که بایشان بگویم جواب داد که ما را قدرت آن نماند که  
ایشان را تحصیل جمیده بود گفت ما آید ما را ایشان منتظر دارم که با این ممالک شوند ایمن  
ازین سخن نهایت شرم شد و خندان داشت و گفت اکنون چشم من روشن شد و غفلت اندیشه من  
فرج چون خدا و آل الیمن الطاهرین **سومین باب** در بیان عزت  
و مجایب که در قدرت حمل و وضع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن بود که همه حیوانات و فرشت  
بودند سخن را می شنید و گفتند ما در محمد صلی الله علیه و آله و سلم جا می شد و او این اهل زمین و آسمان  
اهل جهان خواهد بود و پس قیله از عرب بود الا که بر حال او واقف شدند و گفتند ملک در آن روز  
در سر کون شد و در شرق و مغرب از او خوش طبع و بیایکد بر شارت می دادند و اهل و بیایکد  
برهان پس شادی می نمودند و هر چه می خواهر او را می گفتند که گفتند آن را در دنیا بود  
ابو القاسم متورک دایم ماه تمام و یکبار که مادر ماند و در آن قدرت از آن حال صحت و ایام  
نرسید و روز و وقت می شد و از در عیب اهل طالب زد و یک حرقه الوصلی حامله شد و در زمان حمل می داشت  
مستحکم بر گران و طفل که زان حامله در خود می یافت من غمی با هم شیمی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو  
است که منم می نام گفت بل تو ایستنی بستد گایان و این واقع در شب و ششم بود که دیدم بودم  
چون وقت ولادت نزدیک شد این سخن با خود ایشان خود گفتند ایشان گفتند ایستنی پاره بر خود  
با دست و از سوپه و پوست که این و سوپه دیوان است این و سوپه فی النور است  
ترک آن کردم و نقلت که در زمان حمل آید را الهام رسید که این فرزند را نام احمد خوان و روز  
دیگر آن که پسر و موجودات آب تن شد چون بوجود آید کوی اید با الهام من مشرک کل

حاصلی سخن به نام و کل شنید را بد و طاعت او آن باشد که با وی توری بیرون آید که قصه  
شهر نهری الزمان در مکه نموده شود و او را محمد نام کن و در وی نام احمد است و از جان و زمین  
او را احمد گویند و نام او در قرآن مجید است دیگر آمده است که در روزی دیگر از این گفتند  
و از بعد از پنج روز دیگر متولد شد و از بعد از فصل و شرف و گرم و زمین و برکت حضرت سالک  
صلی الله علیه و آله است که در زمان حمل اوقی تعالی اصحاب قبل را که قصد کعبه داشتند ملائکت  
کردند و علقه جلد بر اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را با خود و خود و بیار  
بلکه در همان روز که این حضرت رفت و قصه اصحاب قبل آنجا بود که چون از زمین شرم  
ابو بکر و امیر اهل بیاتی که پادشاه شده بود برین غالب شد چون دید که خلافت در ایام منست بلکه من  
می رفتند و هیچ می گفتند و تعلیم آن خانه بجای می آید و در آن رسید که سبب احترام علیه  
الرحمت و از جریا کرده اند که بشود برسم علیه السلام بنا کرده و از سبب ساخته و چون ابا و  
احد از عرب تعظیم آن میکردند ایشان نیز آن قاعده را حرفی میدادند گفت سخن عصبی  
سوز که من که از آن سخن بنا کنم و عصبی باین معنی و قاعده انکار و نمود که در صحنه خانه  
از رقام معیند بنا کرد و بعد بر کار ساختند و عصب و فرسخ گردانیدند و قلنس نام کردند و خلافتی  
را بر من نمودند از آن تا آن خانه را طواف گشته و زیارت نمایند که زینت آن پیش است  
و در مقام خوش هوا و اقی است و بسیاری از اهل بیعی میل کردند زیارت و طواف آن  
خانه و در موسم به آنجا می رفتند تا این خبر با عراب رسید مردمی از بی ملکین الخضر کنایه  
و بعضی گویند بنیل شخصی روزی یکین کرد و شب مشکای آنها را خالی یافت و عراب آن خانه را  
بخاست اند و در و در و بیرون آمد چون مردم آنجا را مشاهده کرد و از بهر راه جبار کردند از آن  
حرکت او بجنب شد و گفت البته این فعل عرب است که در مقابل کعبه ایشان بنا کرد و ایام  
من بیم و کعبه ایشان را منهدم سازم و بیرون کنی چنانچه از آن اثر نماند و این پیام را اعلام بنا  
کرد و بیعی را طالب کرد و او بیعی بنایه تعظیم و پسیم و با قوت بود که کس مثل آن ندیده بود  
او آن قبل افرشتاد با پشت فیلی دیگر و قوی با دوازده قبلی دیگر و متوجه که معطر شد و بیعی  
از ملک کین که او را دوازده می کشید با او مجامع برخواست و از بهر غالب آمد و او را یک  
خواست تا یک است و او گفت از قتل من چه حاصل اکنون اسیر توام او را که داشت و داشت  
و چون نزدیک ملا شرم رسید گویند بنیل بیعی بیعی و خروج کرد با بسیاری از قبایل



و محاربه و مقاتله و میان ایشان واقع شد و بنیاد ازین دست آورد پس فضل گفت ای ملک گفتش  
 که من ترا دلاالت کنم بر همین حرب که من بلدان تو را گداشته و با تو میداشتم تا نزدیک ملک  
 رسیدند و مردی بود از خشمه او را اسودن مقصود را شنیدی و متذکر او بودی و او را امر کردی  
 و ملک را غارت کند و بگوید بنوش که ازین میگویی که من برای خانه کعبه آمده ام تا بمقتال اسود  
 اموال ملک را غارت کرد و او را مردی که بنشیند بگوید رفتند و خبر از من به بعضی رسانید و خادم از او احوال  
 و متاعی که داشت که غارت کرده بود بر گرفته بنزد ابریه آورد از اینک دوست شتر عبدالمطلب  
 بغارت برده بود عبدالمطلب بطلب شتران برخواست و به پیش ابریه آمد ابریه را از آمدن  
 او خبر کردند گفت باید و ابریه بر خفت نشست بود چون عبدالمطلب درآمد و او بنات مردی با  
 و جامت بود ابریه بر پای خواست و او را تعظیم بسیار کرد و از خفت بریزد و بر سر او نشست  
 و با وی صحبت داشت از ابریه بپایان گفت که ای پسر قریش حاجت تو چیست گفت امری که شتران  
 مرا باز دهند گفت من پنداشتم که شفاعت کعبه خواهی کرد عبدالمطلب گفت مرا صد آن نیست خانه  
 را خدایم و ندی هست و او محال غفلت خانه خود را بدین صاحب شتران ام خداوند خانه ابریه  
 را شتران را از او و شتران او را از پس داد و او شتران را برداشته آمد تا گروهی را از روی تعجب ایاتی  
 چند بخواند باین مضمون **مثنوی** خدا را بگو که بی رحم خوانم و بقتل کعبه میبازند بکار  
 همه باغیان جنگی میزدند که از خانه کعبه بر آیند و بپیری کردن ایشان بجهت و توبه و دفع ایشان بجهت  
 توفیق تو ملک توانی اذان است این توفیق بدین خانه توفیق و ایشان و او نصرت می فرستد بجهت  
 بعد از آن ابریه با شکر قام روی بیوت الحرام نهاد بایست نمودی و بپایان دیگر نفعی آمد نزد و بپایان غلام و در  
 درگوشه ای نهاد که ابریه ترای برد که خانه خدا را خواست کنی تو این کار را نمی دانی فی الحال خیسید  
 چند روز در غفلت تروی او را بجا نبرد که پندید که میرود و یا نه بجز طرفه کعبه که او را می بردند میدید  
 و بر جانب کعبه بنشیند و بقیل می رفت و خود را بکوه کشید تا که مرغان بی پایان در آن صحرایان درند  
 پیدا شدند و با هر یکی سه باره بچنگ بود یکی در منقار داشتند و دو سنگ دیگر در هر یک منقار داشتند  
 با یکی بود چون بر بالای پسران افکار رسیدند بیکار سنگی باردار کردند و بر ایشان سنگ بارانند و هر  
 که که خود فی الحال جان پرده گویند که مفرق هر کسی که بخورد از مقدار او بیرون می رفت و از بهر آن  
 میگذشت بدان خدایت و حدت همه پلاک شدند و گویند نام هر یک از ایشان بران سنگ نوشته بود  
 که بدان سنگ گشته شوند و پلاک گشته اند آورده اند که ابریه تمام نجات یافت و گردان پیش بخاری رفت

و باز هم

ابره گفت

و احوال از گفت نامه بر بالای را و هر یکی میداشت گفت این مرغ بود پسکی در منقار داشت فی النور  
 پس هر وی انداخت و در حضور بجای در آفتاب گفت ابریه بپایان و جان پیدا و بقیل محمودی  
 در پی نکرد و هر که در منقار نجات یافت و دیگر بپایان باکی شدند و سوره که از آن گرفتند فعل  
 رنگ با انتخاب البیل ازین احوال خبر میدهند یعنی آمانداسی که بگوید که در پرده تو خداوندان  
 بیل یعنی ابریه و شتران او که بپایان گفتیم فی تضلیل آمان یافت و منفکند که ایشان را که  
 در حرب کعبه داشتند در تاجی و بطلان و از اسلحه بیکم طرا با بیل و میباید بر ایشان از  
 طرف ساحل دریای هندستان گروه گروه مستقر بای ایشان چون متعار بای مرغ و بجای ایشان  
 چون بجای سنگ مرغان ایشان چون سبوع و گویند مرغان میز بودند و متعار بای مرغان و شتران  
 بکار که من بپایان می افکندند انکار را سنی از سنگ کل یعنی کل سنگ شده بپایان گفتند  
 تا بپایان پس ساخت خدای تعالی ایشان را بدان سنگها چون بر کاه خوره و روی افتاده  
 و ناپدید کردی گشت از اسپندک ایشان انگاه عبدالمطلب از آن واقعه خبر داشت  
 و بپایان بود است در آمد مجموع خبر و او هر احوال ایشان را جمع کرد و گوئی و دشمن فرمود  
 و در آن پنهان کرد بعد از آن ابله را اعلام کرد تا رفتند و دیگر خبر نبردند و شتران شدند  
 و چون تعالی سبیل عظمی فرستاد و بجهت ابریه و پنهان ایشان را برده و آب دریا انداخت و حرب  
 بعد از آن عظیم کعبه زیادت میکردند اهل حرم را احترام پیش میفودند و عبدالمطلب از آن  
 مان بسیار غنی شد و حاکم همه عرب و قریش شدند و از زمان آدم تا خاتم عالم را اختلافت  
 و اقدی گویند که حصار هزار و شصت سال بوده و دیگری گویند که شصت هزار و صد و سیصد سال  
 است این حدس آورده آورده که پنجاه هزار و پانصد سال است بعضی از منکران گفته  
 اند که از آدم تا نافع هزار سال بوده و توفی دیگر است که دو هزار سال بود و از نافع تا  
 ابراهیم دو هزار و شصت و چهار سال و از ابریه تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی و از عیسی  
 تا زید بنی تا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله پانصد و شصت سال یا شصت و سه سال و الله  
 اعلم بحسب احوال **تکمیل** در ذکر ولادت و طریقه یمن و  
 برکت و کرامت وضع صل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آمنه بنت وهب است که گفت  
 در روز دوشنبه یا جمعه مرا وضع حمل شد و از بی با میت و طریقه کشیدم که ترسان کشیدم و چنان  
 دیدم که جناح مرغی سبزی بر شوم من مایه شد و آن ترس از من بگریخت چون نگاه کردم دیدم که

کار

مال



شنیدیم تصور کردم که شریست و من شدم و آشامیدم از غسل شریک تر بود و از پنج شکر و نود  
 عظیم از من بیرون آمد و جماعتی زنمان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب  
 میکردم که ایشان از کجا آمده اند و من حیل برین کشیدم نمودم و در هر ساعتی از زمان طلوع و غروب  
 می شنیدم که آنکه در میان می بیند طوطی آوردند و بخار سپید که او را از چشم خلاص نگاه داشتند و  
 مردمان دیدم که در هوا السته بودند و در دست ایشان ابرها را فرو برد و عرق از من می چکید  
 و از آن بوی مشک می میداد و عبدالمطلب غایب بود و میگفت که ای دروغ جو بودی اگر او حاضر  
 بودی و من و تو را چون قطعه نور دیدم و منی هر خاز دیدم که آمدند و متقاربان ای ایشان از نور  
 بود و باله از نفوذ و من تعالی رفیع طالب فرموده از شرق تا غرب عالم بدیدم بر خیزد و غلبه  
 نور دیدم که افراشته بودند و در زمان وضع حمل یکدیگر بران زنمان کردم و در خانه او آنکه بسیار  
 می شنیدم اما کسی را نمی دیدم و چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد چنان رفت و چون می  
 که حضرت کند دست بر آستان برداشت و عالم را زمزمی و دعا فرمود که ابر را بر زمینید دیدم که فرود  
 آمد و او را برداشت و از چشم من غایب شد تا رسید که او را در موالید اینها باز دارند تا برگشت  
 یا بعد در اینجا نیست پدر و در شرف کرامت بروی پوشانید و بر لب ابرم عرض کنند و بدیدم برید تا او را  
 نشانند و نام وی در اینجا می است تا جمیع کفر بوی نایل خود پس او را باز یافت و در صوفی شنید  
 پیچیده و در زیر روی هر یک از کسب است و مضاف عالم در دست و می نهاد و شخصی میگفت که این محمد  
 است که مضاف حضرت و نبوت در دست و دست پس ابر پاره دیگر فرود آمد که او از اسب خارج  
 ظاهر از آن می شنیدم و او را از من غایب کردند و چون زمانی دراز کشید شنیدم که در شرق و غرب ندا  
 کردند که او را بریده جایان است و من عرض کنید و او را به خبری ادم و قوت حق و خلقت ابرم و طریقه  
 حق و لسان انجیل و شجاعت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهدی و کرم موسی و غیر  
 موتی از وی بجا که شخصی میگفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دنیا را بهیض آورد و بهیض عالم را  
 که طبع و مستاد وی کرد و پس سر نیز دیدم که روی ایشان از حسن جمال چون آفتاب می تابست  
 و بی ابروی نور در دست داشت و دیگری طشتی از نور و نیزه از اجار که شده بود و هر که از آن گذر  
 تابان و گوی بود گفتند این کوشای عالم است هر جانب که خواهی فرا که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 را در دست در میان طشت نهادند تا رسید که او کعبه را فرار کند و از آن قبل و مسکن او سائیر بر صاحب  
 طشت او را برداشت و در طشت نشانند از آن ابروی بر روی می زنند تا او را بخت نبوت کشند

این حدیث در کتاب  
 مناقب ائمه است  
 و در بعضی نسخ  
 در حدیث است

در روی او را پس دادند و هر روز که رضوان بود دیگر بار او را در حسر می بیند و بشک او  
 مطیع او اند و ملاحظه او را در زیر بار کثرت چون بیرون آورد و تعویذ بروی خواند و روی او  
 مال و کثرت یا محمد بشارت باد ترا که به علمم پیغمبر این در دل مبارک تو نهادند و تو اعم و جامع  
 و اتقن ایشان و مضاف بهشت در دست شست و شخصی میگوید که دایان در دایان و بی نهاد  
 و او را چیزی میداد چون مرغ که بخود را دهنده دهد و او را طلب زیادتی میکرد و در غن بر  
 مال و معوی او را نشان کرد و پس بدو می کشید و از نظر من غایب شد و من خبر نمودم  
 و یکی از قوم خود میخواست و می یافت و دیگر یار او را از من من کردند و آوردند چون ماهی بید  
 و بوی حیر و مشک از وی می دادند که گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدم و بر ادم  
 عرض کردم او را در بر گرفت و دعا برکت بروی خواند و گفت بشارت باد ترا ای محمد  
 که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را باز زمین پرورد و مرگفت و با یکدیگر  
 و میگفت هر که دست در دامن تو زند جزان تو بر سعادت دنیا و آخرت یا بدین  
 عبدالمطلب در آمده او را ازین حالات خردم گشت آمش که بودم و بیازی داشت  
 تا که ابر را دیدم سجده در اندامم ابرم و باز غافل خود رفت و بگریه می شنیدم که  
 میگفت الله اگر خدای عز و جل این زمان مرا از لیلیدی انصاف پاک گردانید و بیل را دیدم  
 که در حرافا ده بود خدا رسید من را بر روی در خود آمد و صاحب رحمت بروی نماز نشاند و  
 از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلائق را از ظلمت کفر و جهالت براند و بر روشنی هدایت  
 و هدایت رساندای مالیک که او را بشنید که او را مضاف جز این دایم و پسند خلائق سائیم و طلب  
 گشت این سخن شنیدم شکر شدم و زبانه در دایان لال شد و تصور کردم که خواب می بود دست  
 در چشم مالیم و خود بیدار بودم پس توجه باب بنی شنیدم و بطریق رفیع ستار دیدم که مرتفع  
 میشد و منتقد میگشت و مرده مضطرب بود و اکنون چون بجای در انداز چنین دیدم و هیچ  
 از انقباس در تن نیست حضرت محمد کجاست تا او را بهیتم گشت در اندرون خانه است و گفتند  
 که او را تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گشت من تاب ندارم و با مذرون خانه رفت  
 شخصی گشت یا عبدالمطلب آدمی را بدیدن محمد را نه گشت تا آن زمان که ملائکه بجهت زیارت وی  
 گشت عبدالمطلب بیرون رفت تا جرمم دید زبان وی گرفته شد تا بهت روز عباس رضی  
 الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خسته کرده و نای بریده بوجود آمدند



المطلب از آن تعجب نمید و گفت که این فرزند را شایسته عظیم است حسان بن ثابت رضی الله  
عنه گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تنی رفتم و در آنجا بودی دیدم آتش را فروخته بود و او از  
میداد که ای جماعت بود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد طالع شده است  
و آن کوکب خاتم النبیاست و او امشب بوجود آمده است خلائق تعجب کردند و آن بود  
زید و مانند آن حضرت پیشتر که بودی بفرست اسلام رسید و در مدینه زایدی بود و او را  
ابو قیس میخواندند و پرسیدند که این سخن بودی راست گفت ملی و من مرصد و منتظر  
طیور را و من تا پایان ارم چون حضرت رسالت نبوت را ظاهر ساخت و هجرت بعینه کرد  
ابو قیس پیشتر بود و خدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد گفت که در مدینه بودی یا  
عبد المطلب گفت که اگر دشمنی بری بوجود آمده و نام او را محمد گزیده بودی گفت سه علامه  
می یابم که دلیل است بر نبوت او یکی آنکه پنج او طالع شده است دوم آنکه نام او محمد است  
سوم آنکه از بهترین اهل زمان بوجود آمده و او را محمد المطلب بزرگترین خلائق است  
و چون حضرت رسالت بوجود آمد المطلب شتر از آن فریاد کرد و خلائق را حجام داد گفت نام  
او چیست گفت محمد گفت نامی خریب است پس پنج از بزرگان جوان نام نهادند گفت  
میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وی کنند و محمد را معنی است که مردمان متواتر او را مدح  
کنند و عظیم و بزرگ وی نمایند گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه که  
از آن عقیل بن ابی طالب بود بوجود آمد و بعد از عقیل آن خانه را اولاد او محمد بن یوسف و خند  
و او آن خانه را محو میداشت و بعد از او را مسجد کردند و خند که پدر که من و حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم در سال قبل بوجود آمدیم قوی دیگر است که دوم روز اقبل قول دیگر شد و دو  
دیگر هم و آن عباس کوید و زین بود و پاک ماهیان رو بیکشنبه بود و فاش از دهم محرم و در آن  
سال اقل محرم بود و بعد از آنکه در آن روزان بوجود آمد بعد از صلوات و سال سلطنت  
او او را آنکه یکی از مشکلی دین حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و پرسید که  
یا رسول الله برایت فرستاده که فرموده که من در زمان ملک ما دل بوجود آمده ام و از ابی  
عبد الله علیه السلام سوال کردند که این حدیث صحیح است گفت دروغ و موضوع است حضرت رسالت  
فرمود که ابی عبد الله راست گفت قول دیگر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز جمعه  
وقت طلوع آفتاب بخندم و روحی را که در شکم من است که مذکور و الله اعلم بحال الامور

فصل ششم از تقسیم اول در بیان حوادثی که در شب اادت حضرت رسالت صلی  
الله علیه و آله و سلم است از قولی که در روایت گذاردند که بعد از آنکه سال غریبی بود که چون  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود آن یوان گری مضطرب و شکست گشت و چهارده نفر  
از آن ساقط شدند و آنش فارس فرود گشت و پیش از آن چهار سال مضطرب و فتنه بود و در  
ساده و فتنه افتاد و یکی از مالکان موسی از خواب دید که فرشتان پشت نوی بر سر او ایستاده اند  
تا به آنکه او بیدار شد و جمله گذاردند و در بلاد فارس منتشر شد پس کسری در این بخت نشست و قتی  
بر سر نهاد و نمودن این را طلب کرده و گشت از فرشتان یوان من چهارده قطعه افتاده و آنش فارس  
که هزار سال بود که از خواب بود فرو برد و ماست میوه آن نیز خواب خود گفت کسری گفت غیر این خواب  
به باشد میوه آن گفتند عاده و غریب روی خواهد نمود پس کسری به نعمان بن منذر نوشت که مالی  
را به نزد وافرست تا مملکات ما را حل کند نعمان عبد المسیح بن حیان را فرستاد که در کتب  
مخططات ما قوی کردن گفت من متوجه شدم خود این حالات را بوی عرض کن نعمان این تعبیر  
عبد المسیح پیش طبع برعت و او در شب بود سلام کرد و جواب گفت و عبد المسیح بن حیان را داد  
که در خوابی ای بیدارید که بر ما بسته اند و گفتند که در خواب خود را می بینید و می بینید  
رسول آمد از نزد قسا سادات بر روی دیوانه شرمک چسبی با دلا که در آن ملک عالم کرده بود  
برین چند فرسخ که جوی را زمانی میفری که در زمانه نبوتی تا قیامت چون در آن دین را با یکی یک  
شد و آن ملک چون غلامی شده آن پدر مضطرب بود چون این آیات مسیح مسیح رسید سر بر او گشت  
یا عبد المسیح هر کردن فرازی حکم کرده و از شهر دور رسیده و مسیح در نزاع است و تر ملک  
خیال سلمان فرستاده است تا سرنگاشتن سراقه دن شرفهای ایوان گری و در بدن آتش فارس  
و خواب که میوه آن دیده اند یکی از من با نشان برشان که او میگوید چون در میان سواد فتنه شود و او  
سواد و بسیار اب کرده و صاحب معنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب  
آسمانی بر منزل شود و تا مدت آن میان مردم تبلیغ کرده و مشیت او منتشر شود و تا آنکه نصرت نام  
باقی ماند و بعد از هر یک از آن اوقات از میوه آن و فرشتان کسری یکی مامومت گذارد ملک  
ایران منقرض کرد و هر چه واقع خواهد شد بنیان دان که شده است مسیح این سخن را تمام کرد و قتی  
الحال قیامت خود عبد المسیح باز گفت پیش کسری و احوال را عرض کرد کسری گفت ای چهارده ملک  
از مامومت کن بسیار زانی می باید که بگوید و حال آنکه در ملک ایشان در بسیار سال حکومت کردند و پاد

الله علیه و آله و سلم  
منزلت از آن را بیکند  
از پیش خود که در خواب  
و می بود که چون

چون فصل ششم



یکارید از رحمت پرصلی الله علیه و آله و سلم بشانده یا بجهت سال عبد از آن ملک ایشان سخن  
اهل اسلام شده ایشان مشغول شدند و عبد السبع با پدر سار و دیگر چهارصد سال عمر او بود آورده اند  
که در مدینه بودی سال بود روزی که ای جماعت قریش اگر دوش در میان شما فرزندی بوجود آمد  
است اعلام من کنید که دوش من غیر عرب و عجم با عالم آمده و در میان شما نوی نقاش باشد و چند  
موی بر روی رسته بود عبد المطلب گفت او را این نامی چون خانه عبد المطلب در آمد حضرت  
رسالت راضی الله علیه و آله مشاهده کردی الحال بپوشش شد و چون بفرمودی آمد گفت نوبت از میان  
بنی اسرائیل است و حکم کتاب ایشان مسوختن شدای جماعت قریش نمایان مولود خرم مشهور و فرخنده  
که رشامه غالب شود و سوزی کند و جز او بشری و غریب برسد و این نوع و نایل نبوت بسیار است آورده اند  
که نبوتش را که از نهره قن اسحاق بخوم است طالع حضرت رسالت راضی الله علیه و آله بسیار در جایی  
استغنی کرده در حالتی که ز حال مشغولی و غریب بوده اند و مرغی در خانه خود کف آفتاب نیز بجای  
در درخت شرف و زهر در حوت بشف و عطارد نیز در حوت و قمر در اقل میزان و راس در جوزا  
بشرف خانه اندام بوده و الله اعلم  
صلی الله علیه و آله و سلم در ذاکر با و اموات او و کثرت وفات مبداءه و ذاکر اما در سوال الله صلی الله علیه  
و آله و سلم حضرت رسالت بر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة  
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنان بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار  
بن معد بن عدنان و از عدنان تا آدم اختلاف است بعضی گفته اند که عدنان پسر اوقین اودین هشیع  
بن قحیل بن اسفیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساد و بن ارفخود بن فالخ بن شام بن نوح بن  
ارمخش بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن تروبن مسایل بن فینان بن ارفخش بن  
شیث بن آدم علیه صلوات الله و علی جمیع انبیاء و الله اعلم انما پدر الله او صلی الله علیه و آله پدر او عبد  
بوده و او که یکصد و بیست و سه سال عمر او بود و از او و از بنو و ابو طالب هر سال یک بار میبود و نام مادر او  
فاطمة بنت عمرو بن مائده بن عمران بن مغزوم بود و این قول مخبرین است و هاشم بن عبد المطلب از پدر  
خود میگفت که گفت عبد الله و ابو طالب و زید و عبد المطلب و هاشم و زید و ابو طالب و زید و عبد المطلب و هاشم  
چون جاه و مردم فرورد قریش با وی محاربه کردند و نیکو کرد که او را در پیران و در مدینه باز نهاده و هاشم  
خداوندی متالی قربان کند و قرعه بنام عبد الله بن عبد المطلب باز بنام عبد الله و توحش و شتر ز  
باز قرعه بنام مبداءه آه عبد المطلب تا بعد شتر رسانید آنگاه قرعه بر شتران افتاد چنانچه در پیش

در مدینه باز نهاده و هاشم

مذکور شد و عبد المطلب آن شب از اقربان کرد و صدقه داد و عبد الله یا عبد المطلب رحمت  
فرمود منزل خود رفتند تا که ام قحیل بنت نوفل بن اسر عبد العزیز خواهر و برادر بنو قحیل  
عبد الله را در راه دید گفت عبد الله را در راه دید گفت یا عبد الله اگر مرغانی من  
آن شتر که در عوض تو قربان کردند بازدهم عبد الله گفت عالا یا پدر چرا هم و فرصت آن نیست  
و در همان روز آمده بنیت و هاشم بن عبد مناف سندی زهره را در نکاح آورده و او را  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عالم گشت روزی که عبد الله بر غایت و پیش آن را  
رفت و گفت بعد از روزی که فامیانی گفت آن نور که مطلوب من بود از تو مغارت کرده  
و مرا صبح حاجت تو نیست و او از راه خود و بر تقدیر بنو قحیل شنیده بود که دینی ابیمیل  
به جزئی ظاهر خواهد شد و آن صبح از جهت آن داشت نقلت که آمد در خبر جمیع خود و هاشم  
بن عبد مناف بود و عبد المطلب دختر وی را از غیر خود خواست کرد و او را از زبانه  
عبد الله و هر دو را در یک مجلس عقد کردند و او را مهر رسول خدای ابنت شد و با الهام و بن  
عبد المطلب اما عبد المطلب نام وی شهباس است که چون بوجود آمد میان سویی سفید بود  
و از آن سبب او را عبد المطلب گفتند که هاشم تجارت میرفت چون بدین رسید صلی الله  
عمر و بن لید از بنی نجار در نکاح آورد بشرط آنکه موضع محل در خانه خود کند و هاشم چون  
از شام باز کرد دید زفاف کرد و او را با خود نگه برد و در اجابت او را باز بهر آواز خوان  
بود و هاشم رفت و در غزه که شهباس است از شمر با شام وفات کرد و عبد المطلب در غریب  
بوجود آمد و در آنجا بهت عالم شد و شخصی از بنی هاشم بن عبد مناف به شرب رفت و در غزه  
که در کاف دیدم که ترمی انداختند و شهباس در آن میان بود و ترمی انداخت و میگفت که من پسر هاشم  
سید بطحا ام چون آن شخص بگریخت با مطلب که شهباس بود این حکایت باز گشت و گفت  
و الله بخانه خرم تا آنکه بنام آن شخص گفت فاطمه من ایستاده است بران سوار شو و چون  
بر ناله رفت و راهی به شرب پیش گرفت و در بنی عدی بن غار نزول کرد و همان که کازرا  
دیگر ترمی انداختند و شهباس را شانت و او را بدان تر خود کرده راه میبرد و پیش رفت  
از آنکه مادر او از آن جز دار شود او را دلاری میداد و میگفت من غم تو را دار و او را داد  
پوشانید و بگذاشت و او را در مردم مکه می پرسیدند که ای مطلب مرا دفن تو نیست گفت نه من  
و این واسطه او عبد المطلب شهباس یافت و مادرش عبد از یک روز معلوم کرد که عم آمده و برادر















آسمان چون دو مرغ فرو آمدند و مرا خواندند و شوق صدر من گردید و چیزی نماند  
داشتند دل مرا از آن پر کردند و دست بر شاکم نهادند باز حال خود را گفتند بعد از آن مرا با  
نزد آنست من موافقت کردم من را هیچ آدمی نداشت آن دیگر که بگذارد اگر او را بگویند  
آنست موافقت نمی نماید را هیچ آدمی و چون مرغ بر او افتادند با همان رفتند پس او را در آنست  
بردم گفتند او را بر کاهین من گردانیدند و او را با خود نهادند و مرا هیچ در دست  
و خود را صبح و سالمی بستم قوم گفتند چنانست وی کرده و بروی غالب آمده تا جبار او را پیش کاهین  
بردم و شوق حال کاهین گفت بگذارد تا حال خود را بخوبی بیان کند که او بجز خدا نخواهد  
فصلی از کاهین گفت کاهین را بیای خواست و او را خود و بخت ساخت و خدا کرد که ای اعراب احراز  
کنید و اگر توانید او را بقتل رسانید و مرا نیز با وی بکشید که اگر او بجز خدا رسد تا قاتل شمارا  
بی عقل انگار و دین شمارا باطل گرداند و شمارا بخدای خود خواند که او را نشناخته باشد چنانچه  
گفت چون این سخن از وی شنیدم او را از و باز شنیدم و گفتن تو دیوانه شده اگر داشتی که تو چنین  
خواهی کرد من هرگز پیش تو نمی آوردم قاتل را می خود پدر کن که محمد محبوب ماست نه مشغول ما  
و او را باز خواند آوردم و این که بگویند در وایت عادت است و نزد امامیه و شوقی ندارد و هیچ  
خانه در بر نمی رسد تا مگر در آن خانه بوی مشک افتاده بود و هر روز و مرغ سبزی انداخته  
و در جامه آنحضرت غایب میشدند و ظاهر نمی شدند چون شومرم آن حالات مشاهده کرد  
گفت یا علی ما این چیست از حال این پسران پرسیدم داریم مصلحت است که پیش از وقوع حادثه  
سپارم گفت چون خبر من که کردم شبها نگاه ندارم که صبح بخوابم و آن سی سحر برون  
رفت خوش بختی بلکه ممکن او خواهد بود ای خیر خلاص چون بگذرد روی انگلی نهانم زخواب  
این شوند چون بامداد کردم بر دراز گوش سوار شدم و آنحضرت را پیش گرفته و بگذاشتن او تا نقل  
توانستم بود که از اطراف و حیاط او از با و صدا نمی شنیدم تا در دروازه ای که رسیدم  
جماعتی در آنجا حاضر بودند من فرو آمدم تا مقصود حاجت که و آنحضرت را رفتم و در او بردم  
ناگاه ابرار آمدند بر من و آمدند و از من عظیم شنیدم از پیش چون از بر خود نگاه کردم  
بغایت ترسان بودم چون باز نمود آمدند و از من عظیم شنیدم از پیش چون از بر خود نگاه کردم  
فریض این پسر را طلب کنند گفتند کدام پسر که گفتند پسران که گفتند او کی تو بود یا چه میگوی گفت  
و الله که راست میگویم و هیچ شکی در آن نیست در ایستادم و زاری کنان طلب محمد میکردم

ناگاه پری آمد گفت ترا حالتی عجب است داد و گزشتی بلی محمد بن آمده را سه سال و در شکر کردم و شب  
نورناوی بودم و حق تعالی مرا بزرگ او خوش شکر او فراخ روزی و نماز روی میداشت  
و او را آورد تا با ما در شکر سپارم ناگاه درین مقام او را از من بردند و خدای ابراهیم سوگند  
که اگر او را زبایم خود را ازین که در اندازم آنرا نکشت که من و پیش من و و خضر کن که  
او فرزند تو بازده بلکه قادر و عالم است گفتی با من تو میدانی که در آن که محمد وجود اعداات و غری  
را چه شد هر گشت من بروم و حال ترا با من بگویم که ترا کربان و سوزان می بینم و از آنکه تو حکم یارید  
حکایت من من بجز ایندم آن پسر بختانه شد و میگوید و بیل با سجد و دراز کرد و گفت باطل  
کرد بعد از آن گفت که من تو بر پیش بسیارست و این زن بر تو محمد نالان است و سبب نالان  
از آنکه او سوزانست چو شود اگر محمد را بوی باز رسانی است که نام محمد شنیده باز زید و زکون شد  
گفت یا ای که کار مال بدست او خواهد بود و خدای او را عزیز کند و شوق او را ذلیل است  
بر ستار از گوی که فریاد کند که من است هر گشت او که وفات یافت آن پسر ترسان و از آن  
از آنجا بیرون آمد و زبان وی گرفته بود چون بجز آنکه گفت ای علی هرگز نقل این از من مگویم  
این فرزند را طلبکار باش که با وی شانی عظیم است پس از آن که محمد را طلب رفتم چون مرا  
دید گفت یا علی برا کربان و جویانی جوشت که محمد با تو نیست صورت حالی او بگذاشتن  
و خود بر خواست و بر صفا رفت و خدا کرد تا فریض جمع شدند و گفتند یا ابا الحارث چه حالت است  
گفت فرزند من محمد نایافت شد گفتند سوار شو تا ما نیز سوار شویم و در خدمت تو او را بجویم  
جمع چهار شدند و در اعلا و اسفل طم او را طلب کردند تا یافتند پس عبدالمطلب جابه احرام را  
در پوشید و منت بخت بگردید و دید و این معنی را بطنم بگردد  
خدا را حمد و در رسان . بمن نه بدانی منی پس کن . که او قیوت باز و بخت ماست و وزو  
کارها چنانکه دید راست . و او را بر دانی از ما جدا . بکلی بریشان شوم از عشا . ناگاه  
ناقحی آواز داد که ای جماعت عرب جانک شود که محمد را خدا نیست که حافظ اوست او را خدا  
نگذار و محمد دل نگذار عبدالمطلب گفت محمد ما کیست با حق گفت در وادی تعاد است  
پس عبدالمطلب بر خاست و سلاح در پوشید و سوار شد و در راه و در قیاس نوبل بوی  
رسید و بوی برفت محمد را دیدند و زبانی در منی نشسته بود و روایتی دیگر است که ابو سواد  
شوقی و غریب نوبل سواد در طلب میگردد تا ناگاه او را دید که در بر درختی نشسته بود که ورق



آن مورد بود و می سپردا بود و بعد از آن حضرت و فرموده را می شناسخت گفت گویند گفت  
من محمد بن عبدالمطلب بن هاشم پس او را برداشت و در پیش خود گرفت و بعد المطلب بنیاند  
این جناب که پدر که چون عبدالمطلب بن هاشم پس از آن او را برداشت و در پیش خود گرفت  
و بعد از آن بر سر کوهی که در آن چاه و طبل بر طبله جلد داده و جلد را حذر خواهی نیکو کرد و عطای  
تمام بودی و او را باز کردید  
آنحضرت بود و بعد از آن سال ششم در سال سیم شوق صدر واقع شد و یک روایت از پیش رفت  
در وادی دیگر است که شخصی گفت با رسول الله اول حالت نبوت تو چگونه بود فرمود که مانند ایله  
من از بی سعد بود روزی با پیرونی بیرون رفتم از جهت جراییدن گوسفندان بعد از ساعتی فر  
تا طعام آورد و من با گوسفندان بودم که ناگاه دو مرغ سینه بزرگ آمدند و یکدیگر را می کشیدند که  
این اوست و باز می کشیدند و در دو پیش من آمدند و مرا خواندند و شکم من را شکافتند  
و در بیرون آوردند و شتی کردند و دو نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و آب رخت  
شدند و یکدیگر در آن تیسیر کردند و یکی با ریش خود می کشید که این را بدو زنی نام نبوت فخر  
که در آنجا و او را در آن ترانه و با هم از آن امت او وزن کن همان کرد من را چای آدم جنگ  
آن گفته دیگر دیدم که در بالای من بود و می ترسیدم که مباد چیزی از آن بر سر من افتد گفتند  
اگر مجموع امت را با وی موازن کنی او را چای دیدی رفت و مرا گذاشتند و در آن بودم و تو  
موضع شدم و حال با وی گفتم او را برداشت و بکشد و با ما در پیرد و گفت امانت تو را  
و حکایت را با وی بگفت ما درم گفت که در آن زمان که او بجهت آمدن نوری از وی سالی  
شد که هم قهر با شام از کوه غور شد و در شوق صدر اختلاف بسیار کرد و اندام بعضی او  
گفتی صدر اختلاف بسیار کرده اند ما بعضی آورده اند که شوق صدر در حطیم بوده یا در حجره خود  
در کعبه و روایت دیگر است که در چهار سالگی بوده و دیگر آنکه در شش سالگی بوده و قوی دیگر  
است که در دو سالگی و قوی یافته و آنکه آنجا آمد و در سال چهارم واقع شد و وای است  
که حضرت رسالت صلوات بر او باشد از فطام هم دو سال و در بی سعد بن مکر بود  
نزد جلد و در چهار سالگی او را پیش آمد با کف دست برداشت او را با نیش برید که از او و با  
و غوغا که اندیش میانه و زیارت بر کات که از وجود مبارک او بخیر رسیده بود یا میانه بر کف دست  
است گفت او را شانی عظیم خواهد بود و امور عظیمه بسیار از وی بهی خواهد نمود چون آنحضرت

بهار سالگی رسید یک قوال از پیش مذکور شد و را شوق صدر واقع شد و جلد را بکشد و با  
خبر رساند و باز بنی سعد رفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکسال دیگر آنجا ماند و جلد  
او را حطیم می کشید و از وی نایب میشد ناگاه روزی از باره دید که روی سایه انداخته  
بود و در رفتن با وی می رفت و چون توقف میزد و بر نیز توقف می نمود جلد از مشاهد  
آنحضرت ترساک شد و او را بر گرفت و بکشد و باز با نیش بر دو رخ سالگی بای نهاد و بود  
و در روزی که نایب میشد و وقته آن تمام از پیش مذکور شد اما آنجا در سال پنجم بطور کرده  
ابو حازم روایت کند که گاهی می کشد رفت و محمد صلی الله علیه و آله پنج ساله بود و در سینه او را بکشد  
بزد بود و اما عبدالمطلب به چند و بر سال می رفت چون کابین را نظر آنحضرت افتاد و گفت  
ای حاجت قریش این بر را نقل کنند که اگر محمد خود رسد شمار امتزق کرد اند و بعضی از او  
عبدالمطلب او را پنهان کرد و قریش می کشد از وی ترسان بودند و حذر میکردند اما در سال ششم  
مذکور شد که قوال است که شوق صدر آنحضرت در سال ششم واقع شد این عباس روایت  
کرد که آنحضرت بهب در آن سال بدین رفت تا نورشان بی عدی بن عامر از یارت این  
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخندید و یک روزی بر سر علی آنحضرت با کوه کان توفیق  
من می کشد ناگاه جماعتی می نمود در کله از او بودند و نگاه در آن حضرت کردند اما این است  
شدیم که یکی می گفت که این بر انگشت است که غیر این امت خواهد بود و این ملکه حجت گاه  
او خواهد شد و بعد از آن آیه باز نگذاشت که در آنجا با او را رسید اجل لباس حیات را از  
بر او بکشد و او را در آنجا دفن کرد و آنحضرت بسیار مایل بخزوف شد و ام البنین که در آن  
وی بود او را بکشد و در زمان جدید چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با نوا رسید  
فرمود که مرا حق تعالی اذن فرموده که زیارت فرما در کعبه و بر بر قروی رفت و آن قمر را  
اصلاح کرد و بگرفت و مسلمانان را گرسنه بقاییت آنحضرت بریده و ایست کن که چون  
آنحضرت فتح مکه کرد بر سر قمر را در رفت و نشست و جماعتی با وی بودند که با بان خرم می گفت  
پس برخواست و بگرفت و بگذاشت ای بی بود امانت که حسین با بر از مکه بنام با میون کرد  
که سیل و فرار رسول الله می رود و کسی فرستاد تا حکم کردند و این بزه گفت که برادر من آن  
موضع می نمود پس وجه توفیق میان این دو نقل مختلف آن خواهد بود که در آنجا دفن کرده یا نشین  
و بعد از آن بکشد نقل کرده و الله اعلم فصل سیم از تقسیم دوم در بیان آنحضرت سال



بوده از مولد آن حضرت و کما بیت سید بن ذی یزن چون آمد و وفات کرد عبدالمطلب حضرت  
 رسالت را صلی الله علیه و آله با خود گرفت و اشفاق بی کران در شان وی بقدیم برسانید و او  
 را معزز و مکرم میداشت و علم مدح و ثنای او لحظه لحظه ای افزایش یافت و گاه و بگاه در زمان  
 بیداری و خواب در پیش وی میفرمود و میگفت این فرزندان ملک خواهند بود و جمعی از بنی هاشم  
 گفتند این فرزندان ما که حمایت کن که پای وی بماند که اثرش در مقام ابراهیم است بلیه  
 السلام عبدالمطلب گفت یا ابا طالب این سخن را از اموش من و او را نیکو دار و با امانت میکند  
 که ویت او بجای آرد و وی نافرمانش و پیوسته قطرات ترحم و اشفاق بروی می پاشد و  
 دایمی او را نیکو کن و بر جالی می خیزد تا کمال کتاب میکند که او پیوسته و عبدالمطلب بی اختیار  
 طعام میخورد و چون وقت وفات او رسید او را بر خود ابو طالب برد و در آن سال عبدالمطلب  
 آنحضرت را بدیاری باران برد و رفته رفته صبی بن باثم روایت کند که چند سال پیش از وفات  
 و مرض و عظام خشک می میزد گشت و بی شبی با خود میخوردم شدم که باقی خوش با و از بند  
 او آزاد ادا می جماعت قریش وقت ظهور پیر آخر الزمان است و بکام پیش و خوشی و بارانست  
 مردی بلند بالا و سفید اندام بی بی بلند زه روی خوش ششم برین کلام با نیز و حسب احتیاط کند  
 و بگوید تا فرزند از چند خود بردارد از هر بطی مردی با وی همراه شود و بعد پاک و پاک زاد و پاک  
 و خود را مطیبت سازد و دست نوبت طواف کند که سید و آن شخص صوفی دانی باران کرد و خاتمه  
 گوید تا باران تمام بار و پیش بر شاخ و برگ و اگر و چون بیدار شد م ترسان و لرزان میخورد  
 و با مردمانی گفت بخت و برکت مرم که صبح بی این سخن نشود بلکه گفت این شخص عبدالمطلب تواند بود  
 پس قریش بر عبدالمطلب جمع شدند و از هر قبله مردی آمد و غسل کردند و بوی خوش بر خود مالیدند  
 و طواف کردند و متوجه کرد ابو قیس شدند و عبدالمطلب نرم میرفت و دیگران چه دیدن بوی  
 بوی نرسیدند تا بقاء کرد و رفتند و قوم در جوالی او بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت  
 داشت و آن روز دست سال بود و بقیات رسید و باقی و نیک بود و عبدالمطلب او را می شنید و انگاه  
 دست برداشت و گفت ای سید سادات وای کاشف بیانات وای وای عظیمات تو دانی  
 و بشنو و عطا بخشی و این بندگان و گزینان از امتان حرم تو اند و شکایت از غفلت تو کنی و دارم و معوا  
 ایشان بصدد هلاک رسیده و خشک سالی ایشان را بملکه قوت کشید و الهی باران تمام فرست  
 تا وقتی که گوید و حیران بر آب شود و سیل در وادی روان کرد و انگاه حکم فرمای که بابت سید روی و چه کما

نیاورد و بداند که ابرشته تپیدن را سازد و باران باریدن آغاز کرد و سیل در وادی  
 گشت و غلیم و تر و تاز و ساخت تمام آن بوم و دشت ایشان در گوید و بخت بود و در آن  
 و بزرگان قریش مثل عبد الله بن عبد مناف و حرب بن امیه و شهاب بن امیه و کثیر بن ابی العلی  
 و این نعمت که از ندم و دوران سال عبدالمطلب به پیش سید بن ذی یزن رفت تا  
 او را نصیحت سلطنت کند و ابو عبدالمطلب را بشارت داد که از ظهور حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله روایت کند و خبر بن ذی یزن سید بن ذی یزن که چون بدین حد  
 بن ذی یزن بدو سال بعد از مولد حضرت رسالت بر حبه طالب شد طالع ابرار است  
 از جویبار و اطراف می آمدند و او را نصیحت میکردند و بلا و سخت و شدت که از ظلم  
 کشیده بودند و مدد و نص می داشتند تا او بجز آن کند و از ظلم انتقام کشد تا گاه که بود  
 قریش آمدند و عبدالمطلب بن هشام و امیه بن عبد شمس عبد الله بن عبد مناف و  
 بن عبد العزی و و سب بن جندب و ابی سید بن عبد الدار و پهلوی ایشان بودند و  
 بن ذی یزن بر سر قصر شدند و دو امیه بن ابی السلت در مدح او می بلند نمود و  
 گذرانید و او خود را با نواح آن ملوک را بگوشت و جگر و سبک پر اسپه و از زمین  
 و بسیار ملوک حاضر و انای ملوک پیستاده و دست بر او نهاده و بایب رفت و اعلام  
 که در فی الفور رخصت داد تا در آمدند و عبدالمطلب از وی گفت و از آن خواست تا  
 سخن گوید که اگر پیش من ملوک سخن گفته بگوئی عبدالمطلب گفت ای ملک منی تعالی منزل  
 بزرگ عالی از برای تو منزه کرد و اندام جزه طبعه از انابت و حکم دارد و بیسای از ارمغان  
 گزافی و قبایل انام بکسرت اند که ملک و سلطان عرب شدی و پدران تو به صورت سلطنت  
 بوده اند و تو به مرتبت زمانی و دارای جهانی لعین از خود و ریاده که بر قوم که تو عالم ایشان  
 بی بلای کشیده و هر سال که تو نجات وی باقی تمام و بر سر نه ایام باقی خواهد بود و ما اهل  
 خدای و خدام کعبه ایم و از جایگاه شادی از برای تهنیت سلطنت تو آمده ایم و بجهت  
 تو قصد رخ آورده ملک گفت تو کسی گفت من عبدالمطلب بن هشام هستم تو از خویشان نبی  
 زوید شو بعد از آن گفت ایما و صلا و مرصاف حق تعالی شاد از نصیحت و فراغت و کار بار و منزل  
 نوشید و در پند و بر شامک عاد از دست نه اعطای تمام و انعام الا حکام بر شاخ و زانی دارد  
 من خوشی شما معلوم کرد و ام پس ایشان را بدو ارفاق فرستاد و یکا و ایشان را بکشت و خدمت











سید عالم را بنور خود بیاورد پس او را بگفت بر خیز و بیضی از خود دان او را شناسند و خواستند  
که قصد او کنند پیش بجزارتش و مشورت کردند ایشانرا مشورت کرد و گفت اگر اوست که  
است مسطور است شمارش را بنویسد اگر اوست که با او بجای که در حدیثی که او در نزد  
ابو طالب بعد از آن خند کرد و او را با خود بسج سوزید و در سال چهارم از مولد حضرت  
حرب فانی در میان بوزان تویش واقع شد حضرت در آن حرب حاضر بود و فرمود  
که بجزیدم و بنویشان خود میدادم و روزی است که این حرب در سال بیستم بوده و در سال  
و در سال هجدهم از مولد حضرت اکبر و اشراف مداین هر مرتبه بنویشان را از سلطنت  
مقتول کردند و در روز هجدهم او متولد شد و در سال هجدهم از مولد حضرت برادر  
که در ماه سال بود که برادر و برادر با سلطنت نشان نمود و معنی برادر و برادر بنویشان  
و در سال بیستم از مولد حرب فانی بنایان قول که از پیش رفت واقع شد و در آن  
سال ملک متحول واقع شد و صورت حال ایشان بود که پیش در حرم علم یکدیگر میزدند  
و عبدالله بن عثمان و زبیر بن عبدالمطلب برخواستند و خلافت را در میان خود گذاشتند  
سوکون بن و در حق علم از مظلومان کنند و درین باب مدعو معاوان یکدیگر باشند و معنی  
که اجابت نمودند و در خانه این طعان عهد کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
فرمود که من در آن مجلس حاضر بودم و اگر گفتندی که تو نیز عهد کن بر این اجابت میکردم  
و تو می از قریش گفتند و اندک حلف فصول است و باین اسم استناده یافت و درین باب  
احوال متکلفه است که در بنی هاشم عهد کردند با غیر آن حکیم جز از روایت کنند که ملک متحول  
بعد از بازگشتن قمار واقع شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میست و رسالت بود  
و در آن سال حضرت رسالت با ابوطالب گفت با عرس شب باشد تا شخص برین تکلف  
میشوند و یک در من نگاه میکنند و میگویند که این او است اما هنوز وقت آن نرسیده  
ازین توهم میگردد پس نام ابوطالب است هم نموده اند و هر که این علامت داشت و نشانه است  
و روز دیگر فرمود که شخصی از آن جماعت حمله آورد و دست در انداخته شکم من بر در خانه  
برد و او را فتم ابوطالب او را پیش کاغذ برد از اهل کتاب تا او را در انداخته و حال باو  
گفت که این احیای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و خاتم نبوت را بدید و ملک

یا ابوطالب این را هیچ زنتی نیست و علامات خود را بسیار است و اگر بخواهی فرصت بایند  
فی الحال او را قتل کنند و موسیث طاعت بلکه فرستند تا بکشند که تفتیش از وی از برای  
نبوت میکند حضرت مراجعت فرمود گفت بعد از این هیچ نشخودم تا از زمان که خواب  
دیدم که شخصی دست برد و شکم من نهاد پس از آن باندرون دلم را دوخت خوش در انداخت  
جسد خود زیت کن و بعد از هجدهم بعد از آن فرمود که خواب رفتم دیدم که از سقف خانه چوبه  
برداشتند و نزد بانی آن خانه نهادند و و شخص فرمود که از روی شکم است و دیگری  
در سبیل من آمد و سبیلی من کفایت دلم بردن آورد و گفت خوش نیست این که ملک است  
از خود نبوت و دیگری و باز بجای خود نهاد و حال او را از شکم و شکم خایه قرار او است  
و بعد از شدم و این انوارانی خدیجه گفت حق تعالی بتو یکی خواسته دل تو را از او ساقی است  
سیم از مولد حضرت کعبه خراب شد که چو کسی که بیان خواهد شد باز بیا کردند و است اسلام  
بالصواب  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شام توجه فرمود و چون مراجعت فرمود خدیجه را در  
بیکار آورد و صورت این قصه آن بود که خدیجه رضی الله عنها قدوم خرمین علی بن ابی طالب  
را که خویش می بود بر خود مبارک دانست و او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اجابت  
به بعضی فرستاد و غلام خود میر و نام را با ایشان همراه کرد و خود بنوعی آنحضرت را دوست  
میداشت که لحظه او را از خود دور میساخت و روزی شب عجله و موسیث غم خوار و غمی  
و در راه دواشتر خدیجه بیا بر بازمانده بود آنحضرت از او قافله باز کرد و در دست مبارک  
دوست و پای خزان مالید و ما خواندند و برویدیم فی النور سحر شتران بصحبت کشید و قوت  
یا قند و در میر آمدند و بر جمیع قافله مقدم شدند خرمین چون آن صورت را مشاهده کردند  
این را شانی غلط خواند و بود و محبت و تعلق با وی و روزی چون نزد یک شام رسیدند در  
جوار راهی نزول کردند و بنوعی صلی الله علیه و آله را پای دخی شکم بی رنگ نشست و غلامان  
متفرق و اهل کرد و آن درخت فی الحال سبز شد و سایه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
انداخت و در حوالی این عاف سبز را بدید چون را برب از صومعهان صورت را و بدید فی الحال  
از صومعهان بدید و پیش آنحضرت رفت و گفت ترا سوگند بایات و غری دیدم که با تو نبوت فرمود  
که ازین دور شو و سوگند باین بیان که مرا بدیدی آمد و دست را برب و در حق بود نگاه در آن سبز















و در نشستن جای خاص حجت خود تعیین فرموده بود و هر جای که خالی دیدی شستن و ایستادن  
مبارک را هر یک از اینها و فضل خود را می جانشین تصور میکرد هر یک آن بودی که او را از هر کاری  
بر تو مخلوق ترا داشته اند و در آنجا و قیام و خواب و بیداری و از هر یک داشت  
و طاعت بر زبان می آورد و عیب گمان نمیکرد و هیچ با قیام و نیکوئی و اگر کسی بر روی مبارک  
او بنشیند یا بوی بران تمام صبر فرمودی و او را اینک در بی رفق و مدار از زبان او را که تا  
کردی و اندیشه در اصلاح کار است میکرد و قیام بدان می نمود و خود را یکی از ایشان میدانست  
بنیادت یا حیا بودی و شمولت و غنا را در دایم اند و هناك گران و بجز دست نهادن و علی  
حجت و امین و مبارک بودی از او و معصیت بود و مصیبت را به پیمان داشتی و شجاعت را  
فطرت کردی و در اجماع در شجاعت و انانیت سرزدی و پیشتر ایام روزه داشتی و شبها احادی و  
طاعت فرمودی که از کثرت قیام در صلوٰه فدا صای مبارک کن و هر که در بود و متعین  
بیرات و راعب برات و هر چه از پیش روی دیدی از عقب همان مشاهد فرمودی و بر کنار  
شانه مبارک شربت بود و در آنجا نشسته بودی بر سر حده و بجز در در حشمت و عیش بودی  
همچنین از آن حضرت دیدی که خوشه بوی تر از بوی مشک و عطر بودی در هر کجای که می رفتی بعد  
از هر که گذشتی داشتی که آن حضرت گذشته از همه باقی بودن بوی خوش و هرگاه فضا عایت  
کردی زمین شگفتی شدی و بوی غایت او را از بوی و از آن زمین بوی خوش دیدی  
و اگر کسی را بوی آن حضرت حاجتی بودی عافیت او را از روی و عود فرمودی که زانی و دیگر  
با فردا بل باغی و اگر کسی دست مبارک او بدست گرفت تا آنکه داشتی آن حضرت را باندگی و خدمت  
خانه کردی و گویند و شنیدی و با به راه از قلای کردی و در قهر بر جامه تنی و خلیف بنه زدی و  
خدمت نمیشد خود کردی و بجای که رفتی خود را از انبساطی به عافیت اوی با خادم ملایم نمود  
و او را بجز کردی و متاع از خانه بیار زار روی بوی و از باز از خانه آوردی و اطعام کردی و  
گرفت و دل داری نمودی و او را بجز از او را بدست خودی را حاجت فرمودی و بیادیت نمود  
رفتنی از چه دور بودی و رفتی با آن حضرت مصافحه و گفتگو افراشتی در دست او نشانی  
و گفت این آنچه حاجت این علامت غلبت که از بهر عیال کرده ام آنکس دست آن حضرت  
را بگرد بوسید و بر سر و چشم نهاد و بر پیش مردم پای مبارکش را در از روی و بجای بر کتف  
نهادنی و کاه بودی که گشتی رفتی بر زمین و بر سر خودی جام مبارک خود میدادنتی و او را

بدان نشاندی و اگر از فرمودی و مردم را بر سر زمین نامها خواندی و اگر کسی پیش می رفتی  
میان کلام و سخن گفتی تا تمام کردی و اگر کسی حاجت پیش می رفتی و آن حضرت در نماز بود  
ناز را کنار می گذاشتی و او را واکت میداد و اندک در غری فرمود که گویندی فرج کند  
یکی گفت من گناه دیگر گناه من چیست که از بوی گناه من باده سازم و بوی گناه من  
از آن حضرت فرمود من چه میگویم که از ایشان گفتند که بار خدایا پدر و مادر و عیال تو با این صفت  
را که بگویم بر سر من نهادی خود را بر سر من نهادی و فرمود که چنین است اما حق تعالی را که گشت می  
آید از آنکه جمعی با من باشند و هر یک کاری کنند و یکی مطلقان شد و حق است و دیگر جمعی فرمود  
در سخاوت بر چند بود که جمعی نزد آن حضرت آمد و استیاض داشت او را چندان داشت  
بدان که میان و گوید بر شد و گویند از ایشان پرسید بیگانه رسید بیگانه ای قوم مسلمان  
شوید که پیغمبری مطهر دارد و میداد که چون رفتی با من و عیالی آن حضرت از او فرات  
پیشتر بود و رعایت کند که از غایت مبارک و کس از مبارک است و در مبارک شد و برین کسی  
می بود که در پیروی آن حضرت جنگ میکرد و هر از آنجا که می رسیدی و در مبارک شد و بوی  
آورده اند که آن حضرت هیچ اشک نرسیدی الا که او را و پیش روی کردی و بوی گشتی  
و از دنیا جان کناره کرده بود که اصلا تصرف نمی نمود و بجز ضرورت و تمام کردن و حلال  
و بجز بوی عرض کرد قبول نمود و بایستی که چون وفات فرمود زنده او را و بوی گشتی و بوی  
مردون کردند و حیث الله و اجل بر زمین آید و بوی گشتی با طهارت و بوی گشتی و بوی گشتی  
برسان که زیاد بران و بالی است بوی گشتی زانلیس بدو بجز در آنش موت و بوی  
برو فقی که حضرت آقا و اتباع او زیست نموده اند و سرور متعالی از آن بوی گشتی  
آورده اند که آن حضرت مرکز از آنان که در سرور و در حیات آمده که بوی گشتی و بوی گشتی  
با رسول الله حق تعالی سلام بر سرانید و میگوید که اگر میخواهی تاگو و صارا زانو زنی که در عیال  
گشتی با آن بوی گشتی گشت نموده اند که هر چه بود که با بوی گشتی این دنیا خانه گشت که خانه گشت  
و مال دنیا مال گشت که گشت را در و کس بوی گشت که او را در حق خدا گشت حق تعالی از گشت  
توان مبارک و ثبات دارد و بعضی این معنی را کرده اند برین وجه که هر چه گشت از آن گشت از آن  
به اصل انسان با هر متعدد و بر آنکه سازی و حقیقت آنکه از آن بوی گشت و او را بوی گشتی و بوی گشتی  
بروند که حقیقت در جمیع اسباب است در توفیق ابد ماند و توفیق حق است که جمیع اسباب از اسباب







بر آسمان برداشت و با الهای خود بکسر اند جانچه مشرق تا مغرب از ورش و موضع یا مکانی  
وی زرد بود و الهای بزرگ بودند و در و شایخ از با قوت می بر وی بود و شایخی وی روشن بود  
و پشانی وی روشن و صلیبی و دندانهای سفید و زبان وی مروی و چون مرغان و پریشانی بود  
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و الهی و صلی و حضرت رسالت از غفلت جبرئیل برسد  
و فرمود که در حاکم است تو کسی که معصیت تو ندیدم و از تو خوب صورتی نیافتم گفت من روح  
الایم و فرستاده و حب العالمین و پیغمبران نازل شده ام یا محمد آقا ایخوان تو بود که ما را با الهای  
من خوانند و پیغمبر چون بخواند برین از زمین نازل شود و که در بهشت بود بر خضه کرده بودند و چون  
آورد و بر روی مبارک او انداخت و او را بخواند و که نزدیکی بود که منی بیدار بود پس گفت  
و گفت من خواننده پیغمبر خوانم و یکبار همان گفت و او همان بخواند حضرت پیغمبر باز  
آمد گفت یا محمد بخوان آنحضرت فرمود که در آن زمان قتای موت کردم تا آن صبحی که من پیغمبر  
خوانده او و فرستادم که پیغمبر یا پیغمبر که می خوانم و بعد از آن باشد بر زمین الیه و جبرئیل  
و جبرئیل و فرستاده و رسول الهی یا او و منو ساخت و با هم غار کردند و حضرت رسول اقتدا بخیر کرد  
و بعد از آن جبرئیل غایب شد و آنحضرت فرمود که میاید که من میاید و بخون خود را بر زمین  
در پیش من بدارم و در خاطر ام که بجا بگویم و خود را بر زمین اندازم و گشت این نیست بخند ناگاه  
بر زمین را دیدم که طرف آسمان را فرو گرفته بکشت یا محمد بجا میروی پیغمبر دوست تو جبرئیل آمد و پدر  
من قتای تو بود در روی تو می بینم که بکر مثل این ندیده ام و از تو می بینم که بکر که بر زمین  
حالی این بگوی بر حال با او گفتم خدیجه گفت حق تعالی بر تو گرامی داشته و گفته هرگاه او بر تو ظاهر شود مرا  
آگاه کن چون جبرئیل آمد و خدیجه را آگاه کرد خدیجه او را بران جیب و راست و بر یکدشت خدیجه  
نگاه کرد گفت می بینم که بی چون منتظر از سر داشت گفت می بینم که جبرئیل آنحضرت را در خانه  
گذاشته و مخدوم پیش در قدس تو فلان رفت چون سلام کرد و زخم گفت ای ترکستان تو پیش هرگاه  
آمده گفت مرا از جبرئیل خبر ده در وقت قدس پیش در شهری که حق را بپرستند تمام حرم من بپرستند  
خدیجه گفت ممکن بعد از آن خبر داده که جبرئیل بوی مروی داده و در وقت اگر جبرئیل برین زمین  
فرود آید این امری عظیم است و خبری بسیار اونا میسرا که است که بر روی و عیسی علیها السلام فرود  
آید خدیجه گفت که هر خبر ده که در توید و این است که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که در یک  
و خدای تعالی او را می گرداند و در آن از پیش با پیغمبر نبی کند و دیگر صفات بر تو در وقت

معاذک الله

جواب دادم

اینکه در این زمان که  
جبرئیل بر زمین نازل  
شود و در پیش من  
خود را بدارم و در  
خاطر ام که بجا  
بگویم و خود را  
بر زمین اندازم  
و گشت این نیست  
بخند ناگاه  
بر زمین را دیدم  
که طرف آسمان  
را فرو گرفته  
بکشت یا محمد  
بجا میروی  
پیغمبر دوست  
تو جبرئیل  
آمد و پدر  
من قتای تو  
بود در روی  
تو می بینم  
که بکر مثل  
این ندیده  
ام و از تو  
می بینم  
که بکر که  
بر زمین  
حالی این  
بگوی بر  
حال با او  
گفتم خدیجه  
گفت حق  
تعالی بر تو  
گرامی  
داشته و  
گفته هرگاه  
او بر تو  
ظاهر  
شود مرا  
آگاه کن  
چون  
جبرئیل  
آمد و  
خدیجه  
را آگاه  
کرد  
خدیجه  
او را  
بران  
جیب و  
راست و  
بر یکدشت  
خدیجه  
نگاه  
کرد  
گفت  
می بینم  
که بی  
چون  
منتظر  
از سر  
داشت  
گفت  
می بینم  
که  
جبرئیل  
آنحضرت  
را در  
خانه  
گذاشته  
و مخدوم  
پیش در  
قدس تو  
فلان  
رفت  
چون  
سلام  
کرد و  
زخم  
گفت  
ای  
ترکستان  
تو  
پیش  
هرگاه  
آمده  
گفت  
مرا  
از  
جبرئیل  
خبر  
ده  
در  
وقت  
قدس  
پیش  
در  
شهری  
که  
حق  
را  
بپرستند  
تمام  
حرم  
من  
بپرستند  
خدیجه  
گفت  
ممکن  
بعد  
از  
آن  
خبر  
داده  
که  
جبرئیل  
بوی  
مرویی  
داده  
و  
در  
وقت  
اگر  
جبرئیل  
برین  
زمین  
فرود  
آید  
این  
امر  
عظیم  
است  
و  
خبری  
بسیار  
اونا  
میسرا  
که  
است  
که  
بر  
روی  
و  
عیسی  
علیها  
السلام  
فرود  
آید  
خدیجه  
گفت  
که  
هر  
خبر  
ده  
که  
در  
توید  
و  
این  
است  
که  
در  
این  
زمان  
پیغمبری  
مبعوث  
شود  
که  
در  
یک  
و  
خدای  
تعالی  
او  
را  
می  
گرداند  
و  
در  
آن  
از  
پیش  
با  
پیغمبر  
نبی  
کند  
و  
دیگر  
صفات  
بر  
تو  
در  
وقت

آن زمان قوی که متقی باین صفات خدیجه گفت او را با چه صفتی باشد گفت او چون عیسی  
آب روان شود و عیسی با عیسی سخن گفت با وی سخن گوید و سنگ روی سلام کند  
و در خشتان رجوت او کو اتی دهند مانند توان خیر با خدیجه گفت پس خدیجه را با عیسی  
خمس را برب رفت و از بری ابر و برشم وی افتاده بود چون خدیجه سلام کرد عیسی  
گفت که در آن زمان قریش است گفتند خدیجه است گفت عیسی بیا بیا بیا بیا بیا  
و خدیجه را بپیم نهاد بر سر نهاد و گفت نزدیک شو که گوشم گران است خدیجه  
ترک کرد و گفت یا عداس مرا از جبرئیل خبر ده عداس سجده رفت و گفت قدوس قدوس  
و عیسی که خدیجه حق تعالی کند جبرئیل که خدیجه گفت مرا خبر ده عداس گفت و الله ترا  
بر ده تا گوی که از کجا میروی خدیجه گفت با من عیسی که پوشیده داری او عیسی که  
خدیجه گفت ممکن بعد از آن خبر داده که جبرئیل بوی مروی داده و در وقت اگر جبرئیل برین زمین  
فرود آید این امری عظیم است و خبری بسیار اونا میسرا که است که بر روی و عیسی علیها السلام فرود  
آید خدیجه گفت که هر خبر ده که در توید و این است که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که در یک  
و خدای تعالی او را می گرداند و در آن از پیش با پیغمبر نبی کند و دیگر صفات بر تو در وقت

گفت



فان سلطان شوی پس حضرت باز گردید و وقت زبرد دیگران روایت کند از آن زمان که اقرار با کفر  
نماز نشاء آنحضرت کما کفخرت بدعت خالق و انظر ما ربوت مکان گشت و بایه فاصد بدعت  
و بعض من المشکین من اطلب کشتش مال در میان بود و انظر ما ربوت نمیکرد و دیگر در دوستان  
و بعد از آن برآمد دعوت فرمود و قریب بیست و سه سال خلق را دعوت کرد و چون آنحضرت  
را میبوش شد در نزد سال در یکا قامت نمود و بعد از آن بیست کرد و دو سال در حدیث رسالت  
بعد از آن حالت فرمود و بیست و سه سال عمری کرد و پیش از وی شش سال آنحضرت فواست  
دید و در حدیث واقع است که خواب راست خفته می از چهل و شش روزی عمر بیست و چون  
نبوت را کمیت و سه سال بر بدت رویا که است و است قیمت یکبار چهل و شش روز  
پس این نمک باشد لطیف که خواب راست بزوی از چهل و شش روزی عمر بیست و در حدیث  
و وحی آورد و آنکه حدیث بن هشام گفت یا رسول الله چگونه وحی بر تو منزل می شود و فرمود  
وقت است که بمنزله او از چهل است و این بر من است می نماید و چون منقطع میشود آنچه چهل  
پس بعد از آن حضرت کرد و یاد گرفته که هست که بصورت مردی می آید و با من سخن میگوید و چون  
از وقت میگویم گویند چهل بصورت دید که می باشد از چهل سخن بعضی روایت است  
که در روزی که هوا بسیار سرد بود دیدم که وحی بران حضرت فرود آمد و چون چهل شد و حق ازین  
جبار که ایستاد احمد بن عباس روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز که بگفت  
بود عثمان طعوت آمد و اگر ای نمود که کفخرت فرمود که بشن آید و بیست و با وی مکالمه میکرد  
تا که حال بر حضرت کردید آنکه نظر بر آسمان کرد و وحی زمین آورد و تا بجا که راست خود را  
پسید و از او احراص کرد که با وی در سخن بود و طعوت کسی که علم آموزد بر اشارت اشارت میفرمود  
و بعد از زمانی بر آن طریق نظر بر آسمان کرد و آنکه متوجه او شد و گفت یا رسول الله هر که را  
حسنت ندیدم و نه که چون دیدی او شمس بگفت فرمود که جبرئیل امین از نزد رب العالمین  
بعثی آورد و بود و من متوجه او بودم گفت جبرئیل فرمود که ان الله امر بالعدل و الاحسان  
و ایضا بذي القرنین یعنی من الفیض و المنکر و البی بظلمت که کون عثمان و طعوت گفت که است  
روز یا را یغان دلف من جای کرده قرار یافت و کفر را دوست میباشم و تقوی دیگر است  
در زمانی وحی از طبایع ذوق و شوقی جسد جگرش گران میشد و حدیث صحیح آمده که  
آنحضرت را وحی سوار بود تا که وحی نازل شد فی الحال تا سپید گردان دراز کرد و زمین

و هیچ حرکت نداشت که در آن ماهوی تمام شد چون وی منزل شدی از آن مقام گشتی و چند روز  
 صلاح داشتی بعد از آن شکیبایی یافتی و پست روز بعد از بعثت شیاطین را بشاره بهر که در  
 و پیش از آن طایفه این جن را هر یک مقامات بود و اسرار حق و خبر گمانی میکردند و احوال حقانی  
 که از بهر ترسناکی شنیده اهل طایفه بودند و هر کس که ترسناک و گنبدی داشت از برای تان بنی فایده  
 مباحثی که رسید که احوال ایشان نیست خواست شد آنجا با هر که که ستارای آسمان که میشود و  
 و احوال با جمله جن و انس نزدیک کردند و البیاضت در زمین امری غریب است و گفته شده است و چنانچه  
 را گفتند تا در این باره غافل بودند و میگویند و میگویند احوال آنجا که رسید چون از  
 بوی که در آن امری درین زمین حادث نشود و بجایست نظم است و از حوادث در زمان نیست  
 و هر که در آنجا بود و دید که میان او و ملک که از آنجا اندوهناک شود و گفت طاعت میکند  
 و در آن و سخنان و سیاحان را حلقه گردانیده و از آنجا که از آنجا است چون نظر کردند که  
 در آنجا نیز چون آنکه احوال او بر شرف و مغرب برسد و از احوال او زمین جهان سمور شود و  
 است که در هر که از آنجا باشد حتی از صاحب آنکه در رسول است و تحت خدای تعالی بر کبری درین  
 تو چو هست فرمود که حق تعالی را در هر شاد و دودست از دیوار قصر و بیرون کرد و نور از آن  
 می تابید که در آن زمان ترسید پس ملک گفت حق تعالی رسولی فرستاده و من گویای بوی داد و تابع او  
 شوم تا دنیا و آخرت تو بسلامت باشد که گوی که نام در درو اوست و دیگرانست که آن ملک  
 عصای در دست داشت چون بر کبری ظاهر شد گفت مسلمان شو اگر از این خصلت را بر سرست چنانچه  
 آنست سلامت ده و او سلامت داد و چند وقت سلامت طلبید تا سال هم در آمد ملک همان طایفه رفت  
 و اعدایان جواب گفت ملک این نوبت خصلت را بر سر و شکست و بیرون رفت بعد از آن که  
 ملک شد محمد بن اخی را و است که که اهل کی که تصدیق پیغمبر که از آنان خدیج بود و منی اینها  
 و از آنجا که علی ابن ابی طالب علیه السلام آورده سال بود پس از زمین عارث پس او که از آن  
 با قول موافق خود و قول آنانی که آن حضرت نماز که در در حضرت امیر و خدیج بود و چند وقت  
 ایشان با حضرت نماز میکردند و هنوز نسبی با امام در میان بود و کار و زاری او طاعت نماز حضرت  
 رفت و پیش از آنکه او بود و دیگر که در حضرت رسول را دیده نماز میکرد و حضرت امیر و در دست  
 مراست او در نماز بود و طلب امر که در جمعه کرد و در بملکی پیغمبر خود نماز مشغول شو پس چون در  
 بملکی چنان حضرت نماز قیام خود حضرت رسول از میان مردم بیرون رفت و در پیش از آنکه نماز







حضرت رسول خود را به حمایت ابوطالب مجبور و مجنون داشت و ابوطالب که حمایت بر میان بست  
و تفریقش از آنحضرت دفع میکرد یعنی با نعم را از غیب میبرد و بکفایت حمایت آنحضرت و ایشان  
بعضی اتفاق کردند با ابوطالب که حمایت وی قیام نمود و ابوطالب علم مخالفین را از ایشان  
و در مقابل ایشان بداشت چون ابوطالب صافیت و حمایت بنی با نعم با حضرت مشابه میکرد  
نصیحت آنحضرت انشا الله میگردید و بیشتر با ایشان تفریق نمود و بمحبت آنحضرت میسر نمود  
و ائمن و ثابت قدم با شدند و ران امر قدم غفلت انداختند و از جای نزو و در آن سال حرقه  
بن نو فلان اسد بن ابیوفی و ثقات کرد و در سال آنحضرت از نبوت آنحضرت یکبارگی انکار نمود  
کرد و اصنام را نافرمانی گفت و قریش در مقام انکار در آمدند و در ایام مسلمانان که شنیدند  
و دقیقه فو که داشتند و خدا را ندانید و امانت آنحضرت مسلمانان را فرمود و با مجبوری حجت کردند  
بعضی حجت کردند بعضی دیگر اسلام نخواند و شنیدند و زمین حجت بکار نگاه داشت بود و اول  
یازده مرد و چهار زن از مسلمانان در رجب سال آنحضرت از نبوت ایشان از یکم پرون رفتند و بعضی  
بر عقل بودند و بعضی از ایشان در پیشرفت و قریش چون صورت حال معلوم کردند در عقب ایشان  
تشتافتند و میزدند و ایشان در پیشرفت این با نذرند و چون سوره و آنچه از ابوی منزل شد رسول  
الله صلی الله علیه و آله سجد کرد و مشرکان با وی سجد کردند و جز بجهت رسیدن مساجران که مشرکان ایشان  
آورند و راه شوالی گشتند و بقاء فله رسیدند و استقامت کردند و گفتند که اینان قریش  
کرد و ایشان متابعت کردند و از آن احوال نمودند و قریش باز بر عداوت رفتند و چون از  
حیث خروج کرده بودند و یکی بکار یکی از اهل مکه رفتند و از اجداد مسعود که ابوی جوارفت و نزد  
باز بجهت مراجعت کرد و تنویر ایشان با مسلمانان عداوت نمودند و اذیت رسانیدند و حضرت  
رسالت فرمود تا مراجعت نمودند بجهت و جمعی از بنو با ایشان رفتند و بعد از آن که یکدیگر  
مساجران حجت بکار از اولاد صفار گشتند و چند نفر مرد بودند و یازده نفر زن و چون رفتند که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله حجت بدیدند فرمودی و سه نفر مرد و هشت نفر زن مراجعت کردند و دو  
مرد از ایشان در مکه بودند و هفت کسی که حبس کردند و بیست و چهار دیگر در بدر حاضر شدند چون مسلمانان  
حجت بجهت کردند و ابوطالب در حمایت و محافظت آنحضرت ثابت قدم بود و وجود وی بسیار در  
یاره آنحضرت میسر نمود و چون قریش چنین دیدند اتفاق کردند و آنحضرت را سحر و جادو و کلمات  
نهیبت میدادند و او را شام میمانند و با انواع او را اذیت می رسانیدند و بوجه کمی توانستند

و آنحضرت بر آن صبر میفرمود و نمی نمود و از آنجمله یکی آن بود که روزی اشراف قریش در حجره اجتماع کردند  
و گفتند تا کی صبر کنی و در شام از خود و از خدا این خود را میگویم و ما قاتل ما را ساختا که بدوین را  
باطل اند و میان قوم تفرقه اندازد درین باب می باید کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم در آمد و حجره را اسود را استلام کرد و در طواف آن کردن برایشان برگذاشت و او را پس بوی  
رسانیدند و بنام آنرا در روی منور لفظ میبردند دوم بار عینان قریش را کردند و راستاد و  
گفت ای جماعت قریش بن خدای که شش بند در یک قدرت اوست که من فرج آورده ام  
و شما غافلید و جاهل قوم ساکن شدند و سرپایش انداختند و بدترین ایشان در آن میان گفت  
بسیار از آنست که میگوید که اگر که توفیق جایی آنحضرت باز کردید روز دیگر عینان در حجره اجتماع  
کردند و با یکدیگر میگویند دیدیم که در پیشانی ما جفا گفت و ما صبر کردیم تا که رسول الله در آمد  
بر خواستند و از وی در آمدند و گفتند در حق ما این سخن گفتی و خدا یان ما از شام دلدی  
فرمود و با پس طوفانی از ایشان بر میان سپرد و عینان را گرفت و بنمود و باز گفتند ابوبکر رخاوت  
و گفت شخصی میگوید حق تعالی خدای شست شما و را بخوابید گفت انجا که از شنیدید بعد از عین  
عینان روایت کند که قریش در حجره شستند و عینان و من و آله الاخری کردند که چون  
محمد را در میانم فی الحال بر خیزیم و او را بقتل رسانیم حضرت فاطمه شنید و گریان به پیش در رفت  
و گفت جماعت قریش در حجره چندی که اندیش آنحضرت بحکم الوضوء سلام المؤمنین آب را بید  
وضو ساخت و مسجد فرمود چون او را دیدند گفتند اینک آمد و چشمها فرو گرفته و ایشان عینان  
نخک بر زمین ماندند و آنحضرت شستی خاک برداشت و بر روی ایشان انداخت و گفت  
شامت الوجوه رویهای شما رشت باد و آن خاک بر چسبیدم از ایشان نرسید الا که روز دیگر  
شدند و قریش بر سر بایعه آمدند بنی مکه که مرا خرد که سخت ترین چیزی که کار با آن کنید  
ا برادر کردند بود گفت روزی آنحضرت در بنای کعبه شست بود تا که عقیق بن ابی معیط  
رفت و دو تن مبارک او بگرفت و جامه در گردنش بر چسبید جان که راه خلق وی بسته شد انجا  
ابوبکر او را خلاص کرد و گفت می شنید شخصی را که میگوید حق تعالی خدای شست و آب است  
بیانات آورده که در عید الله روایت کند که حضرت آنحضرت علیه السلام نماز میکرد و او ای از قریش  
نقشه بودند و مشیر اشری آنجا افتاد بود و گفت که است که بر خیزد و این مشیر را بر پشت وی اندازد  
غیبت بن ابی معیط بر خواست و آن برگرفت و بر پشت مقدس آنحضرت انداخت و او عینان در



بجود بود باطل علیها السلام آمد بر داشت و میخواست بعد از آن بیرون رود و الله جل جلاله من  
تویش اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه  
بن الی معیطه اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه اللهم بوجهی بن ربه  
وایشان را در باره انداخته و الا انی خلف بالیه که سبب کائنات داشت و متعلق شد چون مفرکان انواع  
اوست بی قیاسی حضرت میرسانند بخانه از قمر کاین زمان آنرا در الخیران میگویند چنان شد  
مردون مسلمانان پیش حضرت کرده بودند و ایشان دیدند که هر چند غیر از بنی اسرائیل و کوفه را  
بگذارند و ترک کنند حضرت صاحبان اعراس است و این است و مسلمانان روز روز زیاده میشدند گفتند  
الکون تیری که در باره آنجا است که در شهر اند و ایشان را دفع که انکاره را می ایشان را آن قرار است که  
و مرد و ترک که باطلی بهترین و بدترین کجاست و مفرکان وی فرستادند که پدر او را بخشد که باقی آنرا  
دوست میداشت تا ایشان را باز فرستد و ایشان بسیار و هر چه خواستند با ایشان بجای آوردند و آن  
سیان عربین خاص خداوند است بر پدر اختیار کردند و با پدر بخیر فرستادند و ایشان چنین بخیر  
مال خود با مفرکان کجاست کشد و پایا با ایشان رسانند و بعد از آن پیش کجاست رفتند و گفتند  
ای ملک یعنی از ما خرج کرده اند و بی تو که درین شهر این سابق است بیان آورده اند و ما از آن  
و از بزرگان و پیشوایان خود مشاورت کرده اند و بنده اند و تا ایشان را حمایت میکنیم  
را با باز پس را باز بپسند خود و زمانه مفرکان کجاست که ما هر چه بودیم تصدیق کردند و گفتند از ما احوال قوم  
به و اندام کجاست بپس رفت و گفت که با حق که من پناه آورده اند و در زمین قرار گرفته چگونه  
ایشان را بر روی کفر آنکه فرمودند مسلمانان را حاضر کردند و اراکان دولت را هم را طلب و گفت  
در مقابل چنین گویند تا بهیم که حق بجانب است و کما ساجد در میان آورده و پندهای مسلمانان  
جعفر بن ابی طالب بود چون مجلسی شدند کجاست این دو شخص و شخص دعوی میکنند که شما  
از بین پدران خود مضارفت کرده اید و در نهایت دین موسی و عزرا و عیسی را هر چه در دین شما  
جست جمع گفتند از اخبار دین خود بودند و بیت رستی میکردند اکنون مدعی پادشاه و کسب و  
و صدق و معاف و ولایت و دین است او معلوم داریم و میگویند که سجد و تعالی امر است و ده  
و بر صدق آن دعوی مجزه آورده و هر قرآن است و بر آنچه فرموده ما را دعوت میکند بخدا و ما را  
از دین و هر چه در دین و زکوة و دین و با هر مردی میفرماید و از منی منکر و در رعایت مسلمانان  
میباشد و ما از مضارفت تزیل عاجزیم اکنون تصدیق می گویم که باطلی پادشاه است که با حق میگوید

پدران

حقست و درست و چون مخالفان انوار اند و امانت با برسانند و در قتل میگویند و انداخت  
جای خود را گذاشته اند و روی دیوار قرار داده ایم کلمات مقاومت ایشان ندانیم و بنویسند  
پسفر آمده ایم که فرمود و جبرست بخشد که آن با ما و بهترین بلاد است زیرا که بلاد است و بنویسند  
مردم بدل می ورزی و از خدا میری التماس است که خدایشان را از زمانه فعلی که بنا بر کمال  
توان آورده ایم کجاست که از قرآن چیزی با شما هست بعد گفت علی سور که بعضی کجاست خوانند کجاست  
مندان بگویند که محاسن او از اشک تر شد پس گفتند این کلام و آن کلام که بعضی آمده بود  
از یکدیگر بیرون آورده اند و بعد از آن گفت که والله که من این جماعت همراه شما کنم و از  
شما اندیشه ندارم ام سلمه گفت هر دو مغفل و حق است زنده برخواستند و مردون رفتند و مرد خاص  
گفت و الله که فرمود پیش کجاست رویم و ایشان را مستاصل دانم این ربه درین مرتبه هم می باید  
بود که خوشی انکار کرد مخالفان کجاست اند و دیگر عفو و رحمت و با کجاست که ایشان در شان  
است بخلاف شما سخن میگویند و دعوی این جماعت است که میباید خداست ام سلمه گوید  
که ازین سخن بسیار اندکی با روی خود گفتند ایشان عیسی را خدا میدانند و ما میگویم که از ایشان  
چنین شنیده ایم تا با حق رسد پس کجاست ایشان را از ایشان را طلب و گفت در شان عیسی میگوید  
بعد گفت که عیسی را میگویند که او بنده است از بندگان خدا و تعالی و پیغمبر خدا است و کلمه الله  
و روح الله است و کلمه کن حضرت معتمد او را موجود کرده اند و بی پدر از مریم اورا بطور  
و از مژگان حضرت است که آن دولت کجاست جمیع آمدند کجاست که ایشان راست  
میگویند و این را بخدم صدق درست می بیند ای جماعت باطل در زمین من تیرگرید و تیر  
باشید که هر که شما اندازید از من کلمات پند و عیسی از شما ایشان نیست که یک خانه در بیستام  
و اندک چون حق تعالی ملک من باز داد و از من رشوه و کثرت و کوشش و خلق کرد من نیز بدان  
نکرانه رشوت شهادت کوشش حق تعالی کنم ایشان را مگویند که مسلمانان در ملک منی نیستند  
تا روزی که شخصی هم از قوم کجاست خروج کرد بر مسلمانان شنید که مبادا غلب کرد و دوش بر  
مسلمانان متفق کرد اند و مسلمانان شب و روز دست نیاز بر کارهای بی نیاز بود و بودند  
از راهی کجاست و ما میگردید برکت دعای مسلمانان کجاست لغز یافت و دشمن با مستاصل صاحب  
و مسلمانان شاد شدند و آن سخن که کجاست که حق تعالی این ملک را از منی داشت و بر شوه از  
من گفت این سخن چنین بود که پدر وی سلطان جبرست بود و غیر از وی هیچ بر نداشت و کجاست را میگوید







[illegible][illegible]



خون از روی مبارکش که میگردانست بر سوار آمد جا را خون آلودگی بگذران تا زمین رو و گشت  
کوفته خون ازین زمین بزمین جلد حضرت قمار برایشان غضب کرد و یک شش کف از دمای افکار  
جناح حضرت خلق و وفا و زید و عذاب برایشان پسندید صلی الله علی ذلک البی محمد ال محمد  
چون شد در حد حضرت رسالت با حضرت امیر و خدیجه خانه مراجعت کردند و بجز صا الله علیه  
والله بعد از آنکه در مسجد رفت و نماز کرد و در سال پنجم از نبوت خبر یافت میان اوس و خزرج  
واقع شد و قوی است که این حضرت بعد از شش سال از این نبوت فرمود و قول دیگر پنج سال و  
اصحاب با او صلح و الاحوال **مسئله پنجم** از پنجم در بیان آنکه در سال  
هشتم از نبوت بود و در حد کردن قریش بر دشمنی با محمد و بنی المطلب نزول آت غلبت از روم  
دین مال نکست که در قریشی که او را طرد میبندید با لشکری از روم روان کرد و یکی ضعیف بود  
شیر یار میگفتند و مقابل ایشان رشتاد و او در ذات و جری در نزد یک شام هم رسیدند  
و لشکری فارس بر روم غالب شد و اخبار قریش بدان شادمان شدند که فارسان بت پرست بودند  
و انکار ریش میکردند و در میان اهل کتاب بودند و مسلمانان از این ممکن شدند و مشرکان میگفتند  
یا مسلمانان پس که بران قیاس بر شما غالب خواهد شد که شما از اهل کتاب آید و مانده انکاه است  
الم غلبت از روم فرود آمد و ابو بکر مشرکان خواند و مشهور آید آنکه بعد از غالب شدن فارس  
در بعضی سنین که آن میانه سه و نه است یا هجده مشرکان گفتند این کلام محمد است او گفت کلام  
منی است ایشان گفتند ای ابو بکر ما تو که نمی بینیم که روم بر فارس غالب خواهد شد او گفت کلام  
مومنان در میان ما از سه سال تا ده سال خواهد شد ایشان گفت بلکه کفر و ابو بکر ایانی بن گفت تا شش سال  
گرفت و قوی است که آنست تا سه سال گرفته و در آن وقت حرام نبود و در روزی که از قریش جوان بستند  
از ارباب ابو بکر را طاعت کردند که مدتی پیش ازین می بایست و که از قریش ابو بکر گفت که  
تخت تا سه سال اگر بعد شش می ندم و ازین کمتر نمانی بگرانی شد و بدان قرار یافت و بعد از  
چند روز این بن گفت اندیشه کرد که میباید ابو بکر از شهر بیرون رود و رفت از عثمان طلبید  
بعد از چندی بن ابو بکر را بصفائی از وی بستند و چون اجماعی خلعت با حدیث رفت عبد الرحمن از  
صفائی بستند و او در حدیث مبارک رسول الله گفته شد و در روز حدیث بار و زید و لشکری روم  
بر فارس غالب شد و این خبر حضرت آوردند و مسلمانان خرم شدند و شادی کردند و در آن حال  
قریش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دشمنی و عداوت بستند و چون دیدند که خیره خدیجی کرد و

مسلمانان شد و بنی هاشم حمایت مهاجران میکنند و ابوطالب کنیز و حامی حضرت رسالت است و بنی  
و بنو عبد المطلب هم اتفاق دارند و اسلام در قریه منقرض شد در اطراف آن قریه گشتید و در آن  
سعی میکردند و یابی الله الا انکم تم قوی و قریش بر چند جسد میکردند و دفع حضرت بجای میبرد  
و علم فتح و نصرت او را و زید و زید با لامیکت بدین اجتماع کردند و عهد نامه بستند و در آن شرط کردند  
که قریشی بنو هاشم و بنو مطلب را نکست و مایعت و مخالطت و محاربت و مصالحت نکند و آن عهد  
نامه در میان کعبه آویختند و بعد از آن هر یک مسلمانان بطاعت خود متنازه کردند و در حدیث  
و قریخت و آمد و شد بر بستند و اظهار عداوت کردند و ایشان را تعذیب سخت میکردند و میکنند  
میان ما و شما صلح و صلح رحم نیست الا بقیل محمد ابوطالب حضرت را و مسلمانان را و جمیع از کفار  
که حمایت آنحضرت میکردند و در رایشب خود را از کشته ایمن داشتند و محافظت میکردند و  
آنرا بسیار ایشان میرسانیدند و ایشان میگفتند و ایشان را بشماره و صوار و اشهد و را و  
برایشان بستند و هر کس طعام برای ایشان می برد میگردند و ایشان میگویند از غضب پرور  
می آمدند تا تمام خود را و خرد و قریش مداد میکردند و طعامها را باز میخریدند و برایشان  
تخصیص میکردند و ولید بن مغیره گفته بود که طعام با صحابه رسول مقرون بودند و اگر فرود شدند  
تمام برستانند و جانشان را قوت دادند تا عهد و احوال با قریشی و کینه داشتند و مسلمانان را  
و دشمنی بسیار کردند و کشتند و فریاد و اطعالت ایشان از کرسی ایشان جای رسید و کینه  
ایشان بسیار که همان مشرکان را ایشان ترجیح میکردند و آن بلاد را ایشان می بستند و نه تا کافران  
را بسید که نزدیک شد که بعضی نقض عهد کرد و ابوطالب ترسان و از آن بود که میباید اناناکاه  
و یکاه بر حضرت فرصت یابید و بر می کردند رسالت و او را در آن میان اولاد خود میداشت  
و شب و روز زحمت میبرد و وفا غلبه و قریش چون فریاد و اطعالت می شدند روز دیگر چون در مسجد  
هم می نشستند و می گفتند که فرزندان ما در خوشی و تنعم و فراخی نیست شب گذرانند و روزندان  
ایشان از کرسی و تنعم و رشت و روز زیاده میگردند و بجزایب فریاد و بعضی را خوشی می آمد و بعضی  
از قریش صلح رحم می داشتند و در خدیجه را می ایشان طعام میفرستادند و اگر بعضی دیگر میباید  
شلی ابوطالب و ولید بن مغیره میباید و در نزد بنی هاشم بن عمرو بن زید و جمیع طعام  
پس با شرم و قریش معلوم میگردند و با خواست میفرستاد و کنت بعد ازین خلافی که با قریشی  
جل طعام باز کرده ایشان را رسانید و قریش دانستند و قصد می کردند از قریشی را شادمان







ایمان و قرآن استماع کرده بودند حاجات کردند و از طرفی الکی نذر امین بن یحیی بن النعمان  
ما آخر نازل شده آنحضرت چند روز در خانه مشغول شد و چنانست که باز مکرر در زمین بارید  
گفت چون بگذردیم و ایشان را از آن خبر دادیم اندک زمانی نرسیدیم و پیش از آنکه  
حدی میخواستیم که میخواستیم که در آنجا بجای آورده ایم او حاجات نمود و فرزندان و قوم خود  
را جمع کرد و گفت سلاح در بوشه و نزدیکی که با من کردید که محمد را در جوار خود گرفته  
و مطمئن حدی برآمد سواری شده و منادی کرد و گفت ای جماعت قریش محمد را در  
جوار خود گرفته ایم کسی روی ترمز نرسد رسول الله رفت و جوار را سواری بوسید و  
گفت غار را بگذارد و باز کردید و بجای خود رفت و مطمئن حدی و اولاد او نزد وی  
میکردند ابو جحش لعین با مطعم گفت مسلمان شده یا او را بجوار خود گرفته گفت او را بجوار  
خود راه داده ام ابو جحش گفت که هر کس در جوار است در جوار است و خبر دیگر که اقامت  
کرد محمد بن کعب قرظی روایت کند که چون آنحضرت بطایف رفت سبزه که هر  
برادر بودند و توفیق بودند بنده بالی و سبزه مسعود افلاخ و بن غیر آنحضرت پیش ایشان  
رفت و دعوت کرد یکی گفت اگر تو فرستاده خدای من رفته که برادر او را بگذرد  
گفت خدای من از تو کسی دیگر نیافت که رسالت فرستد که ترا فرستادم که من بگو  
هر که سخن نگویم اگر راست میگوی و تو بگو خدای من تو از آن عالمی است که با تو توان  
سخن گفت و اگر دروغ میگوی اقولی گفت که با تو سخن نگویم بفر از ایشان مایوس شده  
باز کردید و ایشان خجسته کردند و بران حضرت شک زدند و او خانه به بستان پیشرو شد  
برود و در هر روزه در آنجا بودند و بر حالات و طبع شدند و بعد از بی درخت انکه رکعت  
فرمود و عای میخواند و بر آن روزه بر حال میترجم کردند و غلام نصرانی در آنجا داشت او  
را گفتن خوشه انکه در در و بر طبق تو پیش آن شخص بجان غلام انکه را در آن حضرت  
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بران نهاد و ناول فرمود عداس گفت  
درین زمین این سخن میگویند بفر فرمود که تو از کدام زمینی و چه دین داری من از غیر  
نیوام و دین عیسای ام فرمود که تو از شهر کس بن قی بنی آن چه صاحب عداس گفت تو بنویس  
بنی را از کجای میشتی فرمود که او را در منست و بفر فرمود و من بهر عداس برود دست  
مبارک و او رسید بران روزه کشد غلام را از راه برد چون عداس باز داشت ایشان کردند

گفت او به سبب بوسیدی ما را گفت در زمین سبزه آفرید بهر آن حضرت و ما خبری  
که بفرموده خبر نداشت ایشان چند روز گذشت ای عداس این در فرموده است نه بهر آن  
دین تو چون آنحضرت بجوار مطمئن حدی آمد اقامت فرمود و در او و بنمایا قیامی  
رض یک روز میگفت من رسول خدایم و حق تعالی میفرماید که شما را بگوید و ترک شرک  
کنید و از عذاب خدا گنج و ابواب او عجب وی بیرون است و میگفت حق میگوید  
که عیب میداد و آنحضرت بنی کند رفت و دعوت کرد او را به بدترین صوفی بران  
کرد و بنی عامون معصود رفت و بهر طوایف که بوسید حدی اندک وقت و خود را  
بر ایشان عرض میکرد و دعوت میفرمود جابر عداس روایت کند که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله سال را که دعوت فرمود و در موسم بنارال انعام رفت و میگفت  
که را عای دهد و حد فایده بنای رسالت که در دنیا داشت او پشت باشد و حق سبحانه و تعالی  
ما را توفیق داد تا سخن او را تصدیق کردیم او بوی کردیم و در آن سال من آنحضرت  
رسالت آمدند و دعوت فرمود این عباس روایت کند که بفر صلی الله علیه و آله و سلم  
با طایفه از اصحاب سقوی حکما ظاهر شدند و میان شایان و عسکری اعلان عتاب ظاهر  
خدا بود و شایان گفت از برای ظاهر شده در شرق و غرب با بیدارید و در خصوص بیدار  
و بنی از ایشان متوجه شما شدند و حضرت رسالت رسیدند و حق تعالی که با اصحاب ناد  
میکرد از آن چون قرآن شنیدند گفت و الله که عایلی میان ما و شماست ایست و ایست  
بودند که باز رجوع کردند و حق تعالی انکه الله اشهد ان لا اله الا الله انزل گشت و  
که چون در مدینه آنحضرت خدا رسید که حق را دعوت کن و ایست از آن چه در قرآن  
چون بنی از جن بنو بران حضرت رفتند آنحضرت فرمود ای صاحب که من مامور شدم  
که قرآن را بر شما بخوانم و دعوت کنم ایشان را از شما کدام متابعت من میکنند ایشان همه  
ساکت شدند تا آنکه بار ایشان که است اختیار کردند انگاه فرمود که خداوند فرمود  
من پادشاه و او روایت کند که در آنجا که با حضرت رسالت شیب چون رفتند و کسی که  
با او بود در زمین خطی مکتوب شد و در میان خط انداخته و فرمود که از این برودن مرد  
ممنون باز آمد و او برت و قرآن خواندن آغاز کرد مرغان بزرگ می دیدم که در قفس  
و آواز با صوتهای غریب و عجیب شنیدم چنانکه هر کس بر رسول الله می آمد و صحبت با او







چو بود در شب معراج اقبال حضرت را به بیت المقدس بردند و از آنجا معراج گشت از آن  
سبب که حق تعالی عالم بود بر کمال قدس او را در آنجا آسمانی نگذریب و خوار گردید و نگذریب و خوار گردید  
و خوار گردید و در اصل معراج اختلاف کرده اند و از اهل اسلام بر آنند که حق تعالی در سید  
الانصرت را با چند بر براق سوار کرد و او را به بیت المقدس برد و از آنجا معراج و  
از حضرت از ابواب بیت المقدس بی رباب المعراج میگویند و علقه که جبرئیل براق را بدین  
قید کرده بر آن درست و بعضی گویند معراج آنحضرت روحانی بود نه جسمانی روح مقدس  
او را معراج بردند و او در خواب بود و خواب ایستاد و بوی است و طایفه آورده اند که  
از کعبه بیت المقدس بجهت مدینه و از آنجا رفیع او عروج کرد و او هیچ استعدادی در معراج  
جسمانیست آنحضرت نیست زیرا که جسم مبارک او لطیف بود و لهذا ساقی نداشت و پیش از  
اهل اسلام ملکه اجسام اند و یک طرفه العین از عرش برهنش می آیند و از عرش برهنش می روند  
از آنجا نزول جبرئیل بر زمین و حرکات جن و شیطانی بر زمین و بادی که شکر سلیمان بود  
یکباره راه در باد داده شاید در شبگاه میرفت و غنچه تخت بلبلش و نیز ازین متولد است  
و دیگر گفته اند از عرق عادت جد و در که آنحضرت با جسد مبارک معراج فرموده بوده باشد  
و معراج جان و تن آنحضرت فرق نبود چنانچه بعضی از اکابر عظیم این معنی را بیان فرموده  
محمد را جو جان تن بود و تن جان سوی معراج شد با این بیان و درین  
مباحث بر صدق استواری باید بود و دم گشت و گوی فروست که گفته اند بتوال  
صادقان آن به که امتنا زند عاقل که در عاقلی میگذرد و حقیقت و وجدانش از عقل فاعل  
خورد و بین باجه آید که خواهد که درین و او را با بال و پر کشاید و مست قیومی مولانا طلال  
الدین رومی قدس سره آورده در مشنوی هست که نه نامعقول بودی این مرز و کنی  
حاجت بچندین معجزه و خضر گوید مرتزای مست حال و او را فوق حال است باشد حال  
پس و پسین بمقتل کل رسده الله بالکین صعد و او است کند که حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله کما است از شب معراج می فرمود که من در عظیم بودم و گاه گاهی که در خانه بودم ناگاه  
شخص آمد و از پسین من تا خانه بشکافت و دلم برون آورد و پشتی درین برانوار افغان  
آوردند و دل مرا شستند و آنرا که دیدم باز بکمال خود کردند و او را از پیش کو بجز و از  
سار و برتر آوردند و گاه که در آنجا می ایستاد که میدید که مرا بران سوار کردید و جبرئیل را بر

ند

آسمان دنیا برد و در آسمان زد گشت گشت چنانکه با تو گشت گشت محمد گفتند  
این داده اند که در آید گشت آری گشتند و جانش آری و در بار کردند چون در  
آمد و از آنجا خلاص یافت و با بیرون رفتند آدم را دیدم جبرئیل گشت این آدم است سلام  
کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا ای پسر صالح و بی سلام او بعد از آن مرا با جان دوم  
بر آوردند و گشت با تو گشت گشت محمد گفتند و از پیگری واکه اند گشت آری گشتند و جانش  
آمدی و چون از آنجا گشت گشتی و منی را دیدم و از آنجا در دو بر خال یکدیگر بر جبرئیل است  
چنانچه منی است سلام کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا ای پسر صالح و بی سلام او  
بعد از آن مرا با جان سیم بردند و در نزد گشت گشت گشتند با تو گشت گشت محمد گفتند  
جبرئیل گشت یوسف است سلام کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا ای پسر صالح و بی سلام او  
و بعد از آن مرا با جان چهارم بردند و در نزد گشت گشت گشتند با تو گشت گشت محمد گفتند  
گفت محمد گفتند یسویث گشت گشت آری گشتند و جانش حوی و در بار کردند و گشت  
از آنجا رفیق ادیس را گشت دیدم جبرئیل گشت این ادیس است سلام کن سلام کردم  
جواب داد و گشت مرحبا ای فرزندان صالحی بعد از آن مرا با جان پنجم بردند و در نزد  
زدند گشت گشت گشت جبرئیل گشتند با تو گشت گشت محمد گفتند و پیگری با تو گشت  
گشتند و جانش آدمی و چون از آنجا خلاص شد جبرئیل گشت این بارون است  
سلام کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا مرحبا ای برادر بی سلام بعد از آن مرا با جان  
ششم بردند و در نزد گشت گشت گشت جبرئیل گشتند با تو گشت گشت محمد گفتند و بر  
گشت گشت بی گشتند و جانش آدمی و چون از آنجا رفیق موسی را دیدم جبرئیل گشت  
این موسی است سلام کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا ای صالح و بی سلام او بعد از آن  
بر آسمان ششم بردند و در نزد گشت گشت گشت جبرئیل گشتند با تو گشت گشت محمد گفتند  
یسویث شده است گشت بی گشت مرحبا مرحبا ای آدمی و چون از آنجا رفیق ششم جبرئیل گشت  
یا محمد این بدر تو ابراهیم جلیل است سلام کن سلام کردم جواب داد و گشت مرحبا ای ولد  
صالح و بی سلام بعد از آن سده الهی منتهی شد و در آن در حقیقت در اساق ششم در  
بای جبرئیل که سبب ملک قرب و بی مرسل از آنجا نجا و زنده است و اسما و بیست در







عن اشد بیدار شد و در پیش روی خود نشسته و از صفات پست الهی پرسید  
انگشت نموده و گفت من چه میگویم و چه میگویم و چه میگویم و چه میگویم  
پسیدم و درین نظر میکردم و علامات آنرا میخواندم و میگفتم که این است که  
ماله است خرد و گشت شران بنی فلان را در روز عادی و در روزی که روز بود و بطلبید و در  
میان حال ایشان ندیدی آب دیدم از تشنگی برافتم و آنچه میدم آنست که نشان و بکار فلان و فلان  
پرسیدم و در روزی فلانی را از سوار بود و سواران دیگر بودند و در آن روز رسیدند و از  
افراد و در شش گشت از این نشان و دیگر است و از صفت شران خود پرسیدند و در آن  
راه مرا قائل گردیدند و از گشت آن حضرت تحصیل بیان فرمود و گشت تا طلوع این شب  
پرسیدم و در روزی که در آن روز نشسته بودم و آنرا که گشت تا طلوع کرد و دیگر  
گشت که در آن رسید بدان وضع که گشت از ایشان در نزد پند و بان و در نزد علی بن  
و حکایت کردند و نموده من بشهر و از آنجا من سیات اما قاضی محمد و الله تعالی و من  
بعضی فلان بودی و در دست آمده که حضرت در وقت و با ایشان بر راق سوار بود و در میان  
گشت که بر راق شرم بود و از آن گشتی که در آن معلوم بود و آنرا که بر راق شرم بود و از آن  
است و او را در دست بگردید و از آن گشت که در آن معلوم بود و آنرا که بر راق شرم بود و از آن  
در شب معلوم بود و از آن گشت که در آن معلوم بود و آنرا که بر راق شرم بود و از آن  
سال بیت اصحاب عقبه اولی واقع شد و صورتش آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
در میان رفت و در روز و نماز از انصاری آمدند و عقبه اولی با ایشان رسیدند و ایشان  
بیت بست عباد بن السامت روایت کند که در روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
عقبه اولی و یکی از ایشان من بودم و بیت زمان کردم که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
فوز زندان را گشت و در حق بگوید که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
این صورت بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
شماره و از این بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
زنان که را از این بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
شماره و از این بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
گند و از این بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در

بیشتر و تا این که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
فرمودند و از این بیت است که در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
شود و در آن روز و در شب با حضرت بیت کرد و در  
معلوم شد که این مرد غریب را آورده است و در میان ما از راهی بر دین جویع است  
پسیدم و در دست داشت با آن متوجه ایشان شد و اسد چون او را دید گشت این بزرگ  
تو هست با این وجه و او را دعوت کن مصعب گشت از ایشان و اسد چون متوجه ایشان  
پس ایشان رفت و گشت با اسد را این مرد غریب خود را داده و در میان و خطای ما را  
گاه میگفتند اسد گشت نشین و گشتی که اگر ارضی نوی قبول کن و الا از خود دفع کرده فراموش  
کن پس گشت اضاف وادی پس حربه از زمین فرو برد و گشت بی مصعب اسلام بروی  
مرض کرد و قرآن خواند گشت و الله که پیش از آنکه من که بیایم اسلام در روزی خود بعد از آن  
گشت خوش بینی است چه میباید کرد و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
و کلام خود بگوید و در گشت فامر که من بجهان که و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
قوم ما بعد از من است که اگر او را نباشد شما گشتی که در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
سد معاشد و چون سد او را دید گشت که در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
بنی حارثه بخوابد که بر فلان اسد بن زار و را نقل کرد و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
را دید گشت من بزرگ قوم است اگر او را نباشد شما گشتی که در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
توفیق بایست من خود بگویم بعد از آن که گشت با اسد چرا که است فامر بنی و الله  
که اگر نه بران من و تو قرابت بودی ترا حال این بودی گشت نشین و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
بنای قبول کن نشست و همان گشت مصعب اسلام بروی عرض کرد و قرآن خواند و در آن گشت گشت  
در ویدادش و مسلمان شد و فصل کرد و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
و میان قوم رفت مردان بنی عبدالاشلیل چون او را دیدند گشتند سعد بن ران که گشت  
که در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
و فامر بنی سعد گشت خرم در آن و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت  
و تصدیق نموده که در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت و در آن گشت گشت

جلیس

هکس







از غیر که بداند و مسلمان جرت ندارد و قوت خود را بداند و از جرت آنحضرت خدا را  
 و می بیند که در تفسیر اسباب است که با صاحب پند و پرورش در دارالاند و گویا که بنی  
 کتاب بود جمع شدند و در آن باب اتم مشاورت کردند که بدین گشتند الصبر بهر اتمه بخیر  
 در بیان آنچه در سال چهارم واقع شده از نبوت که اقبال  
 بیت است و در جرت کردن آنحضرت بدین و ذکر سبب جرت و بنابر عوارض و کیفیات آن را در  
 نوم و در آن در سال چهارم از نبوت آنحضرت بدین جرت فرمود و از ملک سری پرور  
 سالی بود و از ملک سری سال اولی آنم بود و چون تعالی او را رحمت داد و جرت فرمود که در آن  
 دوم که از آن جرت می کرد در آن سال اولی که در آن خلافت و ظن من بیا و با جریفت و آن خود در شب بود  
 آورده اند که چون کفار از ظهور آنحضرت آگاهی یافتند و دیدند که مؤمنان روزی در آن زیادت  
 میشوند و مسلمانان جرت بدین کردند و مشرکان قریش در دارالاند و جمع شدند و با هم  
 در میان خود راه انداختند و میگویند که در آن روز از اهل بیعت پری با حقارت و در  
 آنجا از ارباب و کثرت من از اهل بیعت و بشنودم که ایشان میفرمودند پس آنده ام که ایشان  
 حاضر باشم که وقت باشد که رای من موافق این و آنست و اندر او را راه دادند و ایشان نخست  
 و جمیع اشراف قریش از اطراف حاضر بودند بعضی گفتند حال محمد نیست که می بیند و می بیند که با او  
 غالب بود و شام بن و کثرت او را قیاس و حساب می کرد تا ابد و محبت و محبت ماند و چون زبیر را خبر  
 شد و پری گفتی گفت این تدبیر بدست که کلام خیرین او خلیف را جذب میکند و اشراف رده و آنجا  
 او را کلاه بپایند و او را خلاص کنند و با آنحضرت من شام گفت او را از آنکه اشراف میاید که در آن  
 این نیز بدست ناکاه و بقیه اعراب رود و با بوی کند و ایشان را با خود متفق سازد و قصد نماید که اهل  
 گفت پس بدین رای جوست از هر چند جوانی که فرار کرد و هر یک بی بدست و هیچ یک را در هیچ  
 زند و ملک کند و باطله بعضی خطای از وی خلاص شوم و چون در قید من تفرقی خود و من و مناف را  
 خلافت مقام است ما به نداشت و بدین راضی شویم و گفتی گفت رای اینست و هر آنرا بدست و  
 بدان اتفاق کردند و بر آنست که در سبب آنحضرت را از آن حال ارباب کرد و گفت امشب  
 خوابگاه خود میباش و یکجائی دیگر نقل از خطبه که در آنجا جمع شدند چون آنحضرت  
 یافت امیر المؤمنین علی را علیه السلام طلبید و بر جای خود خواباند و روی کرد و داشت روی پوشانید  
 و گفت با علی بنی بر اساکه هیچ بدی نبود نماید و او آنحضرت بیرون فرمود و پشتی خاک بر کف و بر

نیت و سوزن پس میفرمود و این است که رسید و چنانکه من بین این دو سوزن و سوزن  
 فاشی که در نظر آنحضرت و او را باز ندیدند و آنجا که رسید پس که ام از ایشان رسید  
 الا که در روزی که شد و حضرت رسالت بر هر یکی که خواست رفت شخصی پیش ایشان  
 رفت و گفت انتظار که می کشیدند از محمد گفت و الله که او بیرون آمد و خاک بر سر ایشان  
 و رفت و هر کدام که دست بر سر خود نهادند خاک پاشیدند و بعد از آن بر سر ایشان ریختند  
 علی علیه السلام حقت بود و بر خود پیچید و حضور کرد که حضرت رسول است پس حضرت امیر  
 بر عاست ایشان مایوس شدند و باز گشتند و گفتند و الله که آنکس دست نکست و اقامه  
 روایت کند که آنجا است که در آن شب بقصد غیر اتفاق کرده بودند و با هم حکم ابو العاص و  
 عقیده بن ابی معیط و نظیرین حارث و امیر بن خلف و ابن خطله و زمعه بن اسود و ابولهب  
 و ابی بن خلف و بنی و بنی پیران تلح بودند و این سخن سال کردند و او فرمود که بنیدام خواستند که  
 بر جان منی کشت بوی کاردارید که شارب با دی است و از آنجا بر رفتند و حضرت رسالت  
 چون از خانه خود بیرون فرمود و علی را بجای خود داشت و احوال را با یکدیگر گفتند که امیر جرت شد  
 اما امیر علیه السلام معلوم نداشت که آن روز یکصد و در کدام مقام است از آنجست در جواب  
 ایشان فرمود که بنیدام که پیغمبر گماست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن آشنا با یوگر  
 رسید و با هم مصلحت دیدند و گویند من بنی ابی ذالبه آنحضرت همراه بود و ابوبکر بن عامر بن  
 فخر که از آن گروه بود و همراه برداشت از همه خدمت و یک راحله و باره زاده برداشتند  
 و متوجه شدند که بنیدام شب و شب بود چست و هجتم صفر و قوی آنست که جمیع ریح الا اولی  
 بود و رفتند بنا رسیدند و با بیرون رفتند و در آنکه بنی که آنحضرت در آن راه دیدند  
 که از پای مبارکش خون نیکی از ابوبکر متحولست که گفت چون بنابر رفتیم سو راجی دیدم پاشند  
 پای خود بر آن خاک که با او ایوانی بیرون آید و کاه ماری بر پاشند پای من زد و مران دیدم  
 بود که گزندی با آنحضرت نرسد اما راوی گوید که ما بیرون آمد و گفت یا رسول الله من بسلام تو  
 می آمدم که قدم مبارک بتمام نهاد و او مانع من میشد بنابرین او را گزیدم و سایندم و بنیدام  
 و بنی که حضرت آنوقت خود بر آن مایه پکین یافت و خوف بسیار را بر ابوبکر غلبه کرده بود و آنحضرت  
 فرمود که ترس و اندوه پکین میباش که حق تعالی با من است و ما را از کوه نگاه میدارد و آنجا  
 او گفت که یا رسول الله دیگر باره و جمع من خود بخود است بلی هرگاه بجای که نباید نهادی

اجرای امر



شود گویند که اول که بر چهره صلی الله علیه و آله بر آمد دنیا و روح که و این مشهور است آنحضرت در  
را هرگز با خود نگار جاب شد و حق تعالی و گویند ترا فرستاد تا در میان غار آمد و بجای افتاد  
و آشیان ساختند و عجبوت را فرستاد تا در غار بنشیند و آورده اند که چون روز شد و قوتش  
مختار باین شد هر یک با هم میسیدند و اثر او را بر داشتند و رفتند تا بجای که میان ایشان و آنحضرت  
جفاکی ندهد بود آنحضرت بجهل خود را بغیر رسانید ایشان چون بدر غار رسیدند و گویند  
را دیدند که بر در غار چینه نموده و عجبوت بنشیند و بعد از آنکه ایشان بجهل آرمی آمدند که  
نعم کرده بود و عجبوت بنشیند آنجا که رسیدند و وقت کردند و گفتند در اینجا کسی نباشد که ساسا  
که در اینجا کسی بفرقه قایت بدلی که باغزارهای ایشان میرفتند او گفت و الله که مطلوب شما از این  
نکشته و در غار من آواز گفت و گوئی آنهمای شنیدند آنحضرت دانست که حق تعالی بواسطه  
پیشتر گویند و عجبوت حمایت کرده و عذر حق ایشان فرمود که برادر درم ترخان ساخت  
و قتل عجبوت را نمی کرد و گفت از افکار باین ندای اندواید و جعل منادی فرستاده بود و در  
اعلا و اسفل جلال میگرد که هر کس که محمد را یا بر دیا و دلالت کند صد شتر بدهم و خلائق در  
کو مسار طلب ایشان میکردند و چون آنجا رسیدند عجز میشدند آنجا که تا جایان  
گردیدند بعد از آن حضرت رسوای خود را خدمت امیر فرستاد و شب دیگر شاه اولیایانند  
بنام آنحضرت رسالت امیر المؤمنین را خلیفه خود ساخت در مسازای خود و اهل  
خود و در امامت مردم را وصیت فرمود که امیر را باین امت مایه و مذاکره که هر که او را از  
بغیر اینانی باشد بیاید یا بنستند و یا بر کینه بود که کار سازی جبریت شده اند و حق که کجاست  
آنحضرت برسد و نامه از آن امیر حضرت امیر علیه خود نموده حضرت رسول بر قبول رسد و در غار گشت  
فرمود و بعد از آن روانه شد حسن البرکت که آن حضرت در شب چشمه خود و روح الال از غار  
برون فرمود و این سعد گوید شب چهارشنبه از غار مذکور آورده اند که چون از غار برودن رفتند آن  
شب بود که شباهت در شربت رفتند تا این شدند و روزی دیگر میرفتند چون روز گرم شد و وقت  
پیشین در آمدند کسی یافت که سایه داشت آنحضرت آنجا نزد امیر گوید در آن توانی که شنید  
چند دید رفت و پرسید که از کیست را می گفت از قریش از و غیر طایفه که سقندی او را و دو و چند  
و جنگ ساخت و پیش آنحضرت برد و آشامیدند آنجا و برخاستند و روی راه نهادند چون باران  
رفتند از قریش مالک بن جمهم که یکی از انجانی است بود که از عقب آنحضرت میگردیدند و یک شهابه بگرفت

یا رسول الله دشمن رسید گفت الله معنا ندای ماست و او بر سیدانکاه آنحضرت فرمود که این  
دانی او را کفایت کند در حال است و پای ایشان در زمین خشت شد و نور زنت فی الملک و داند  
و گفت با محمد و ابی تم که این کار است اکنون و ما کن تا خلاص شوم و هر کس از عقب تو آید او را  
بازگردانم و تیری از جبهه من بردار و در راه هر جا پیشان و گویند آن من برسی عجز خواهی را  
از فرمود که اگر انجانی بدان نیست پس دعا که تا خلاص شده باز گردید و در آن روز چند صورت  
بظهور آمد یکی آنکه ابوبکر درین آن حضرت بود و ابوبکر را می شناسنت و کمال بود که بری رسید  
بود و بجز صلی الله علیه و آله از وجوه آنرا بود و یکی او را می شناسنت اما که شخصی بایشان رسید و  
گفت کیست که درین شست آنحضرت فرمود که بگو که راه نماند است و آنکس گفت که در لیل  
را هست و مراد او معنی دیگر بود دیگران بود که بر ایشان غضب بایشان رسید و آنحضرت از آنها  
مثال میفرمود و قریش پیغام کرده بودند که هر کس ایشان را گرفته بکشد بر ساعدیت هر کس از ایشان بوی را  
و بریده باشد و او را بایشان رسید و پیام صلی الله علیه و آله فرمود که کسی وجهی ندارد که گشت بریده  
آنحضرت فرمود که امر ما در پیش فرمود که از کدام طایفه گفت از بنی اسلم گفت سلامتی بایتم  
گفت از کدام قبیل گفت از بنی ستم گفت که ستم تو بیرون آمد بریده گفت تو کیستی فرمود محمد بن عبدالله  
رسول الله گفت آنشدن الله الا الله و ان محمد را رسول الله و هو مسلمان شدند چون بعد از  
گردیدند برید گفت یا رسول الله لی آنکه علی از پیش تو را فرشته باشند بدین بنا بدقت آنجا که خانه خود  
باز کرد و بر نیز بست و از پیش آنحضرت میرفت و یکدست در انجانی پیش من فرود آمد اما آنحضرت  
گفت تا قدر از فرموده اند که می فرود آید فرمود ایم بریده گفت الحمد لله که بنی ستم بطوع و رغبت  
بی کرامت در آمدند و نیز با بنی از مسلمان از تجارت شام می آمد در راه بایشان رسید و برید  
از ایشان بگریه و هر یک را خانه سپید و روشنایند و دیگران بود که در خیمه ام مسجد گذراند و آن  
که در آن راه چون آنحضرت بجهت ام مسجد رسید و او زنی عاقل بود و در آن روند که از اهل  
جادی ایشان طلب شرب و خرا کردند تا گشت گفت معذره دارم بیک در خیمه من چیزی از طعام  
نیست زیرا که امسال تشنگ سال بود و ما از نوایح جزوی طعامی می آیم حضرت نظر کرد و در غار  
خیمه که معتدل جاری دید که از غایت ضعف و رنج آنکه باز مانده بود آنحضرت فرمود که این کوشت  
شیر در است گفت از آن ضعف ترست که شربت داشته باشد آنحضرت فرمود که رحمت میدی  
گوارا بود و شربت گفت چه مادام فدای تو باد اگر در روی بینی بدوش آنحضرت دست مبارک







[illegible]

شسته بنگه داشت و معاویه باره ندید که گفت که حاجی گزیده بسپوشیده چون گذر او برانجا واقع شد  
دعای او متبادر باک شده و در آن سال بعد از یک از حضرت در نماز عشاء و فوجی شدند زیرا که در آن سال  
حضرت سینه بر ز شام و در رکعت دوم رکعت سجده و شام برین حال بود امر شد که پیشین و پسین و ثقات  
در حضور حضرت رکعت گزارند و در سینه سجده و در رکعت صبح و شام حال خود باشد و در آن سال در میان  
انصار و انصار خدا و اخوت بستند بنامه از یکدیگر برایش برینان حکم مقرر شده بود و وی الامام مقدم  
و انصار عقد اخوت بستند بنامه از یکدیگر برایش برینان حکم مقرر شده بود و وی الامام مقدم  
شدند و جمیع شیخ مرد صحابه بودند و جعل و شیخ انصار و قولی است که صد و پنجاه نفر صحابه بودند  
صد و پنجاه انصار را و از پدر حکم موافقت باقی بود و چون فریاد شد و او را لاله را حاکم متهم  
اولی نازل گشت نامش آنقدر و در میراث موافقت منقطع گشت و هرگز هیچ بنامه نبود  
گذاشته میراث برایش شیخ دادند و چون عبد الله روایت گذاشته بود و او از پدر خود که حضرت  
بر او احسان فی الله علیه و السلام مقدم موافقت بست میان اصحاب تا عقد آخر رسید و امیر المؤمنین  
علی را گذاشت چون او را در کی ندید مایل شد و گفت یا رسول الله میان ایشان موافقت کنی و مرا  
گذاشتی آنحضرت فرمود که یا علی من ترا از حبه خود که گفتم که مقدم موافقت بدم تو را در منی و من را در  
تو پس بگو که عبد الله و او هر رسول الله و در آن سال حضرت روزه ماهی را گذاشت و فرمود که است  
روزه و روزه امسال شاید که من غیر از او اقدام حسین علیه السلام و شارت بدان پیش از  
واقع که کعب بن اشجاء در آن سال عبد الله بن سلام با سلام داد و او یکی از علمای بنی اسرائیل  
بود و پیش از او متدعی ایشان شد و در آنکه چون آنحضرت خبر فرمود عبد الله بن سلام را فرستاد  
آمد و گفت من سه سوال دارم که جواب گویی بگویم و جوابا بمان ببارم فرمود که آن چیست عبد الله  
سبب مشایقه است فرزند باور یا نه پدر چیست و اهل مشیت اولی در خود و مشایقه خلق اولی که  
خواهد بود آنحضرت فرمود که هر شریک علیه السلام این زمان مرا ازین اظهار کرد و حال بیاخت که اگر  
مرد پیشتر از من است که در فرزند را شایسته است چه پیشتر باشد و اگر از آن زن پیشی گرفت مادرش را بد  
و اقول للمی که اهل مشیت خود را بد و بدکاره می باشد و هر چیزی که ظالمی را بد آن مشیت است  
باشد که از مشیت آنفرشته شود و ظالمین را بطرف مغرب را بد عبد الله سلام گفت استعدان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله بخود و تو می انداختن کوی که اسلام  
من مطلع شوند و حق من بجهت و ما بود و گویند پس مرا خطه بجهت دار و ایشان را خطه نامی و از حال



من استشاره فرمای چهره نشان کرد و چون بود آن آمدند فرمود که عبدالله بن سلام در میان  
همانگست گفت بهترین و قانعترین و ستمزاده ماست و بزرگ قدر و عالی مرتبه اباعین جد  
فرمود اگر او مسلمان شود چون باشد شما مسلمان میشوید گفتند خدای او را ازین درنا خود  
کرد پس عبدالله را بیرون طلبید و گفت ای عبدالله و اشهادان خدا رسول الله  
گفتند که او شر و شوم و زاده ماست و جالب از ازل زاده ماست عبدالله گفت یا رسول الله  
من گفتم که خود قومی بستان که بندگان را زائل نموده ماست عبدالله گفت یا رسول الله  
گفتند که من از قریه ای اصفهان بودم و پدرم در میان آن قریه بود و مرا از عهده علی و  
میداشت و در محبت من بغایتی که بود که خانه برون نیکداشت و برین محبوس بودم و من  
آتش می افروخته و بلیط می گذاشتم فرو نشیند و پدرم روزی مرا بختی نرسد و گفتم زود  
بازار برون شوم و گذر در کشیدم و ایشان نماز مشغول بودند و از ایشان شنیدم  
و باندروین طایفه و حال خلافت منداست در میان این خوش آمد و رزق در آن دین  
و قلم و الله که این دین بر است و ترک پدر و ضعیف او کردم و تا آخر روز پیش ایشان ماندم  
و من از ایشان پرسیدم که چگونه این دین یار ایشان حال ملک شام را ندیدم چون بمانم پدرم  
مشغول و غلبه نشسته بود که در شب من فرستاده گفتم که بودی گفتم که زود باز که گفتم می حاجتی  
رسیدم که نماز مشغول بودند و آن دین جز از دین خود دیدم و تا این زمان بایشان بودم  
گفتم دین بدشان ما از آن جز است ازین خیال که زود من قبول کردم و دین نصاری هر دو است  
او رسید و قندی در بانی من نهاد و من ای باب نصاری فرستادم که چون کاروان رود و اقبال  
که بعد از خند و زایشان چراغ زد و اندر رفت کاروان شام من خبری که خود جهان کردم  
که از قیاد بانی من برداشته و گفتم که کاروان متوجه شام شدم چون بدان ملک رسیدم  
طلب دین نصاری کردم و احوال را گفتم که در خدمت پیش او و احوال خود که مرا قبول  
کرد و نزد او می بودم اما او امانتی و عهد داشت که با کسی از مردم نمی ستد که بحدقه بنوا  
میدم و نزد حضرت میکرد و مال بسیار بقیه او دین دار بود چون آن مرد دیگری قائم مقام  
وی شد اما او مرد مایه و زاید مراست و متعهد بود و عهد داشت که در خدمت او بودم و عبادت  
میکردم تا اجل او نزدیک شد من گفتم که چرا و خود را بخدمت کس را نداشت دین بغایت  
عقبت است اما در وصال شخصی دیدم بدین طایفه است پیش او و بعد از وفات او را

مرحوم پیش که فتح آن مرد را در اینجا فرمود که فلان کس مرا تو وصیت کرده و احوال من مرا قبول کرد  
خدمت او میکردم تا او را اجل فرا رسید گفتم مرا که بی چاری گشت و الله کسی نمی تابد الا فی حسین  
تخصیست و احوال تو بوی میکند بعد از من وی را خدمت کردم و بوی رسیدم و عالی او تر  
کردم قبول کرد و باند که زمانی که اهل او نیز در رسیدم هر آنکه وصیت میکنی گفتم که آن بی برم  
که در ویرانه شخصی چنین است از خواهی پیش او و بعد از من او پیش وی رستم و او بغایت  
متعهد بود و با عبادت میکرد و عهد کاوه که گفتم بدست آوردم و چون وفات او نیز رسید  
گفتم حال من چه خواهد بود و احوال یکدیگر می گفتم گفتم در وی زمین کسی را نمی یابم که بدین طریق  
مانده باشد که این طایفه خبر آنرا از آن نزدیک شده و او بدین اسم معروف است خود را بدین  
عرب خوانده بود و بجهت خود را که در زمین که در سنگ باشد که در آنجا خاک و آفریده و تا اینجا  
تلاطم در وی مشاهده کند و بدین خود و صدقه خود در میان او شانه او صورت باشد اگر او را  
بدان زمین رود و منتظر او باشد چون او وفات کرد چند کاوه در عوید باز ماندم و تا فلان بی ملک  
بجارت آمده بودند و میرفتند بایشان مقرر کردم که کاوه که گفتم من از ایشان باشد و میرفتند  
عرب رسانند من مراد داشتم چون بودای قری رسید خبر من قندی که کردند و مرا بگوید  
فروختند و در اینجا بودم و خدمت میکردم و امید میداشتم که بجهت کاوه پیروز نمایم بعد از آن  
پرسش می از بی قرطبه را خبر بدیدم بر چون مدینه را دیدم دانستم که آن حضرت صاحب  
عمر و وصیت کرده بود و من سپاه و قالی حضرت رسالت را بصورت گردانیده بود و در مدینه  
بهشت من رسید بود و چون در میان خلافت نمودم بعد از آن حضرت مدینه فرمود که کاوه روز  
برخی رفتی بودم و شام از بلای پایین میکردم و رسیدم من زنی را دیدم بود که با کلاه بود که بر  
عمر او آمد و گفتم افس و عزیز را بلالت با گفتم چه قصه است گفت شخصی از من آمده و در  
تبا نازل شده و دعوی بختری و ایشان را زود اند و نزد وی جمع شده من از اسماعیل ابن حنبله رفتم  
برای که نزدیک بود که بر رانم گفتم باز که می سید ام بعضی رفت و من تشنه شدم شربت کبابی  
باز فرمودم و بقیه و بقیه و بقیه تصدیق گفتم که آنحضرت بخورد و صاحب را اشارت کرد  
تا خورد و گفتم این یک روزی دیگر رسیدم بزم نمود با اصحاب تا وی فرمود که این دو عالم  
خور و زدی دیگر رفته و آنحضرت و بقیه بود که با اصحاب را و من میگردیدم و در پیش او گفتم  
تا آخر وقت دیدم و گفتم و دیدن من میان بود که آنحضرت دانست که من طلب عمر نبوت میکردم







مبارک و اعظم شد چون وقتی بخاک گشت فرمود که هیچ میدانی که جبرئیل چه پیام آورده بود از نزد  
 جبرئیل گفت یا رسول الله چه پیام آورده بود فرمود چه پیام داشت که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه علیها  
 السلام را بنزدی و بعد از آن حق تعالی خطبه را در آن روز بخواند و در آن روز بود تا وصی آمد و بعد از آن  
 با حق تعالی از کار انصاری حاضر گردید و حضرت خطبه را در آن روز فرمود که اینست الحمد لله و بحمد الله  
 بقدره المصلح بساطه الله و بحمد الله المصلح بساطه الله و بحمد الله المصلح بساطه الله و بحمد الله  
 الذي خلق الخلق بقدرته و ميزهم بحكمه و اعطاهم دينه و اكرمهم به و علمهم ان الله عز و جل  
 جعل المصاهرة سببا لا اعتقادا و المصاهرة سببا لا اعتقادا و المصاهرة سببا لا اعتقادا و المصاهرة  
 خلق من الماء و يثرب بعد منها و صعدا و كان ربك قدرا فاد الله تعالى بحمدي الى مقدمه قضاءه  
 بحمدي الى قدره و قدره بحمدي الى ابد و لكل فضل الله و قدره و لكل قدره و لكل قدره و لكل قدره  
 ما يشاء و قد رث و عنده ام الكتاب پس حضرت فاطمه را نزد حق تعالی خدیجه علی صلوات الله علیه  
 داد و هر چه از حد متعال فرمود پس از آن فرمود یا علی رضی الله عنک گفت از خدا و رسول رضی الله عنهما و همیشه بودم  
 پس حضرت در شان ایشان این دعا فرمود جمع الله شما را و اسعد الله کما و ما را و علیا و اخرج  
 منکما و اخرج منکما و اخرج منکما و اخرج منکما و اخرج منکما و اخرج منکما و اخرج منکما و اخرج منکما  
 بسیار و او را از نظر حق تعالی شمار نکرد پس از آن فرمود که حق تعالی در میان فاطمه و علی واقع شدند و آن  
 نیز در میان فاطمه و علی واقع شده و اینها بود که حق تعالی در میان فاطمه و علی واقع شدند و آن  
 بار را پس بهشت آراست شد و فرمود در درخت طوبی را که بار بار از خلعت زبور و وحی که تاج او  
 و جنان خود را آراستند و ملاک را فرمان رسید تا در حوالی بهشت المعور جمع شدند و آنجا بفرستی  
 است از خود که آدم علی نبی بنا و علیه السلام در و در عرض طایفه بران برآمد و از حق تعالی را پس بفرستی  
 صایه حق تعالی از طایفه بنی اسرائیل که بارگاه است که بر الای میزد و در طایفه خود است پس افران میزد  
 برآمد و حق تعالی را با انواع نعمت بستاند پس فرمود جبرئیل را که با حق تعالی و شادان شدند  
 پس حق تعالی رسید و حق تعالی را در طایفه و در حقیقت مراد حق تعالی است پس او را کرد و ملاک او را  
 شدند و المصهره جبرئیل قطعه از سر و بر حضرت رسول آورد و در این احوال نام مسطر بود و چون حضرت  
 مطالعه فرمود جبرئیل بگفت و نظر کرده و میخواند بهشت پر و چون عقد با حق تعالی بنسبند و آنجا فرمود  
 پس حق تعالی را چون تبارک و تعالی در درخت طوبی را که بارگاه است از خلعت و علیا و بر آنجا تبارک و تعالی  
 و در این احوال از بارگاه تبارک و تعالی در درخت طوبی را که بارگاه است از خلعت و علیا و بر آنجا تبارک و تعالی

بود و پسندار اهل بیت از زمان آن حضرت تا قیامت در قضا می بماند و سوار اهل بیت نشسته اند  
 عزائم و زمان و هر یکی که حاضر بود از آن یک نفر برداشته و نگاه میدارند تا روز قیامت بماند  
 بهر که نام او در مذکور است و مصنفین در قضا آنکه فلان با فلان آتش و در آتش آزاد است و این  
 مشارکت از برکت خاندان نبوت علیست و در روایتی آنست که حضرت امیر زره حطی را صدای سینه  
 نمود و آن زره می بود که مشیریان کافیکرد و چون وقت زفاف در آن حضرت رسول امیر فرمود  
 که ای علی زره را به زور شوغ اسباب زفاف و شب ساز حضرت امیر زره را آورد و بهر حال صدیدم  
 به نشان بن عغان و خوش و شمن آن قضی که بعد از آن نشان گشت قویان زره او را و او را باقی  
 این پدر به باشد از آن قوا حضرت قبول کرد و زره را بر سر پیش حضرت رسانات آورد و حضرت  
 و ایامی کرد و بعضی را آن حضرت فرستاد تا بعضی از پیرهای ضروری خریدند مثل فرش و ساد  
 و قرقر و کلاه و کفن و عیال و غیره از امانات خان و قواش از این خبر یاد آوردند آنکه چون آن  
 امیر را پیش حضرت آوردند چون در نظر کرد که است به آنکه اسب هم مبارکش بر روی جاری  
 جاری شد و سر روی آسمان کرد و گفت اللهم یا ربک اقم علی عیتم المیزان بار خدایا مبارک گردان  
 عزیز می بسیار که است کن مرغوی را که نزد کون آینه و ظرف ایشان خرف و سفال باشد و دهم  
 از این زره باقی مانده که حضرت بام سلمه برود و امیر فرمود که فاطمه را علیا السلام بدستوری که پیش  
 ایشان بود ترین فرماید و بر سر بسیار نهد چون امیر حضرت فاطمه ساخته شد حضرت را اخبار  
 کردند سلمان امیر فرمود تا استر و را آورد و فاطمه را بر آن نشاند و سلمان الجواد استر را گرفت و با بعضی  
 عورات متوجه خانه امیر المومنین شد و سلمان استر را می کشید و در روایت آمده که در آن  
 وقت جبرئیل میکشید و اسرافیل فرود آمده و بناد بر ازنگ با ایشان بود و در ساعات  
 سوار شدن فاطمه جبرئیل پیام داد که است و اسرافیل رکاب و میکشید نیزه نموده و اورا سوار کردند  
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را جاری برداشت کرد و جبرئیل با جمیع فرشتگان مبارک گردید  
 کردند بنا میخانه فاطمه در ملکوت افتاد و تا بقیامت شد تا قیامت و روانه شد و حضرت نیزه اند  
 تا کانه عروسی آنکه امیر المومنین را فرمود که در ارم چند که پیش ام سلمه بود بستان و بر و پارو رفت  
 و فرمود فاطمه و دیار حضرت بان امر اقام نمود چون آورد دست مبارک که شد و آنها را دهم  
 مالد و در سفر از او دیدم بعد از آن فرمود بیرون رود و هر که میخواهی طلب تا طعام بچش  
 بخورد حضرت امیر فرمود که بیرون رفتن من بعد شد و اصحاب حول را قلم طلبیدم همه را خاستند



و آمدند تا بدیدند حضرت رسول را انبیا را که در کت دوده باندیدند و آنکه طعام خورند و رو نداشتند را  
گفتند و بنویسند و می آمدند و از آن طعام تناول میکردند و بیرون می رفتند و طعام هیچ کس نشد و ایشان  
بر سر طاعت تمام ایشان خوردند و ایشان قریب هفتصد زن و مرد بودند که از آن طعام حظوظ داشتند  
برکت یدرسو الله بعد از آن علی و فاطمه را طلبید پس علی را بر زمین و فاطمه را بر آفتاب نشاندند  
فراموش کردند بر سینه مبارک آنحضرت پس چنانی هر دو را بوسید و فاطمه را بوسی کرد و گفت یا علی  
اینک نشانی که این زن زشت و فرموده فاطمه خوشتر از هر کسی که این شوهر است بعد از آن آب طلبید  
فرمود و بر او خالص معبودین خواند و بر علی شکر کرد و دیگر آب بروان خواند و بر فاطمه شکر  
و دعا فرمود و بر بی خواست فاطمه علیه السلام در آنحضرت آفرینت و گفت ای فاطمه سبب که بهیست  
من نزد تو آمده ام ترا کسی که اعظم خلایق است از روی علم و افضل ایشان است از روی علم و اولاد  
ایشان است از روی علم و در دنیا از سیدان است و در آخرت از صالحان و او را نشانی داد  
فرمود و درین زفات مناقب و مدایح بسیار بر او مرسله مین را حاصل شد و اول آنکه حق سبحانه  
و تعالی می فرموده او را از هیچ فرموده و از سان دیگر آنکه مالیک خطبه خواندند و حقه می بستند که  
آنکه کواکب از ایشان بودند و در حضور ایشان این حقه می گزیدند و در حق طوبی و استیلا بر جنت برای او  
تغییر کردند و دیگر آنکه آنحضرت که ای داد بسیار است او در دنیا و آخرت و او را از صالحان خود در آخرت  
که صلوات آفتاب بر او افتد کانی قوله تعالی و آذ فانی بر شکرش می فرمود و این شرف و کرامت  
دیگر را می فرمود و روایتی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بعد از زفات آنحضرت  
سه روز و یک شب در روز چهارم آمد بر در محراب و نماز است و بعد از آنکه نشست که فرمود که عرض از  
نشستن تو چیست و حال آنکه ایشان در آن وقت انداخته بودند و پدر من فدای تو باد در عرض  
تا بارساز از ضعیفه که تا بدیدم ایشان کند و با کینه ایشان از رحمت پدر من این نوع خدمتها قیام  
ناید و من از جهته من نشستم ام و آنحضرت فرمود که حق تعالی حاجت مرا روا کند در دنیا و آخرت  
و حضرت امیر فرمود که من و فاطمه در زیر پای او می نوبت کلام رسول الله شنبه می خوانستیم که تمیل در آن است  
آنحضرت باندیدند آمد و سوگند داد که از یکدیگر جدا نشویم تا من در میان شما در آن روز که ما بفرار خود  
رفتیم آنحضرت آمد و بر بالای سر ما نشست و پایانی مبارک را در میان ما گذاشت پای راست را  
بر سینه من نهاد و پای چپ را بر سینه فاطمه نهاد و زمانی بر آمد آنکه آب طلبید پس آب آورد و مردم  
نوبت رخسار و آن مبارک که سرش را آب حیات درو انداختند چیزی از قرآن برو خواند و گفت

بدر

یا علی است و با شام و اندکی گذشت پس چنین کردم آن باقی را بر روی من پاشید و فرمود او سبب  
الله شکم من یا ابی الحسن طهرک تطهیر بعد از آن آب تازه طلبید و با قاطر بر زمین فرمود و  
مان دعا کرد و مرا کت تو بیرون رو و با قاطر خلوت کرد و رسید که خود خود بر روی مرا دست مالید  
گفت ای پسر بزرگوار بفرست از طایف است الا است که زنان قریش می آیند و میگویند  
که اقتدار مردم منی و مال را در ترا خطبه کردند و ترا پیغمبری داد که مال اسباب ندارد و فرمود که ای  
خبرک من تو بدتر تو غیر است و نه شوهر تو خرابین عالم از پیغمبر و طاهر و پیر و عرص کردند و قول کرد  
و انبیا برتری کرد که آن پیش خداست که هر که ز فانی نباشد اگر چه بد است و آنچه بر تو می آید  
دینا و پیش چشم تو هیچ نمی شود و این شوهر تو بهترین مردم است از روی علم و علم و علم ای دختر  
من قیام چنانکه و تعالی در زمین نظر کرد و فرمود را انبیا فرمودی پدر شکر و دیگری شکر  
تو خوشتر از منی که منی است آنکه او را داد و گفت ای یک رسول الله گفت در پای و با فاطمه ملاطفت  
و مرا فاطمه ای که فاطمه باره از جسد من حضرت امیر فرمود که والله که هر که بگریه بر او بر آید  
و کرامت نداشت و در سینه کجای و از سخن او بجا و فرمودم در هیچ نمی توان بخش روح او  
کردند و او نیز با من که چون طریقی عمل نمود و زیست فرمود و هرگاه که مرا عزیزی و مالی بودی در  
روی فاطمه نظر کردی بفرست و سرور مبتدل شدی بعد از آن آنحضرت بر خاست فاطمه گفت ای پسر  
بزرگوار مرا فاطمه می باید تا خدمت نهان کند که مرا ملاقات خانه نیست آنحضرت فرمود ای دختر  
من هیچ چیز میخواهی که من از خادم باشد گفت علی یا رسول الله فرمود که حضرت معبود را تسبیح است  
در هر روزی تا که می و چهار بار الله که بگوید و می و سه بار الحمد لله و می و سه بار سبحان الله و  
مجموع این صد مرتبه است زبان اما اگر بخواهی تسبیح است در هر روز ای فاطمه اگر در هیچ چیز  
در زمین و در دعا و دست فانی حق سبحانه و تعالی هم دنیا و آخرت ترا کفایت کند علی بن ابی طالب آورد  
نقل از دیگری که فکر انما ربنا ربهم حمید درین حدیث صحیح نیست زیرا که او زن جعفر بن ابی طالب است  
اولا چون جعفر شهادت داد و بکار او را خواست و محمد ابوبکر از او بوجود آمد چون ابوبکر وفات  
کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بکار خود آورد و در عرس فاطمه علیها السلام او یا شوهر او را قتل نمود  
چیز در جبه بود و جعفر در روز خبر از جبه آمد سینه من الحزن و جعفر حضرت رسالت داد و از خبر  
که ای یکدم ازین دو نفست سرور تر باشم فتح خبر با قدم جعفر علیها السلام را مکرر و درین عرس اسما  
جنت بر زمین الحسن الانصاری است و الله اعلم و در زفات آنحضرت سخن بسیار است بدین قدر

عصب م







شماره غنی شود بلکه مردان شاد و عوی نبوت کنند که زبان شایسته این داعیه دارند که این خبر بود  
رود و از آن ظاهر شد و او را محضی نویسم و بجز هر رساله که کذب نبوت اهل عرب و عجم  
المطلب اند و از یکدیگر یکدست شد و شب و روزی زبان عید المطلب پیش و پاش آید و گفتند و گفتند  
لعین را بمل دادی تا با مردان شایسته شاد کنی باز زبان درازی میان تو می شود  
و غیرت پیشی آری عباس گفت که شش امان مشغول او خواهد شد و این اتفاق خواهد افتاد  
عباس که بدید برین اندیش بودم که حال شود تا به او تعرض رساند و تدارک این نشان بکند  
سیر بنات غضبناک بودم ازین کلام از خانه بیرون آمدم و متوجه بیت الهام شدم که عجب اهل  
راستاد و کفر تا که او از مسجد بیرون دوید و رسید و آه او را چو رسید و است با خود گفت که  
از خوف تو بیرون دیدم و خود را و از خشم من خروغی کشیده بود که بیشتر سوار شده بود و از  
شتر بریده و جامه درین و فریاد میکرد که ای جماعت قریش بشناید و در باید که کاروان شما  
الوسعت است نمی و اصحاب او برین شده اند که از این خبر و برسد و شما را که خود را برسانید و  
کاروان را بگذرانید عباس گفت چون معلوم کردم از این صورت غافل شدم و قریش را  
حزمت رفتن کردند و می کشند محمد و صاحب خیال کرده اند که این کاروان مثل کاروان این محضر  
است این خیال را بگذارند که این میرا نیست و از هر دو مرد که در مکه بودند و مقرر اند که بیرون  
رود و یکی را مقرر خود و مرست و از آن طرف خرابی لیب در مکه ماند و او را مقرر من تمام را مقرر  
خود مرستاد و ازین بین غفلت برتر شده بود متوجه شد غفیل بن ابی معیط مجرای قریش می آورد و  
گفت تو از زبان خود را تو شبی ساز و خوش فایز غفیل او را از آن سخن گفت آمد که گفت خدا  
تو را سوگند و بر جاست و با قریش بیرون آمد و عداوتی که میان ایشان و منی نمود اندیشه کردند  
که مباد از عصبانیت ایشان در آیند و سلطان بصیرت سزا قیام ملک بر حتم که از آن طرف گمانه نمود  
و گفت من شمار آورده خود که درین بین عجل بیرون رفتند و معینان دف با خود بردند و بجای معتمد  
نگاه مرد بودند و صداس داشتند پس خبر رسول الله رسید که ایشان می آیند تا که او را  
بگردانند حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم با اصحاب مشورت کرد و ایشان را از این احوال آگاه  
نمود و یکی از اصحاب برخاستند و اظهار اتفاق کردند و آخر مقدار و برخاست و گفت رسول  
الله خدا می راناند که دان که با تو متفق و با محمد بنی اسرائیل موی کشند که اذهب انت و ربک  
فقالا انا ههنا قاعدون فان فیکوم ملک میگریم اذهب انت و ربک ففقالا ههنا معکم فالتون بدان

خدا می گردانند و حق نبوت که او اندک را را که بر یک الحال که حضرت است بری بام و بنیک که متعلق است  
کلی حدیث حق گفت که بعد از این حضرت رسالت فرمود که خلافت مصلحت است و در از آن انصار  
برند که ایشان در عقیده بران کرده بودند و بدین نرسیده است از این ایشان بری باشد و بعد  
برین باشد اما چون بدیدند رساله را بر بطل خیال خود حمایت کنند و آن حضرت اندیشه فرمود که مباد  
انصار از خود حضرت کنند و لا و حق که دشمن بدیدند و در آنها قصد می کنند و ایشان حضرت  
نموده بودند که آن حضرت بر سر در و در و چون حضرت سخن تمام فرمود بعدین معاد بر جاست و گفت  
یا رسول الله بنان می نماید که کلام مبارک ترا می بامست و اما میگوی فرمود علی حدیث  
فایان آورده ایم و قصد حق کرده ایم و کواهی داده ایم را که دین فوق است و بعد بیع طای  
و طبع و رغبت می که است بر تو کرده ایم و بدان خدای که راستی بخت کرده که اگر را بدید بری که عیض  
دی را هم و باک نداریم و ما بینم و از کارزار است بخاریم و مادر بنک صابیم و در ملاقات حدی  
صادق و با محمد و امیر موافق می شود و میگویم حق تعالی را با جبار گفته که با تو موافق می گردانم و میباید حق  
مازیم و در قدم بیک تو در مکه جان بازم حضرت را سخن او سخن او خوش آمد و فرمود که روان و بد  
و بیارت با دشمنی حق تعالی می از دو طایفه بدیده داده است بمن عیض می گردانم و ان یامردان  
و برایشان خواند و از بعد از آنکه انذری الطائفتین انما لکم و فرمود و اعتدی می که هر یک از خود بیا  
خوانند و نهادن فرمود و بزرگی بدر نزد که در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب سوار  
شدند و طوفان میگردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از هر سو سوال کردند از وی سوال کردند از وی فرمود که  
حال قریش را احوال مدینه شنودی گفت بگویم الا که خبری از کبابی حضرت فرمود که ناگویی که بگویم  
او گفت آن به از این است فرمود که اگر اینان مجلس گفت بمن رسیده است که می و اصحاب او از عده  
در غلام و در پیرون آمده اند اگر راست گفته باشند این زمان در فلان موضع باشند که منزل ایشان  
بود و اگر نمانند که قریش در فلان روز از مکه بیرون آمدند اگر راست گفتند و از یاد که در فلان  
مقام باشند که آنجا زول کرده بودند بعد از آن گفت شما از یکدیگر حضرت فرمود که ما از نام و مراد  
آنحضرت آن بود که در تو هم اندازد او را که ایشان از عرفان در آنجا عراق را می گفتند و حق  
آنحضرت آن بود که ما را از مکه آوریده اند می بینا حق آورده که بعد از آن حضرت رسالت با صلی  
الله علیه و آله و سلم را بر منزل رفت و پیشگاه حضرت امیر فرمود که بعد از آن حضرت رسالت با صلی  
تأخیر می فرستد تا ایشان رفتند و شتر الیکش را یافتند و اسلام طایفه ای را و عیض علی سار طایفه







[illegible][illegible]







استقبال کرده در رو جاهدان حضرت رسیدند و او را تهنیت گفتند و جمل و چهار شتر را می بود و چون بپایان  
حضرت رسیدند حضرت امیر را فرمود تا افرین غارت را بپای آورد و چون بپایان رسیدند  
بن الی معیط را فرمود تا گشتند و در آن حالت گفت دختران که یک ارم یک سبازم آن حضرت فرمود  
آتش و دوزخ و ما صم بن ثابت بن ابی افره او را قتل کرد و آن حضرت پیش از ابراهیم علیه السلام فرمود  
نمود که اگر از آن بگوید اید و اگر سبازید من حق گویم که اول کسی که بر نصیبت شکر کند بگوید  
چون این بن عبد الله بن ابی افره را می بود و افره مولای رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند  
که تمام عباس بودم و اسلام در خانه ما راه یافته بود و عباس و ام فضل و من بر سر مسلمان بودیم  
و پنهان بودیم میباشتم چون این بر رسیدن فوجی در خود یافتیم و در خمار ریزم نشسته بودیم  
و تیری تراشیدیم ناگاه ابو لهب بای گشتان آمد و با ابوسنیان نشست و گفت مرا از اهل  
بدختری ده اول گشت و آنکه بفرزند خود که چون هم رسیدیم با پشت بدادیم و ایشان با ما شدند  
و ما را میکشید و میکشید و کس را ملاحت من که شکر ایشان خان دیدم که سواران سینه پوش  
بر سببان تازی ایلیان نشسته در میان آسمان و زمین با ما جنگ میکردند و افره را گفت من گفتم  
آن ملایکه باشند ابو لهب برخاست و طلبا بفرمودی من زرد و مرزین انداخت و بر سببان من  
نشست و مرا می زد و از آن نظر بر خاست و جوی برداشت و برای لب زد و بر وی شمشیر شد  
و گفت سب الله عباس غایب گشته و تمام ویران شده ابو لهب زبان کار باز کرد و دید و بفرست  
روز دیگر از غصه مرده و جان مالک دوزخ پرده و رفته زنی روایت کند که جریل علیه السلام گفت  
ملایکه که در روز بدر حاضر شده بودند در میان دیگران مرتبه دارند و در آن روز که فتح کردند  
روم بر فارس غالب شد و مسلمانان ازین دو فتح خرم شدند که اهل روم اهل کتاب بودند و اهل  
فارس نه و در آن سال از این دو فتح و واقع شود آسمان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
آه چون بعد از فرمود و روایت اول بود و فرمود که در سب و دوزخ می کشیدند و اگر دشمنی می بینید  
وی خود دوزخ او موافقت و معاشرت نمایند و چون از مراجعت بدر قرار گرفته بودند آن  
انبار خسرو و ملوک کردند و گشتند و جمعی در افتاد که ایشان جنگی توانستند در آن اگر یک  
با یک دیگر بایند که چگونه جنگ میکردند و حضرت بنی قریظه را جمع فرمود و ایشان  
اقوال از خود فرمودند که محمد شکستند گفت ای جماعت فرمود بود از خدای انکس و اگر آن  
نعت که بر فرمود رسید شما رسد و مسلمان شوید و از کون لطیفان در گذرید که من پیغمبرم ایشان

گفتند یا محمد نو میدانی که ما چون فرمودیم که ایشان غلبه کنی تو بدان خود مشو که ایشان را علم رس  
فرمود چون بود شخص لشکر کردند و مقابل ایشان کلمات را بلند گفتند حضرت در نه شمال بر ایشان  
لشکر کشید و علم حضرت آنرا بر احوط نامدار داد و ابولبابه را در مدینه نیکو ساخت و متوجه ایشان شد  
ایشان طاقت مقاومت نیاورد و در مقامه شخص شدند و باز زد و روزی چهار روز دندم از  
بیکان آمد و بیک آن حضرت فرود آمدند و هر را گرفته و سپه سالاران بر هم بستند و آن حضرت عمر و ابی  
لشکر است فرمود و عبد الله بن ابی سلول از جمله ایشان شفاعت کرد و گفت یا محمد در شان دوستان هم  
سر گذران من احسان کن آن حضرت اعراض فرمود و او در میان فرمود و آن حضرت ابی فرمود  
از آن که شفاعت دست در پیب رسول الله کرد و گفت یا ایشان فرمود کن فرمود و بیک را با یک  
لشکر را با یکم و ایشان احسان کن می چهار صد مرد و سیصد مرد و پش را از اسود و افره را و با  
که اهل این را نگاه میداد و ایشان را بنوشیدیم و گفت تا ایشان را از آن زمین برون کردند و  
ایشان شربت شد و آن اولی بود که بعد از سال بدر کس کردند و مراجعت بدینه فرمود و در آن  
سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجای فرمود و تا زید را می داد و افره را با اختیار سوار قرآن  
کردند و اول عیدی بود که مسلمانان کردند و در آن سال امینه بن ابی الصلت و فاطمه و داماد ابی الصلت  
عبد الله بود و در آن روز عید بنی ربه و امینه کتب متقدمان خوانند و دو دوازست پستی احوال بود  
و فرمود که حکام باشند که فرمود از زمان بهر غلاد و دو تصویر داشت که خود خواهد بود و چون بزیوی  
رسید که آن حضرت میبوسش گشت حسد و در گذر فاعله چون انعام را بر رسول الله خوانند فرمود  
که زبان ایشان آفرید و دل او کافر بود و الله اعلم بالصواب **باب دوم از سیم**  
در بیان آنچه در سال شانزدهم از نبوت واقع شد که سال سیم باشد از هجرت و در آن سیم خضه و غزای  
نمود و در غزوه و شهادت او در آن سال از ای موقت واقع شد سبب آنکه چون غزای موقت واقع شد سبب  
بدر بود چون پست ابوسنیان از آن در مقام شربت و نیت که تا انتقام از غیر الان بکشند ندیدند  
و با دوست سوار شدند و در میان او و میان مدینه پیش از اقبال ماند و بود و  
از انصار و مدینه که از خبر وی یافت و ایشانرا اقبل کرد و بعضی از انصار را بگذر و تصور کرد که سواران را  
شد و مراجعت بلکه خود این جز با حضرت رسید و در آن روزی که سواران را بگذر و تصور کرد که سواران را  
او شفاعت و ابولبابه را در مدینه نیکو ساخت و بود و ابوسنیان چون بفرمانت زوی در کربلا نهادند  
ایشان اینانهای موقت که از جمله قوت داشتند و رای پسگاری انداختند و مسلمانان در مدینه ایشان







آنحضرت منتهی مدد نامند تا آنجا که رفت تا با احد رسیدند احد را در پیش داشت کردند و روی بدین صفت  
کشیدند و که عینین بر بسیاری بوده و بنجاه مرد تر اندازد ز کفایت آن که در محل حاضر بودند داشت  
این بنجاه را بر ایشان میبارید و فرمود که اگر به پند که من ماری را بر باد زنجای خود جا و زدن بداند  
مشاهده کند که اما نیز از شکست و غلبه شریع بر ایشان آید و باقی او را دیدم عینان ثابت باشد و از آنجا  
که میگذرد و سرکان خالد بن ولید را در دست خنجر گردانید و در میان بانی صفوان بن امیه و قوی  
است که عمرو بن عاص را بر او که نصب کردند و بعد تر اندازد داشتند و عبد الله بن ابی ریح  
ابراهمیان بود و ابوسبایان بن حارث بنی عبد المطلب علم در دست تابو و آن عادت پیش  
آمد و روز عا سید را در حضرت آن از آن ماموش و عرض او آن بود که تا ایشان ثبوت قدم  
نمایند ایشان بخشنند و بعد در دست طلحه بن ابی طلحه گذاشتند و در آن روز طلحه حاضر شد و نگاه  
نمود که در آنحضرت شریع داشت و فرمود که گیت که این را فرار کرد و حق این جای آورد و او بدانه  
گفت یا رسول الله حق این چه باشد فرمود که با این روی بدین آورد و بعد آن کوشش کن تا کمال  
شود و با جان بسیار در آن گرفت و میدان رفت بعد از تسویه ای و میز آمد و تجربه میکرد آنحضرت  
فرمود که حضرت غررت رفیق چنین را دشمن میداد الا درین موطن و اول کسی که حرب را با کفایت  
ابو عامر را بب بود که با بنجاه مرد از قوم عینان میدان در آمد و گفت من ابو عامر مسلمان گفتم  
لا ارجو ان یرا بان کرد و ابو عامر بیست رفت و در آن وقت میزدند و میگفتند  
سمن نجات الطارق قسطنطینی علی النصارى ان اقبل ان انا قسطنطینی او بعد بر آن فاروق فراق  
مواقع بعد از آن علم از قریش طلحه بن ابی طلحه میدان در آمد و مبارزه خواست خصوصاً رسیدن  
لا و فی طلحه قسطنطینی علیه السلام مبارزت او و یزید بن رفعت بنی برفق و بی زدن با بفرش رسید و  
بالا شده آنحضرت شایان کشت از آن پیش که دیده بود و مسلمانان میگفتند بعد از آن  
شایان بن ابی طلحه علم را گرفت و در میدان آمده مبارزه طلحه حمزه در مقابل او در آمد و یک  
حزب دو پست او را بینداخت و پس از آن کار او نشاخت ابو سعید بن ابی طلحه علم داشت  
سحب بن ابی و حسان او را به نیزه و از خطبت انکاء منافقین طلحه علم را گرفت و حسان بن ثابت او را  
بیزه زد و بعد از آن حارث بن طلحه را داشت حسان حاصم او را به نیزه زد و بعد از آن حارث بن ابی  
بن طلحه نظر کرد و گفت نیزه او را زد و انکاء و جلاب بن طلحه علم را دست گرفت طلحه بن عبد الله او را داشت  
انکاء را که او بن خریص را گرفت امیر المؤمنین او را به نیزه زد و انکاء پس از آن غلام ایشان صواب را گرفت

می از اهل اسلام علماء و راغبین ساز کرده او را بصل و در طهارت و شرکان تمام دست مسلمانان  
 گشته شد و بعد از آن بیخ جمعه که ولایت در میدان در آمد و برب و راست نیز بود و جدی دیگر  
 از کفار بر تپه ای جدا گشته اند و مثل عبدالمعین جمیل از بنی عبدالدوار و ابو الجحین را باخت و ابو  
 بن عبد القزی و ابو سعید بن ابی طلحه نیز روی آید که حضرت بشما آورده و بپایان  
 این حدیث و بعد از او بنی و امثال ایشان را بسیار مثل او رد و کفار را نیز بدین شکرند ایشان  
 پیشانی و مسلمانان از وقت بی تاخت و تپه و در ایشان سخاوت می گشتند و غنیمت می یافتند  
 چون جماعت بر اندازان گفتند که مشاهد کردند و حال را بمنوال دیدند از مقام خود  
 نفوذ و بعد از این نیز مرغی از کفر و کفر او موشی که دید که حضرت به گفت گفت که کارزار از آن  
 در گذشته است و شما زنان کفار را ملا خطا کنید که می دوند و در پایای ایشان خالی افتاد  
 و هر کس از اهل غنایم میگردند اثر از خالانان مانند النون بودن یا انجا غنیمت است او  
 گفت این چنین است اما از حین آنحضرت که از توان کرد خشنود و غنیمت گرفتن فرمود  
 و او را با ممدودی و جنگ بگذشتند خالد بن ولید چون بای که خالی دید باز کرد و دیگر به  
 باوی می مضطرب روی بدینانصب نهادند و این خبر را آن اندک مردم که باوی بودند  
 و کفار و از غنایم اسلام در آمد و حسن ایشان را از هم بکشند و مشامت می افتاد حضرت  
 شکرست بر مسلمانان واقع شد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بفرس نهادند و اهل اسلام  
 را در میان گرفته و درین حال انکار اسلام برسم شدند و غنیمت رفتند و غنی از غنایم  
 آنحضرت شکرست نمودند و غنی در میان میدان سپاه سران می گشتند و غنی از آن  
 بساعت شهادت می گشتند و بعضی دیگر غنی است آنحضرت شکرستند و آمده اند که  
 مسلمان و نهادند و از کفار گشته بودند و نهادند و دیگر هر دو آمینان نیز بنی و کلس اهل  
 اسلام شکرست شهادت پیشانیده بودند و روی روایت کند که در این چون اهل اسلام  
 روی از غنیمت نهادند و آنحضرت را تنها گذاشتند آنحضرت شکرست شد و اندک مردم  
 در نوای آنحضرت ماندند و درین محراب بودند چون مرض علی حسین بن ابی وقاص  
 و ابو بله و عبد الرحمن بن و آنحضرت نیز خود بسیار محراب بسته شده بود و کفار از خود  
 و غنی میگردند و در میان کفار را بیکدیگر عهد و قرار کرده بودند و آنحضرت را بقتل  
 از ندانان شهاب علیه قس و ابن سعید و عتبه بن ابی وقاص درین محل فرست یافته دست







و بسیار بریت که حرفه را دوست می داشت زیرا که هم علم و هم برادر صافی آن حضرت بود فرمود که اگر  
 تو آن بودی که خواه روی صفتی محزون شدی او را می بینم که آشتی تا اندرون و سینه وی بر همان  
 رفتی و اگر الی مرا غالب آوردی مرد از ایشان مثله گردانم و مسلمانان گفتند که اگر ایشان غلبه  
 کنیم ایشان را بونی مثله سازیم که از عرب چهل نفر نگیرد باشد و آن غایتی تمام جزو این باشد و چشم  
 نازل شد و صغیر رفت تا حرم را مشاهده کند پس صلی الله علیه و آله فرمود که اگر او بود فرستاد او را باز  
 گردانده و حرم ایشان نپذیرفت و رفت و گفت که خبر فرمود که باز کرد که طاقت دیدن او ندارد  
 گفت در راه جدا نمودند و من بران مصیبت صبر کنم رفت و حرمه را دید و استغفار از آن حضرت  
 وی کرد آنجا که آن حضرت فرمود و شاهد را بر سر گذارد و حرمه را با خود میگردانید و باز  
 و آن بر میداشتند و حرمه را می گذاشته و باین طریق عمل نموده تا مجموع نماز گذارد و در راه  
 دیگر است که با هر یک از شهدا آن حضرت نماز بر حرمه گذارد بنا بر آنکه شاهد بار نماز بود که از راه  
 آنجا فرمود که او را با خود بیا تا خود بین من کند و فرمود که قرآن را بر او بخواند و هر که از آن  
 پیش خوانده بودند میزدند و میزدند و چون تمام را در من کردند آن حضرت امیر المؤمنین را از عقب  
 قریش فرستاد که ملاحظه کند اگر ایشان از اسب فرو می آیند و بیشتر سر او می نشیند و توجع میکند و آن  
 همچنین برود و قصد میکند دارند و فرمود که بدان خدا کی نفس محمد درید قدرت است که ایشان  
 را سزای خود دهد و امیر علیه السلام از عقب ایشان رفت و دید که بیشتر سوار است و فرمود که اگر  
 بعد از آن شب هنگامی آن حضرت بگریه فرمود و در آنجا آوازها و صدای گریه بود آن حضرت فرمود  
 که نزد من شکر کنید که آن بزرگواران را که خود را کفایت آن خانه حرمه دید  
 و بر روی بگریه بعد از آن خانه خوش آمد و بگریه گفت که آن بزرگواران را که خود را کفایت آن خانه حرمه دید  
 که شکر آن حضرت فرمود که چه گمانند که رفاه حرمه بگریه کنند زن آنجا را ندیدند و حرمه میگوید  
 و توجع میکنند و ایشان سخن خبر فرمود و از بوی منی فرمود که دیگر فرمود که نوبه نباید کرد  
 زن آن پیش آن حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله منی از نوبه فرموده و مایه مردگان بآن میگویند  
 و سخن می نایم فرمود که گریه را من نمیگویم اما بر سره روی خود میزد و روی را میزد و مسازید  
 و موی می کشید و بوی می زد و جامه را می کشید و روایت کرده اند که منی بعد از آن حرکت می نمود  
 و از عین می گذارد و چند وقت در آنجا بود تا اسلام گرفت و فاش شد و بعد از آن بطایفه رفت  
 و الی آنجا می رفتی طبرستان پیش آن حضرت میفرستادند و حرمه را با ایشان آورد مسلمان شدند چون

حضرت رسالت معلوم فرمود که وحشی است از او ارض نمود و روی مبارک از او بگردانید و فرمود که  
 بکش تو حرمه را و آنجا فرمود که اگر من توانی روی از من غایب گردان او دیگر باره باز است و طاعت  
 رفت تا آن حضرت رحلت فرمود و وحشی از آن پنهانی میخورد و آنجا فایده نمیکرد چون شکر کرد آنجا  
 کرد و قصد او بود تا باشد که آن وسیله تدارک خون حرمه کند تا گاه فرصت یافت و در یک گاه حرمه  
 انداخت و بر سر سینه مسلمانی که از پشت او بیرون رفت و مردی از انصار آمد و شمشیر روی زد  
 و پیکل ساخت آورد و اندک حضرت نماز علیها السلام چون خبر سعادت آن حضرت شنید که امیر المؤمنین  
 او از میان قتل است که احد فرمود و آن حضرت را دیده و سبکین یافته و رجعت فرمود  
 و قوی دیگر از آن است که آن ذات بیکار کات خیر البریات شنید و گفت که و بوی طریقی را از آب  
 بود و نشسته بود و آنجا رسالت حضرت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و شاه و ائمه است بگفتند  
 که ناگاه در سید چون پدید آمد که او را دید و دست و پای مبارک را با طایفه و آب طلبید  
 و روی مبارک او را که گردانید و خون بالید و بدست خود شست و بگفت که و امیر المؤمنین  
 را دید باز و آنوقتار خود کوفته خون از روی میجگر و دست مبارک او را گفت در خون بود  
 حضرت امیر چون دید که فاطمه از پیغمبر فانی شد پیش از آنکه بوی پیر از فرمود و فاطمه را این اتفاق  
 را بستان و از خون پاک گردان که امرو را با بسیار جوا غری کرد و دیگر فرمود  
 فاطمه پاک السیف خیزد میباید و فاطمه بر روی او ایستاد و از آن حضرت فاطمه و طایفه  
 رب با ابعاد علمه ای فاطمه بستان این شکر آید را که او میدوید است نه مذموم پس منم  
 و در معرکه که بدل و ترسان و از زبان و از من فعلی صادر شد که شایسته ملامت شود قسم یاد  
 میکنم که آنچه ممکن بود فرموده گداشته کردم و تکاملی نوزیدم بلکه گوشش کردم و در دست دین  
 آمد و در طاعت او و علم ملام با نام عالم است بعد از آن آن حضرت رسالت فرمود که خدیجه  
 یا فاطمه مقدادی بگسل مایه و تقدیم مایه صنادید فروش بیدیه فراگیری فاطمه شکر او را کرد  
 شوهر تو آنچه کمال مردانی و جرات و سجاوت بود بتقدیم رسانید بسیار بر آرزو دادید  
 قریش محترقتر رسانید و بعد از آن ندیده فرمودند و حرمه را تعزیت داشتند و در انزال  
 غزا حرمه را اسیر واقع شد و آنجا بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در روز  
 شنبه غزای احد که دو شب بنگام که رجعت نمودند که در روز دیگر شازدهم سوال بشد  
 رسول الله ندا کرد که آنجا که دی روز در احد بوده اند بیان کند که امرو در عقب مد و حمله

بذل  
وحشی



کھوارا

216

سایند ما در ساعت او را قتل کرد و بیایای فی بلیغ و غضبه و رغل و فلان همه را جمع کرد و قتل  
فرمود و باز داشت مسلمانان و به وقت وی رفتند و بکری ایشان رسیدند و گفتار بر سر اینان  
درآمدند و کار را بر ایشان تنگ کردند و ایند گفتند که ای خیر از تو کسی ندایم که ساوا بر رسول رسالت  
پرس سلام ما را تو بوی رسان که ما در مسجد ایم و آنانی دینان ایشان را بقتل آوردند و عورت  
اینه شوی با ایشان بود و ما را با وی گفت بر ما با ما در مسجدی است و معوی بپشتانی او قطع کرد  
و او را آزاد کردند و جریل علیه السلام این خبر حضرت رسانید و جعل جصاص بر رعل و ذوالن  
و بنی لیثان و حصی که ماضیان بودند آنحضرت دعا فرمود و عذاب را ایشان جلبید و ایشان  
در مسجد واقعند و جمع بود محمد بن اسحق روایت کند که قومی از مشرکان حضرت رسالت رفتند  
و گفتند اسلام در میان ما فاش شده و جمعی از اصحاب خود بیزست که ما را اعلام قرآن و وقف و امر  
شریعت آموزش داد و آنحضرت ده نفر با ایشان همراه کرد از انجمله جاسم بن ثابت و عمر ثانی را مرشد  
و عبد الله بن طارق و عقیب بن عدی و یحییٰ الدننه و مرثد را و اینها ایشان کرد اندر و قوی است  
که ما جاسم بن ثابت امیر ایشان بود چون در بنده میان شرفان و مکه نزول کرد و بنو لخم را خبر  
شد و خدمه و ترانداز از عقب ایشان رفتند تا در منزلی که ترما خورده بودند و دست انداز  
گفتند خرمای یثرب است بپشتانید که ایشان نزدیک اند پس شتافتند و با ایشان رسیدند تا بل  
اسلام چون ایشان را دیدند اهل اسلام چون ایشان را دیدند با موضع بلند رفتند و گفتار بر سر  
آن برآمدند و گفتند فرود آیدید که خدا گنبدی که شما را گفت با هم گنبد و آمدند که من در دست  
کار فرود نیام پس ترانداز شد و جاسم را به نیز زدند و انداختند و عقیب بن عدی و یحییٰ الدننه  
شخصی که بدست ایشان فرود آمدند گفتار بر سر ایشان و فاطمه و بنو زید را از کجاها از گردن و آن  
شخص و دیگر گفت مرا با ایشان که خود بهم زست که اصحاب شاکر و هر چند خواستند که او را  
بر بندند خود را ندانند او را بقتل آوردند و عقیب بن طارق را بقتل آوردند و مرثد را از کجاها از گردن و آن  
نمکشدند و ایشان را کشتند و عقیب بن طارق را بقتل آوردند و مرثد را از کجاها از گردن و آن  
به حضرت رسالت رسیدند اصحاب گنبد که امامی را روید که عقیب را از کجاها از گردن و آن  
بنام او هر دو قبول کردند و متوجه شدند و شب می رفتند و روزی صبحان می شدند تا ش  
بشکام بپایم رسیدند که او را در راه بود و در حالی او جعل کافرت خواب کرده بودند عقیب را  
از راه فرود آوردند و بعد از آنکه جمل شایان و زیدی که گشته بود بنور اندام او نرم و تازه بود



دوست بر جرات خود نهاده و خون از او چکید و بوی مشک از آن میدید و زیر او را  
اسب خود بار کرد و روان شد و چون کنار خردار شد و قریش را اعلام کردند ستاد سواران  
عزت ایشان فرستادند بعد از آنکه صورت معلوم کرده بودند و با ایشان رسیدند ایشان  
خجسته را در زمین نهادند و زمین او را فرو برد و بلیع الارض است وی گشت و زیر قامه از  
سر داشت و گفت مادر من صبیحه بنت عبد المطلب است و منم مخدوم این اسود که او را  
بنی داری ایستاده ایم و اگر باز میگردید و دید ایشان را حجت کردند و زیر و مقدار بدیدند  
آمدند و صورت باز گفتند و در آن سال غزای بنی النضیر واقع شد و ایشان در ناحیه زمره  
بودند و چون آنحضرت حرکت فرمود و صلوات بر آن کردند که جنگ با وی نکنند و مدد و دشمنان وی  
نند و بعد از آن نقصن عهد کردند و کف بن اشراف را بکاف فرستاده بودند و با مشرکان عهد  
کرده و سوگند خورده که بعد از موت رسول الله خدا باشند چون کعب بن زید محمد بن مسلم  
او را قتل رسانید چنانچه او پیش مذکور شد بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه نشین  
مبجد بنام رفت و نماز کرد با جمعی از اصحاب و با بنی النضیر بحث کرد که در دیت دعوای ایشان  
امان داده بود و چون امیه معلوم شد داشت و ایشان را با کف امت گند و ایشان قبول  
کردند و خواستند که مذکور شد و چون مجلس گشت من در بالای خانه روم و سنگی بر سر وی  
رزم و سلام بن مسلم گشت این حرکت کند که این زمان او را از قیام خبر میدهند پس بر پهل  
آمد و خبر داد و آنحضرت بیرون آمد و متوجه مدینه شد و امیر المومنین را بر در آنجا گذاشت که  
از اصحاب هر که را به پند که بیرون آمد بگوید که آنحضرت بدین فرمود ایشان هر کدام که بیرون  
آمدند امیر پیغام بفرستاد اصحاب از عقب آنحضرت روانه شدند و چون بوی رسیدند  
گفتند رسول الله جزا بر داشتی و ما را اعلام نرزمودی فرمود که سید و قصد مذکور شد و چون  
مرا خبر دادند بر این بر این خواستم بعد از آن محمد بن مسلم را بنی النضیر فرستاد که از زمین من  
بیرون رود و پیش ازین اقامت میکند که میداند که قصد من کرده آید و شمار او را و روز  
محلت است هر کدام را که بعد از روز زیاده کردن زند ایشان توقف نمودند و کار  
سازی میکردند و سر با کعبه میکشیدند که بیرون روند عبد الله بن ابی سلوان نام با ایشان  
که مرید و ششید که را و نیز از مردم دست مدد نمائیم و بنی قریظ و عطفان با شما موافقت  
کنند و ایشان را با و آمد و پیغام کردند با آنحضرت که بیرون نمی روم و هر چه خواستی کن آنحضرت

بنی کینت و فرمود که بسجود در مقام حرب اند و با اصحاب اجاب متوجه ایشان شدند و نماز عصر  
در بنی النضیر گزارد و در ایت نصرت در دست شاد و لایت بود و این مکتوب را در مدینه خطب  
ساخت و بنی النضیر متخص بحصار شدند و تیر و سنگ می انداختند و بنی قریظ موافقت  
نکردند و بعد از آنکه بنی سلول بر عهد و فائز نمود و عطفان التقات نمودند و آنحضرت ایشان را  
در حصار داشت و بعضی از غلجای ایشان بهتر از غلامی بود قطع کردند و چون ایشان  
خوفناک شدند از منافقان مایوس گشتند و طلب صلح کردند و فرمود که اگر بمان شرط  
که بیرون روند و غیر از سلاح هر مال که توانند بر آورند و عا و عا و عا و دیگر از مسلمانان  
باشند و این چنانسی که یک شرط آن بود که یک طایفه بر سر همه که خدای بندگان بر آید که یک طایفه  
توان که دو باقی شصت باشد و بمان کردند و آنحضرت محمد بن مسلم را بر ایشان گذاشت تا  
بر او فرستاد با اهل و اولاد و از آن مالی غایب نمود و دو سبب و جمل مدد شش آنحضرت خاص  
گردانید و باقی بیکان را از اهل اسلام مسطح ساخت و ایشان از مدینه رحلت بردارند  
و از آنجا کردند الا ال بین و ال ال لقیق و ال ال حین انطب که ایشان ملک بنی نضیر و فرمودند  
و پس از شومان آنال بین بن علی علیها السلام بوجود آمد و در انزال فرستاد و بنی النضیر  
فرزاد بدو جنگ واقع شد و آنجنان بود که ابوسنیان در روز احد سنادی کرد که مود  
بریان ما و شما بر سر جال بدست پیغمبر فرمود که انشاء الله گشتند و از یکدیگر گشتند و قریش  
به تنه اسباب جنگ مشغول گشتند و چون مود رسید ابوسنیان پیشیمان بود و بنی  
مسعود و بنی را طلبید و گفت و بعد کرده ایامی که درین سال بوی رسم و وقت غده و  
سال خشکی است و ما را مناسب نیست درین وقت جنگ کردن و ما را ناموس است آید که او  
بیرون آید و ما بیرون نرویم و او بر ما دلشود اکنون بدین می باید رفتن و او را بزم کردن تا بمان  
شتر باد و بعد از آنکه بنی نضیر و ضامن آن و او بگویند ده بر جازه سوار شود و چون علیه  
آمد و گفت ابوسنیان لشکری آراسته با ساز و سلاح تمام آنحضرت فرمود که من بیرون روم  
که اگر با من گشتی شد و عزم بیرون آمدن فرمود و عبد الله بن رواحه را خطبه ساخت و بگوید  
یا یزید بنی علی علیه السلام خطبه شاعر را فراغت و آنحضرت با هزار و پانصد نفر و ده اسب  
از مدینه بیرون فرمود و دشمنان و تجارت را با خود بردند و در غلای جمع شدند و باز آمدند  
و فرمود و فرخواست نمودند و او قل دی القعد و یا نه شتر در آن موضع اقامت کردند و بوسنیان



با دو هزار دو خاه اسب از مکررون آمد و در حین مکرر الطست نزول کردند و بعد از آن با  
اشکبار و دیگر کسان بن سال جنگ بر تارک دست که سال قطاست و بواسطه آنکه بوی عطر  
داشتند اهل مکه ایشان را پیش السونق کشید که بغیر از آن چیزی دیگر از قوت نداشتند و صفیان  
بن ایه کنت من ترا گفت که چون فرو رفتی و محمد را بر خود گیتان کردی بعد از آن بجای  
سازی حرب شدند و مشغول شدند و آنحضرت بعد از هشت روز از بدر راجعت فرمود  
و در آن سال آنحضرت زید بن ثابت را فرمود تا کتابت بود و اموزد که من از ایشان اینم  
که گاه کتابت را بر بعضی کنند و در باز و هر روز موقت در آن سال بود و یهودی را رجم نمود  
و آنست و من این حکم را از آنکه نازل شد و در آن سال حرام گشت و در عرم خواب  
نازل شد و من این حکم را از آنکه نازل شد و در آن سال حرام گشت و در عرم خواب  
گشت و مسلمانان خوردند و مال بودند و با شعی این قول معتبر است اما نزد امامیه این  
آنست که در جمیع اینان حرام بوده و آیات نازل در حرمت بواسطه آنکه در آن سال بود  
و بعد از آن در سوال عروم و عیال است و سلب نمایی عن الحرام و المذموم و آمد و آنحضرت  
فرمود آمد و آنحضرت فرمود که این مقدمه عرم حرمت و بعضی از اهل اسلام بواسطه  
آنم که ترک شرب خمر کردند و برخی دیگر نظر در منافق الی انرا شد و می آشتا میدانند و از عرم  
بن عوف بعضی را از صحابه ضایف کرد و در آنجا کردند و مست گشتند و در آن زمان  
انامی را نصب کردند و او بعد از فایده یا انما الی فون خوانند و اعیان متعدد کن  
تا آنکه سوره بقره آیت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الصلوة و اتقوا الکفر و اتقوا  
ما تملون فرود آمد و در اوقات صلوة شرب خمر حرام شد و بعضی دیگر ترک شرب کردند  
و گشتند چیزی که در میان دو شخص غار مایل خود خوری در آن نیست و بعضی دیگر در غیر  
اوقات صلوة میخوردند و عثمان بن مالک جمعی را حبس یافت که در عیدین و قیام  
با ایشان بود در آنجا شرب کردند و در سببی باید که در آنجا شرب میکردند و آن بخیر نرسید  
شد و انصار ایلمی بر سدر ابلست او حضرت رسالت حکایت برد و در آن وقت ایلمی  
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الحرام و الا تضایب و الا زلزام رجس من عمل الشیطان تا مضای  
اقتضی شئون نازل شد و شرب در تمام اوقات حرام شد و بعد از آن از آن دوری هستند  
مدر آن سال طبع بن اسونی رومی از قتل او بن عثمان بنده دید و در خانه یهودی پر و مکان

شرب

کردند و بطور او قسم یاد کردند که پیش من نیست و بواسطه عاصی بودی را گرفتند و او را کشت  
طبع من بر او او آنکار کرد و پیش آنحضرت رفتند و بقیه تصویر کردند که یهودی بمکان درختی  
طبع من بود که دشمن بود او را قتل اهل اسلام را خواست که یهودی را حققت کند اما  
مشغول می بود اما کاه آنست اما از آن الی الکتاب الحق الحکم بن الناس عا ربکم الله و لا  
تکون خصیما نازل شد و طبع من کینه از خوف قطع بدید رفت و گشتند و از برای این است  
او را از آنجا اخراج کردند و بشام رفت و در آنجا از این حرکت که او را پسنگار کردند  
و رومی آنست که در رفتی بیکم متعبد شد و در آنجا بکشد تا خود وایه ان الله لا یغفر الذنوب  
ان شکر که در شان او نازل شد و در آن سال آنحضرت در شرب خمر کرد و او بسیار جمالی داشت  
و نم او ماند بود بن ایه بن المذنب بن عبداللہ بن حرمین محروم و پیش از آنکه آنحضرت فرمود  
ای سلم بن عبدالاسود از وی سکه و عروم و یوسف بود اما بعد از آن ابوسلمه وفات  
کرد و آنحضرت او را نکاح کرد و نکاح کرد و عروم و یوسف بن ابوسلمه ششم ساله گشت از پیغمبر صلی الله  
علیه و آله سخن شنیدم که از آنکه در دو ستر میدادم آنحضرت فرمود که هیچ مصیبت زدن  
نیاشد که در میان مصیبت بگوید که آنرا الله و انما الیه راجعون الی مصیبت خود را زدن تو در  
میدادم مرا عروم از آن بهره حق تعالی عروم از آن بهره بدادم سلم گفت چون ابوسلمه  
وفات یافت عین را گفتم که عروم بهر از آن عین را گفتم که پیش من است و او را  
و من فک بهر یا من و منی از اصحاب او را خواستند با کرد و چون آنحضرت عروم  
و خطبه کردند و مرخصانکاه نکاح کردند و روایت کنند که صدق او متاعی بود که در  
ثبوت داشت و چون رفاق ساخت آنحضرت او را خانه از یب بنت خریزه برد که فای  
کرده بود و چون ماندرون فرمود سجوی و آنم بسته و برید که آنجا نماند بود جورا میا  
کرده با یوسف در آن کردند و طعام ساخت و طعام عروم آن بود سیمین مدی رومی  
گفت که اقول انی که بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کشت زینب بنت  
جش بود و او آخر زنی که وفات کرد ام سلمه بود که در سال شصت و دوم از هجرت و تمام  
کرد یک سال بعد از واقعه کربلا و در آن سال زینب بنت خرمه زوج رسول الله وفات کرد  
و در آن سال ابوسلمه عبداللہ بن الاسد بن هلالی متوفی شد و در آن سال فاطمه بنت اسد بن  
باشم بن عبد مناف مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام وفات کرد و او عمره را مادر رسول الله بود

ام سلمه نکاح







گذاشت که شب بود و یافتن آن مشکل میبود اما آخر یافتن ایشان به تصور آنکه من در برون  
 از بارگاه خود روانه شد و بواسطه غفلتی که مرا بود بودن من در اینجا پیش ایشان یکسان  
 نمود چون بمنزل آمدم حیران شدم و در آنست که مرا چنانچه خود اندک دانستم که در خواب  
 بر من نازل کرد و صفو آن بن المعطل سلمی در عجب لشکری بود و پیش از حجاب مرا دیده بود  
 چون من رسیدم را پدیدار کرد و دستانت و کتف تو اینجا چه میانی من احوال را باز گفتم  
 شرف را خواند و مرا سوار کرد و دیگر با من سخن نکرد و من نیز دیگر با وی سخن نگفتم و او بیاد  
 ز نام من میگفت تا به رسیدیم فرود آمد و بودند آنجا در آنی من چون نماندم و بسوی  
 ایشان عبدالعزیز بن ابی سلول بود و چون پدید رسیدم بخود شدم و عظامت زبان لمعن  
 بر من گشوده بودند و من بخدا ستم ایاط و شفقت از حضرت رسالت نسبت به پیشتر  
 نمی یافت و ازین بریشان بودم تا زنی آن حکایت بسمع من رسانید و مرض من زیاده  
 و از حضرت اذن طلبیدم تا بجا نماند و پدر و مردم اذن فرمود و با من بس که آن بود  
 و از ایشان خواستم که تحقیق این امر که رفتم و عمار گفتم چیست این که خلافتی بگویند گفت  
 آهسته باش که مردم کس را نیندی بیا که او را نمی باشد من آنرا که کردم و منقطع نشد و بعد  
 مرا شکی میدادند تا اینکه آن زمان تا افزا کرده بودند و می یابیده بود و آنحضرت امیر  
 المؤمنین علی علیه السلام را من زید را طلب فرمود و در آن امر مشورت نمود اما من گفتم  
 یا رسول الله مادرشان تو خراج غنیانیم و حضرت امیر فرمود که شما مول مشو بدیکه حق تعالی  
 بجز از خراج نبند و وزن در عالم بسیار است و حق تعالی بر تو تان نخواهد کرد این را که بگویی او  
 و این امر را تحقیق فرمای که او بعد از این پیش آنحضرت بریده و اینجا اند و غلبش احوال کرد  
 او گفت به آن خدای که ترا راستی را بگفت که من در هر گز نبی ندیدم و اطلاع ندارم روز  
 دیگر آنحضرت بر من برآمد و فرمود که ای حاجت مسلمانان گفتم که مرا اندک و کسی که در حق  
 میانی من بد گفته و الله که حق سید طعن بد در حق اهل خود ندارم و نام مردی اند که من او را  
 میشناسم او هرگز از من جدا نمیشد و هرگز از او من جدا نمیشد و او را که در آن روز و اگر خراج  
 باشد آنکه فرمای آن کم و معدن پیدا و که سید خراج بود و عمار خود کرد که خراج را چرا  
 و فلان میدی و آنسید بن خضر پیدا و در آمد و نزل شد و هر دو قبیل هم افتادند و کار و قاتل  
 رسید آنحضرت ایشان را شکست داد و از من فرود آمد من شب و روز زیاده و روزی بود

بسم الله الرحمن الرحیم  
 یا رسول الله من کتبک  
 بجان کوی

که هر یک پاره شود تا یکبار آن گذشت و وحی نمی آمد و بزرگوار من بود و با من میبود  
 در آن حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میبود که نباده بود از من آمد بر من و سلام  
 کردم به اب سلام داد و نشست و بعد از زمانی فرمود که این نوع سخن من رسانیده اند که تو  
 ازین میرازی زود باشد که با اهل الوصایات مرا اعلام کند و اگر ابراهیم استغفار فرمود  
 که شرف را علی الاطلاق آمرزنده بجا من است شاید که بگویم تو قبول شود و پیش ازین از تو خود  
 مدد از آن سخن می یافتی و طرح اینست که بر من این امر ظاهر شود و می یا غیر این در آن نشان  
 هنوز بخوابیده بود که آنرا وحی بر وی ظاهر شد و بعد از مفارقت جبرئیل ستم فرمود و گفت  
 یا یارب بشارت باد ترا که حق تعالی ترا برادر گردانیده و است آن الذین عاهدوا ما لفلان فاما  
 رده آیه که از برای برادر من منزل شده بود و خوانده و ما بعد از آنیم و شکر که از تو و در آنسال  
 آنحضرت زینب بنت جحش بن زکات کوادرا و ایمینیت عبدالعطلک بود و در ذی القعدة  
 کرد و او صاحب جمال بود و با حضرت سحر کرده بود و اول او را برای زید بن حارثه خواست  
 بود و زینب گفت که من او را میخواهم آنحضرت فرمود که من را ضم که او شوهر تو باشد تو را رضی  
 نیستی او گفت که یا رسول الله من دختر خود توام وزن او و من شوم تا ایت و ما کان لم یولد  
 مؤمنی تا زل شد آنحضرت قبول کرد و وزید او را زن کرد و آنحضرت او را آزاد کرد و پدر  
 و بر زندی گرفته و مردم او را زید بن محمدی گفند تا آیه ما کان محمد ایا احد من رجالکم تا زلی  
 شد و تا بجهت نصیبان مکه و خواهد شد انشاء الله تعالی و او را بغایت دوست میداشت و  
 آنکه زینب زن او بود تا روزی رسول الله صلی الله علیه و آله زید رفت و او را طلب کرد و یافت  
 زینب را دید و رغبت حسن جمال که هرگز آنچنان ندیده بود و خاطر مبارک او قابل گفت باو  
 و فرمود که بسمان الله مقاب التلوی و بیرون آمد زید خانه رفت فی النور که است در دل  
 او زید پیدا شد و خواست او را طلاق گوید پس سید که سید بن حارثه گفت و بجز و همچنین  
 گفت و بیرون رفت او و در حال پیش آنحضرت آمد که من میخواهم که زینب را طلاق دهم  
 که آنسک نیک زو یکم زن خود را نگاه دار و از خدای الهی که آن امر را حق میداند  
 تا ایت زید که نیکان شد و با او را زنی بود و ادم آنکه طلاق گشت و بعد از مدتی که او را  
 نکاح کرد و زفاف ساخت و پیوسته صلی الله علیه و آله و در آن روز و شصت دریم تیره و مستعد و پیرا  
 و ازاری و لحاف و پنجه و از طعام و سی صاع از خربا با ایشان فرستاده بود و وقتی که بازید و زینب



باز نایک متاع میگردی که در آسان حق تعالی بکلی من با آن حضرت کرده و شما را این سعادت است  
خدا و در این حال غزای خندق در پی القصد و اقی شد و غزای احراب نیز که نیکوین است  
انصار بنی النضیر که بعضی از ایشان مشوجه می شدند و پیش از ادعوت مجامع رسول الله کردند  
و گفتند ما با شما مشفق می شویم که اگر بصلح محکم قریش کهندای جماعت می شود این کتاب اقول  
شما بید و آنچه ما و محمد اختلاف میکنیم جزو میدک این محکم است یا دین ما کهند و آیه الزالی  
الذین او ثوابی ما من الکتاب یومنون بالنبی و الکافرون در شان ایشان باز  
شد و قریش از استعمال قول خود خرم شدند و می نمود از یک قبیل غطفان رفتند و ایشان  
نیز دعوت کرب کردند و قریش نیز با اتفاق دارند و لشکر انبوه جمع کردند و قریش از  
مکه بیرون رفتند و امیر ایشان ابوسفیان بود و غطفان خرمیج کردند و قادی ایشان ماند  
بن حصن بود و قوم قراره با او بودند و پیشوای ایشان بر بن حارث بن خویلد بن ابی  
حارث بود و قوم قراره با او مسعود بن زبید غطفانی رئیس قوم خود بود و چون حضرت  
از آنجا ایشان خبر گرفت و شد سلمان گفت یا رسول الله در ملاطجه و محلی که لشکر بسیار  
مشوجه این دیار می شود اهل هر شهر در آن خود خندق میکنند و آن بی فایده میکند پس آنحضرت  
فرمود تا بقول سلمان اهل مدینه اتفاق کردند و خندق فرود آمد و در شش روز تمام کردند  
و آن مشندی که اقول سلمان حاضر خندق و ای خندق بود و نکات که در آن خندق سنگ  
بزرگی پیدا گشت و نیزه ها بر آن شکسته شدند جز با حضرت بودند و با مسلمانان خندق در  
رفت و سلمان نیز بر دست گرفت و بر آن شکافه شد و برقی از آن تافت که بر دو جانب  
مدینه روشن شد آنحضرت با مسلمانان بیک فرسخ بگفتند دوم بار بر زمین برقی و زدند و  
بار دیگر گفتند سوم بار بر زمین برقی خست که تمام خانه ها مدینه متو کشت و ایشان بیک گشت آنحضرت  
دست سلمان را گرفته با رفتن سلمان گفت یا رسول الله چیزی غریبی مشاهده کردم که مثل  
آن هرگز ندیده بودم آنحضرت مشوجه قوم شد و گفت آنکه سلمان دیدند و دیدند گفتند  
بل یا رسول الله فرمود که در برقی اقول حضرت جبر و مداین موده شد و گو ناساندان کلاب  
بود و بر پیل چو داد که امت تو در اینجا غالب شوند و در برقی قوم قمری از روم نمود و بن  
بشارت دادند و در یکم حضرت صفا نمود از شد و عین خبر یا فتم پس بشارت باد شما را  
نسخ و غیره و می و مسلمانان از آن عده خرم گشتند و منافقین و عیب خور از آن خبر

انکار کردند و گفتند و در شب تصورید این می بیند و در اینجا از خوف خندق فروری برد  
و قوت است ندانند که بیرون روند و آیت اذ یقول الکافرون و الذین فی قلوبهم مرض  
ما یؤمنوا الله ورسوله الا ظنوا انهم لایزال شد و سوره احراب از احوال خندق خبر میدهند  
و چون از عمل خندق فارغ شدند ابوسفیان باده هزار سوار آورد و رنجع الاسبال را زد  
آمد و غطفان را لشکر یکران از اهل نجد آمدند و در بقی فرود آمدند و رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم در روز دوشنبه بیستم صی القصد و با هزار مرد از مدینه فرمود  
و در سبیل نزول اجمال نمود و خندق در میان ایشان و مکه بود و عورات و اطفال  
و اولاد مسلمانان را فرمود تا بنام مدینه بروند و بدو الله جی بن اخطیب بنی قریظ  
رفت و بر آن خندان و فانه خواندند که او را با خود مشفق ساخت در محاربه آنحضرت با خود  
انکار و آنحضرت رسالت محمد کرده بود که موافقت و معاوت و دشمنان نکنند  
او نقص محمد کرد بان شرط که اگر قریش و غطفان باز کردند و فرصت بنابر جی بن  
احطب بحدادی روی رود با هم باشند و هر جا یک کس کند او هم داخل باشد و این خبر  
با آنحضرت فرمود پس بنا الله و کلمه الوکیل چون لشکر گردیدند فرو گشتند کار مسلمانان  
تنگ شد و بعضی از منافقان اطهار خفاق کردند که این وعدا بهم دروغ بوده و او بن  
بن قریظ گفت یا رسول الله خائهای ما نزدیک دشمنانست ما را رخصت ده تا از مدینه  
بیرون رفته بدینا رخو دریم و بیست و چهار روز حال بران منوال بود و مسلمانان  
مضیق الاحوال بودند و بنو قریظ الله علیه و آله و سلم چون دید که احوال مسلمانان  
بسیار تنگ شده و غم از پیشوایان غطفان و حارث بن عوف که کماشی از آنجا راه می  
باشان دید و باز کردند و با وی صلح کردند و عهدنامه بران نوشتند و کواهی بران  
تا نوشتند آنحضرت سعد بن معاذ و سعد بن عباد را طلب فرمود و درین امر مشورت  
فرمود ایشان گفتند یا رسول الله اگر حکم حق تعالی برین غرض خدا را یافته معا و طاه  
و اگر رای شست ما را زده گفت رای منست و برای این میگم تا مسلمانان  
از مضایق خلاص شوند و بگویم این صلوات و شلوات شکسته شود تا بعد از آن  
هر چه صلوات باشد بد آن عمار و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله و فی که ما با این جماعت  
مشترک بودیم و خدای را میثاقیم ایشان از مایل دانه نر ما هرگز نخواهند شد مگر بنی

حدیث حالت  
حضرت  
عت



یا بعد از این زمان حق تعالی ما را شرف اسلام کرامت کرده و بوجود تو معزز گشته ایم اول است  
 که سبب ایشان ندیم که مصلحت درین نیست و الله که بفرمانش در میان ما چیزی دیگر نخواهد  
 بود تا حق تعالی در میان ما و ایشان حکم نماید آنحضرت فرمود که هر چه مصلحت است بخوان  
 کند و سعد بن ابی وقاص فرمود که در وقت ساز جنگ کنید و بایکدیگر تیر و پیکان می انداختند  
 تا یکدیگر میزدی و چون جنگ و کشتن را میخواست که خود را در آن معرکه نیندازد و انصار مردانی  
 که صلاح بر خود داشت ساخت و بر او شمشیر و کلاه و بر روی او بلی صوب و نعلین و عمامه  
 و خنجر و خنطاب و بر او اسب ازین شهر فرستاد سلاح پوشیدند و برین کلاه بزرگستند و گفتند  
 ساز جنگ کنید که امروز معلوم شود که سوار گشت و سوار گشت و او در میان عرب شجاع  
 مشهور بود و او را با صد سوار برابر میکردند تا نماند بر سر حندق رفتند و ایستادند و گفتند  
 که این هم اگر هست و موضع تنگ از خندق یافتند و اسب را از خندق جهاندند و جولانی کردند  
 نمودند و در پیش آمد و مبارز طلبید آنحضرت فرمود که در مقابل او بیرون بروید و او را  
 المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام بر پای خواست که بگوید الله من با او بزرگوار است  
 فرمود که او عرب و بن عبد و دست امیر سبک شد و دیگر حضرت امیر رخصت فرمود که با علی او عروت  
 آنحضرت همان فرمود که اقل گفته بود دیگر حضرت امیر رخصت فرمود که با علی او عروت  
 با برکت ایشان کرد تا سه فوت شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید که  
 شوق اسب الله الفال و محراب طالع است و دیگری اجابت نمیکند دست مبارک خود را  
 سلاح راست کرد و بنام خدای او را بیرون فرستاد و در آن وقت امیر المؤمنین با علی ایستادند  
 و یکدیگر با خدای کرده که هیچ فرشی تریاک امرازه امر خواندند الا یکی بعل آری گفت با یکی گفت  
 ترا دوست میکنم خدای و رسول گفت مرا هیچ حاجت بدین نیست گفت پس فرود ای  
 تا با هم بگردیم و گفت خدای که گفت ای برادر زاده من نکل ترا میخواهم امیر گفت و الله که من  
 ترا میخواهم او بجنب رفت و از اسب فرود آمد و قیام بر روی اسب زد و متوجه امیر المؤمنین  
 شد و بایکدیگر جوان خود را عتی با هم گفتند تا کاه حیدر صندریج آمدار را بجانان  
 بر سر آن نایکبار که چون خیاره و نم از او باز داشت و ضربتی بر پرشش راند و او را نیز بریدند  
 رسالت فرمود که از اهل اسلام بآمد که برین ابی جهم چون کرب دیدند فرمودند انداخت و رو  
 بگردید و دیگر نیز از عقب او افتاد و نعلین بن عبد الله از ترس خندق افتاد و در

بگشتن مسلمانان او را سنگسار کردند و از آن یکی گشته شدند بود حضرت امیر خندق رفت  
 و او را نکل کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آن خوشحال شد و مسلمانان غایب  
 شدند و مشرکان از آن منکوب و کشتند و کشتند و مشرکان خواستند که چنانچه او را باز  
 خنجر بفرمود که بار اجتنابی نیست و باز پیش داد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان  
 شاه ولایت و خود که حضرت زدن علی بن ابی طالب عربین عبد و ام افصل است از صاعده  
 نعلین که آنس من اند و جگر گفت قصه زانو دست که جالوت را بکشت و چون شب رسید  
 با نغایت شدند و زید شامجه میخای از جای بکند و صاعقه و رعد و برق چنان گفت  
 تمام را متفرق ساخت و برین را بطری انداخت و مسلمانان از مصایق خلاصی یافتند  
 و چون دنا حضرت رسالت و رکت خیمت علی بن ابی طالب مظهر و منصور شدند و محمد بن  
 اصحیح روایت کند که درین غزاه از مسلمانان شش نفر کشته شدند و از مشرکان سه نفر و در اشغال  
 و دردی انعده غزای بنی قریظ و واقع شد چون لشکر کفار را از خندق مراجعت کردند و هر یک  
 بر توبه بماند خود شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باز نماند آمدند و سلاح از خود  
 باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و سوار بود و عمار از اشرق بر سر داشت و تیر صاعقه  
 علیه آله در خانه زینب بنت جحش بود و نعل میکرد و یکطرف از امر مبارک شش بود که جبرئیل  
 گفت یا رسول الله سلاح از خود باز کرده خدای از تو عفو کند ملائکه بهیشتان زارت که  
 مسلح اند و من از عقب قوم آمده ام و عمار بر سر و روی جبرئیل بود و راسب او قطعه  
 از دیاج انداخته و رسول الله در ایستاد و عمار از روی و راسب او پاک میکرد و جبرئیل گفت  
 خدای تعالی فرمود که کرب و بنی قریظ بری و بر سپر ایشان ای کشتی که من از پیش بروم که چنانچه  
 خیمه برکم و ایوان ایشان را مشتق کرد و او را در روز زلزله انداخت آنحضرت فرمود تا من  
 کردند که هر کس که تابع امر خدای و رسول است باید که از چنین دشمنی قریظ از او بدو علم  
 بدست امیر المؤمنین داد و از پیش فرستاد و رفت تا نزدیکی حصار رسید و ایشان را  
 میبایست باز کرد و در راه آنحضرت رسید گفت یا رسول الله نزدیکی مشوک پیچید و میگویند  
 چون مرا بپندم فرمودند تا نزدیکی حصار ایشان رسیدند آنحضرت فرمود که ای را در  
 فرود و خنجر خدای تعالی شمارا منکوب و رسوا گرداند و بلا و محنت بر شما بیزان  
 ساخت کنند یا با القاص تو حال بحر میدانی و در آن راه آنحضرت بخی سید و رسید

شمن جوی

ی



پیش از این هیچ کس می نرفت و ایشان گفتند یا رسول الله چه کاری را دیدم بر سر سیدی  
بود و قطعه از دهنش بران انداخته فرمود که او حیرت بود و می گفت تا که سیدی فریاد  
را شنید ساز و صوت در دل ایشان انداخته و چون آن حضرت بی قرطه رسید بر سر جای  
از حوالی آنجا نزول کرد و مسلمانان از عجب و شوق بر سرش ایستادند و گفتند که  
رسیدند و زمان جهان بود که نماز ایشان در آنجا گزارده اند آن گشت و حضرت بی قرطه  
و بیست و پنج روزی قرطه در حصار محصور بودند و بجان آمده بودند و از خوف می لرزیدند  
و یکی بن احتشام بن عبدالمطلب کرده بود و بعد از مراجعت قریش و غطفان با بی قرطه  
رفته بود و چون دیدند که حضرت رسالت می فرمود تا امر ایشان را انجام  
ندادند پس آن اسد کشتی جامعیت می نمود حال نیست که مشاهده میکنند یکی از کفار  
اختیار کردند بیا بیا تا باین مرد پست که او را بفرمانی کلام بر شد که او بیعت کرد که او بیعت  
بصالحیت کرد و قوی تر می شد و او را و اموال او را با بی قرطه می دادند و از این  
خود اختیار کردند و از حکم آن قاصد که بپس این امر را قبول نمی کنند یکی دیگر از کفار  
تا زمان و فرزندان خود را قتل کرد و بی قرطه را کشته روی با ایشان آورد اگر کلمات  
نمی آید و الا زمان و فرزندان ما را در دست می دهند و فرزندان دل می دهند که کار کنند  
عیش و بازی ایشان خوش باشد و چون این می گفتند امشب شب شنباست و محمد  
و اصحاب این اند که در شب شنبه از امر می بمانند و بعد از آن بیرون روم و خود را بر  
ایشان زخم تا که فرصتی بیاورد که شنبه شنبه بگویند و خود قاصد که پیش از ما قاصد کردند  
و بی قرطه در حصار محصور و فرزندان جوان آن می زدند و از آنجا بر او می زدند و می زدند  
گفتند آن حضرت او را نشاندند و زمان و اطفال حمله بر او می کردند و می زدند و گفتند  
یا ایا الله چه مصلحتی می بینی که محمد زول که گفت آری اما اشارت کردی که زدن کردن  
هر را نخواهد گشت پس بعد از آن که این بشارت شد و دانستند که اهل مدینه می گاه کرده  
خود را بر بیعت می کردند و تا قوی او قبول شد و ابولیل برآمد و آنجا جاده انداخت  
بنابر آن زول می داد که رسول الله نزول کرد و فرمود که این گشتند این دوستان و بهم  
سو گندمان ماند و باد و سستای خنجر احسان کردی یعنی بی الرضا را بعد از آنکه رسول  
بخشید و در حق ما احسان کن آن حضرت فرمود که راضی می شود که یکی از شما حکم در میان

از

ایمان گویند

ایشان که گشتند یا فرمود که سعد بن معاذ بیا و حکم کن و او می فرمود بود که در غزای شوق  
فرموده بود و در حیرت از آن مسلمانان رفتند و نامش بود و رفتند و او را بخوابی نشانند  
و متوجه حضرت شد و در راه با وی می گفت که در حق و بیعتان خود احسان کن گفت و احسان  
گویند در راه خدای سبح تعصب کنم و بعضی از ایشان فهم کردند و باز شدند و بگویند بی اسلحه  
می روند چون پیش آن حضرت رسیدند اوس گفتند یا امیر و رسول الله ترا حکم ساخته که هر چه  
حکم کنی در باب بی قرطه ما قبول کنیم گفت بعد با خدای تعالی که حکم من یکست سعد کردیم و گفت  
مجلس که درین جانب است همچنین و از آن جهت بهم گفت تا تعلیم رسول است که در باشد و آنحضرت  
گفت همچنین را نخواهد گشت من حکم حیات می کنم که در آن ایشان را بقتل راند و زمان اطفال  
ایشان را بگری می کردند و اموال را می غنیمت کنند آن حضرت فرمود که حکم جهان کردی که حق تعالی بر ابائی  
است آسان فرموده و بی قرطه را آوردند و بر او را غنایست عادت از بی التجرار کردند و بیقرطه را  
علیه السلام باز آمدند که این زمان است شریف داد و فرمود تا که می فرمودند و ایشان را آوردند  
و در آن که کردند و ایشان را بقصد مرد بودند و روای است که زیادت از شوق و کم از  
نفس بودند و قوی است که بعد از آن خانه می آوردند پیش آن معال آن حضرت یکی از  
آن فرستاد بود امیر المؤمنین علی و زبیر را به داشته بودند و بعد از آن بی قرطه را آوردند و نزد  
در آن گوی انداختند تا مجموع را کردن زدند یعنی با کوب بودند که بزرگ ایشان بود که گشتند  
ما را بیکای می رند که نمی چندان که ما را متو اتر می طلبد برای کشت و هر که می رند باز می کشند  
کرد و قتل است و بی بی بن احتشام حمله بزرگ پوشیده بود و در وقت قتل که از آنجا که دور  
که حضرت امیر کردن او را می خواست که بزند روی بیقرطه و گفت در عداوت تو ملامت  
نمود که در آن هر کسی که خدای او را قرار دارد خواهد کرد و گفت ای ملک من با حکم ندای سبح  
ما به دست حق تعالی می بینی قتل بری اسرائیل نوشته بود که بشود و بشاید از آن گشت قتل  
شریف بدست شریف است حضرت امیر فرمود که اختیار را بر این است که می آید و از آن  
زیر این را می کشند اما وای بر آن که بدست اختیار بقتل آمد و خوشحال کنی که از او را بقتل  
ساخته گشت راست گفتی و یکی روایت است که حمله را باره ساخته و گفت با علی علیه السلام  
من مان که آن بر من بهتر است و او قبول کرد گفت خدای ترا پوشیده دارد و من را پوشیده  
داشتی انگاه کردن او را زد و در گو انداخت یک زن در آن زمان کشته شد و او با ناله می زد

ناله



[illegible]

یا رسول الله قوم بر آید میان زمان بر ایشان لشکری برست که همه را بدست می آید و فرمود که  
این لاکو چون مالک شدی و مال شتی آید باش و مسلک کن بر کشته و از حضرت مراد است  
خود ساخت و بدین آید و در آن سال حضرت نماز استقامت دارد و این وقت که در مسجد  
یا رسول الله قطع واقع شد و مسلمانان کشیدند و از آن سال باران یا در و در خشک شد و در  
مالک گشت و خلائق در شکی و سختی بسر می بردند طلب باران از حضرت عزت کن که در خلائق  
رو فیرون آید بعد از آن که سر و زرد زده داشته باشد این و صدقه داده و طافان را  
کنیم و در روز عید حضرت با خلائق بطایفه و با و قار و کینه و صحنی رفتند و از حضرت مقدم  
نموده و کثرت از اردو پیش آید و قزاقان بر گرد و روی خلائق را در و در مبارک در ابله  
منتقل گردانیدند و منتقل بزمی شود و غنای و غنای و منتقل فرمود و بعد از آن که مانع  
که اول آید است اللهم استنوا و استنوا یعنی راوی که بدین روز تمام نموده بود را از  
منتقل گشت و آنرا بیدین گرفت و منت سبزه و زار به یکجا مسلمانان آمدند و گفتند  
یا رسول الله نرم ضاع رفتی شد و حاضر خراب گشت و راهها خراب و ماند و با فانی حاجی  
باران از آنجا که آید پس رسول الله جندان کشید که فدا نهی چشم از حضرت تابان شد و از  
سرعت مال بی آدم موجب فرمود و دست مبارک برداشت و گفت اللهم خولایا و ایلایا  
پس از آنکه نشسته شد و همچون مری شد و در حوالی مدرسی بارید و در ظرف می کشید و  
در آن سال عبدالله بن علی را فرستاد تا مکه را بیرون رود یعنی بعد از آنکه ابی الحنفی  
تجلی است که سلام من ابی الحنفی از راه بن عازب روایت کند که حضرت رسالت  
سید الله علیه و آله جمع از آنصار فرستاد و عبدالله را بر ایشان امیر گردانید تا او را فرستاد  
را که از بیت رسول الله می رساند و مدد دشمنان وی میکرد و بقتل آمد و او در زمین خانه  
بود و در حصار بی محکم چون نزدیک حصار رسیدند شب در آمده بود و اهل حصار  
رفته عبدالله را با صاحب گشت تا درین مقام باشند تا من بروم و با آب فاضلی که باشد  
که بگذارد و اندرون در بروم و درگاه رسید جا به بر سر انداخت و رخت از نو برد  
و چون کسی را حاجت نشیند رخت و بواب بپا داشت که زایل حصار است گفت اگر  
باینده من می آید درای که وقت استراحت است و میخواهم که در بندهم گفت بر خواهم و بپا  
رخت و کین کردم و وقتی که در بندهم و کلبه را بر منی معانی گردانیدند پس بر خواهم و کلبه را بر من



برخی معانی که اندیش بر خویشم و گاهید بر کفتم بود در کیشم و او را دفع در غرض بود و چون  
او افتاد می کشند صبر کردم تا تمام کردند هر کس غای خود رفتند کجا یا امارت و در آن یک  
می کشم و از اندرون باری بستم و کتم اگر قوم بیدار شوند تا من او را بقتل آورم کسی بر من  
فرستد یا بجهت پیش ابورافع رسیدم او در حجره تاریک در میان خیال خفته بود و غفلت  
که کدام است پس کتم یا امارت کتم گشت بر آن حال او از شنیدن عجز کردم کار کار نیامد از آن  
دشمن اقدام و او فریاد کرد من پرستم و زبانی در کفتم و او سپرد آتش بود کسی را  
نمی دخیال کرد که خواب دیده یا آنکه بیداری تصور کرده بود و من باز باندرون رفتم و کتم یا امارت  
بر افروختن جرفه بود کتم مای را در تو فری در خانه است و بیدارم که بخت شیر رساندن خیال  
خواب کردم اما بیداری بیداری بود و بیاضی ای من از عجز و از او رفتم و این نوبت بر شرف  
بر شرفم او نهادم که از پشت او پرورم رفت پس از آنکه که او را کتم ام و در باز کردم و بر سر  
زردان رسیدم از آنکه بیدارم که بزمین رسیده ام و ما خواب بود پای نهادم اما بزمین و  
و ساق شکسته شد از دست راست را دردم و ساق خود را بکم بر شرفم و من رفتم و کتم یا امارت  
تحقیق گتم که او را کتم ام یا نه آنکه بزمین چون وقت صبح رسید کسی از سر بیدار گشت اما بکار  
ابورافع را کتم اند و کس برای ایشان غوغا مست پس پیش از صبح رفتم و کتم که حالت کتم  
بنی قالی ابورافع را از سر مسلمانان دفع کرد و بزم در سول الله خبر رسانیدم و او را در وقت  
را بکس از آنکه بکس اندیم دست مبارک بران مایه فی الحال جهان شد که گویا هر کس بکس کس  
زبیده بود و در سول الله است و از آنکه بکس رسانی رسالت رفتن و مسلمان شدند و مایه  
مدینه ایشان را سازگار آمد و بفرمان ایشان کتم ایشان مایه خود و زمنا و تا بفرمان و امان  
باشند تا صحت یابند چون صحت یافتند را می را دست و پای بریدند و در زمان و چشم او میخ  
زردند و دو کلمه خوان را راندند و آن خبر پیغمبر رسید از حضرت پست سوار از حضرت ایشان  
فرستاد و کزین عاف فرید امیر ایشان کرد و رفتند و ایشان را از کتم و بسته مدینه آوردند و  
آنحضرت در غای بود پیش وی بر دند فرمود دست و پای ایشان را قطع کردند و چشم ایشان  
فرمودند و در دار کردند و از بازنده فرستادند و بدم جاده باز آوردند و کتم بود و فرمودند  
و در اشال عزای خدیجه واقع شد چون آنحضرت در زمان خدیجه متوجه مکه شد در راه فرمود  
خالد بن ولید طبع لشکری فرستاد و با لشکری در شرف کت است تمامین دست راست کس را صحت

کرد و خالد معلوم کرد که وقتی که فبارک را بیدید و هر نوبت برکت بکند و قوشن اعلام کرد و آنحضرت  
برکت با بر شمشیر که بر پیش از آن خواست شدن تا کما با قدر از او را قتل و غالی کشتن کتم  
مانده شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قصوی مانده شد و او را این طریق  
نباشد و لیکن منع کننده قیل و قال را منع کرد و بدین طریقی که نفس محمد صید قدرت او است که هیچ  
امری که بظلمت حرم خدای در آن باشد از من نخواهد آمد الا ایشان را بدم پس تا قدر از سر فرمود  
برخواست و باز کرد و دید و سپهر جایی نزول کرد و در قصای صید در آن ماه آب اندک بود و  
خلایق بکلمه آب آن جاده رگشند و شکایت از تشنگی میکردند و خبر حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله و سلم که حضرت تیری از خانه خود بیرون گشتند و فرمود که در آن جاده فرمودی الحال  
چندان آب بر خوشید که هر سرباز شدند تا گاه بر زمین و در آنرا جایی با جمعی از خواص آمدند  
و ایشان از تمام بودند و در با هلیت بطانه و رازد و محرم حضرت رسالت بودند کتم یا امارت  
کسب لوی و عمارت لوی در سپهر جاده صید نزول کرده اند و حاصل فرستد با هم اند و کتم  
با تو نماند که در ترا بکند و بخواهند کتم داشت آنحضرت فرمود که با بکس با هم بکند با هم  
و از خواص اند و منی در میان معیت کتم بعد از آن مرا با طلق را کتم نا اشتهار ایشان چون  
خلایق اسلام در آنکه فرمود و الا الا من قال بکتم از دست خلاص یافتند و از این قول کتم  
بیداری خدای که نفس محمد صید قدرت او است تا آن زمان بکتم کتم که حکم بریده شود بکتم کتم  
من در آن سخن بر پیش رسالت و بر پیش قریش رسالت و کتم سخن از این مرد شدند ام اگر  
مصلحت باشد بکتم و الا آنکه بکتم بکتم ما را ایتلاف بکشند آن نیست اما بکتم کتم  
بکتم بکتم بکتم بکتم بود کتم عروقه بن مسعود بر عاصت و کتم من روم و بکتم کتم  
کتم پس نزد آنحضرت آمد و آنحضرت با وی آن کتم که با بکتم کتم بود و کتم با کتم کتم  
است خیال قوم نمود میانی پیش از تو کسی نکرده و از آنکه بکتم بکتم و من جمعی او با من و از آن  
باقی من که در آن زمان کار باز دارند و بزمین از اصحاب معارضش او شدند که تو کتم  
که اصحاب او او را در کار دارند و کتم باشد و آنحضرت کتم با خدای که نفس محمد صید قدرت  
او است که اگر آن کتم بودی که ترا بکتم و تدارک آن هنوز نکرده ام که ترا جواب کتمی و در  
سخن کتم دست دراز میکند و با من آنحضرت میرساند من بکتم بکتم بکتم دست او زد  
کتم دست را در کرد و بابش و او با غیر سخنان تند کتم و او در جواب کتم بعد از آن



و راسته و استیلا صاحب میگردد و ای گوید و الله که بفر آید و این فی الله است الا که می گویند  
و بر اعضای خود می مالیدند و چون کاری می نمودند بهادرت بران میگردد و چون وضو  
بر سر آب و می که نزدیک بود که مقاتله کنند چون کلمات می نمودند و خوش میشدند از غایت  
شعله نظر بروی بزرگوارند و این مسعود چون آنها مشاهده کرد و دید و گفت ای قوم  
و الله که من پیش قهر و خافان و کسری و خجاستی رفتم ام و سبب کدام ندیده ام که اصحاب تعلیم او چنان  
کرده باشند که صاحب محمد را و ایشان جان باز اند و احوال او غایت بالا گرفته و حال آنکه او امری  
بر خفا غرض کرده و صواب آنست که قبول کنید مردی دیگر از منی که مردی برخواست که من بزم  
و ما او است که او از من یافت و پیش بفر آید آنحضرت چون او را دید فرمود که این مرد از تو  
که تعلیم ندی میکند پس شرا را بر من میزانی و جمع مسلمان مستیله می شنیده و اینک میکنند  
چون آنکه در صورت را مشاهده کرد و گفت سبحان الله سزاوارست که این جفا را از کعبه  
منع کنید و چون مراجعت کرد با اصحاب گفت شرا را دیدم که تقلید و اشعار آن کرده بودند  
و من مصلحت نمی بینم که ایشان از آنکه منع کنند من مصلحت نمی بینم که ایشان از آنکه منع کنند  
پس بفر رسید آنرا از من کرد که گاه خلیل بن عمرو آمد آنحضرت فرمود که کار شما سهل شد حاصل  
گفت با محمد مصلحت آنست که حدیث نبوییم در میان با شما که بدان و فاکر امر المؤمنین  
را علیه السلام طلب کرد و فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت ما نحن نبيكم انما كنتم  
نؤمن بملك الله سبحانه عادت بوده آنحضرت فرمود و بیک الله بعد از آن فرمود و بسم الله الرحمن الرحيم  
که محمد رسول الله را در و فضل کرد و نوشت سبیل گفت و الله که ما میدانستیم که تو رسول خدا  
ترا از کعبه پیش بفریدم و جنگ در میان ما می بود و لیکن بنویس محمد بن عبدالله پیغمبر فرمود و الله  
من رسول خدا ام چون تا نکلید می کنید بنویس امر گفت نوشته ام محمد رسول الله فرمود که  
حک کن علی گفت و الله که من هرگز رسالت تو احک نمیکردم عالم برین باشند فرمود که این ده  
و حدیث مبارک خود حک کرد و خط خریف که هرگز نوشته بود نوشته محمد بن عبدالله گفتند  
که آن نوشته من بوده باشد زیرا که آنحضرت هرگز خط نوشته بود آنحضرت فرمود  
که بنویس بدان نوشته که ما را بخداوند تا طواف کنه سبیل گفت ما بنویسیم که عرب گویند که ما را  
ما بر گردانند تا الله سال آید و چنین نوشته سبیل گفت سبیل گفت و دیگر آنست که بنویس  
مرد از پیش تو یابد الا که او را از دینی با مسلمانان که خداوند فرستاده و مسلم بشکند که درین اثنا

ابو جندل است و سبیل از قید بیرون آمده از اسلام خود را در میان مسلمانان انداخته است چون او را  
دیدند و سبیل را می بیند و این که سبیل را می بیند و سبیل را می بیند و سبیل را می بیند و سبیل را می بیند  
با هزاران نفر که است که درین باید که فرمود که ما بنویس تمام نموده ایم سبیل گفت ما را که او را  
و انکی با سبیل گفت آنحضرت فرمود که او را از من در بخوار خود که سبیل را می بیند و سبیل را می بیند  
من از تو کس را در بخوار خود می کنم فرمود که بگو و او دیگر را که در ما را مذکور شد گفت که فرمود ابو جندل  
گفت ای جماعت مسلمانان من مسلمان آمده ام و ما را بر شما کسان میدیدم آنحضرت فرمود که یا ابی  
جندل این را موجب درجات و جزا است دان و ما با قوم صل کرده ایم و دیگر نمیتوان عذر کرد و یا  
بشوق فرمود که آنحضرت دیده بود اصحاب خود حال بودند چون حال برینشوال دیدند و چون فرمود  
و نزد من بود که از غم هلاک شوند و صورت ابی جندل را دیدان شد و حرکت و الله که از آن زمان که مسلمان  
شدیم جنگ در میان ما بر شد الا آن روز و این در دل من بود تا از پیغمبر بکسیدم که مرا اجتناب نده  
شده که شما فرمودید که طواف کعبه خواهیم کرد و میترسید که گفت علی طواف خواهیم کرد اما الله اسأل الله  
بناشد سال دیگر چون آنحضرت از غم نامه فارغ شد با اصحاب گفت بفرید و سبیل را می بیند  
سبیل گفت فرمود و ایشان قبول نمیکردند این احوال را با هم سبیل گفت او گفت تو اقل بدین قیام  
نمی توانی که آن تو آنست گفتند پس آنحضرت بیرون آمده و سبیل را می بیند و سبیل را می بیند  
و نزد من بود که یکدیگر را قتل کنند از غم میانه از آن بعضی از زمان از یکدیگر بیرون آمدند و آیه یا ایها الذین یؤمنون  
اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فاما ان یتنزلن علیکم بعد از آن رسول الله را جعت فرمود بعد از آن  
مسلمان شد و از کعبه برگشت و بعد از رفت و مرگ کسان در عقب او فرمود و سبیل را می بیند و سبیل را می بیند  
و با باز فرست در راه ابو جندل را داشت و آن دیگر که پشت و دیده رفت و ابو جندل از عقب او رسید  
و گفت یا رسول الله چه خبر و فاکدی و مرا باز گردانیدی خدای تعالی مرا خلاص گردان آنکه بگویم حال آنست  
که با نزدیک تو آمدم که او را باز گردانی در فری علی علیه السلام مرا گفت و من که بگویم و آدم پیش تو آنحضرت  
از آن جهت فرمود و ابو جندل را داشت بفرید و او را باز گردانید از زمین بیرون رفت و در ساحل با  
ساکان شد و ابو جندل نیز از کعبه برگشت و بدوی فتح شد و دیگران نیز از کعبه برگشت و به ایشان می بود  
نماز می خواند و جمع شدند و کاروان خوش را میزدند تا ایشان بشک آمدند و پیغام کردند آنحضرت  
رسالت که سبیل را می بیند و سبیل را می بیند که میان ما و است که ابو جندل را می بیند و سبیل را می بیند  
که پیش تو آید در امان تو باشد پس بفر ایشان را بدین طبع و الله که ای جندل گفت ای جندل گفت و ای جندل



صفت بر طبق گفته من بعد از آنکه ظاهر کم غایب ما آخرتیه الی بابیه نازل شد و حجت ایشان آن  
که از ابراهیم علیه السلام و بعد از آنکه از من الزم نمودند و عامل میان او و من  
شدند و در آن حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواست که رسولان با نامهای طراف و حوا  
بزرگ ملک ایشان نامه را میخواستند و فکر کردند و در آن فکرش میماند و در آن سال  
در دی الحشرش از آن صاحب پیشکش نواز ملک فرستاد در رسالت طالب بن ابی بلتع  
را به پیشکش فرستاد و در پیشگاه خلیفه بن ابی نصر و بعد از آنکه بن خذافه را بگری و خود بن امیه  
ضمیمه بن غفاری و شجاعت بن وهب بن کثارت بن ابی مس غسانی و سلطین عمرامری بودند و بن  
شعنی مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بگری یا غیر او ملک غلان  
نوشته میشود و سلام بر آنکه که متابعت هدایت کند و ایمان بخدای و رسول الله آورد  
و بگوید لا اله الا الله و بعد از آنکه بگوید و محمد عبده و رسول او و تار دعوت خدای میکند و بداند که  
من رسول خدایم و مبعوث بر کافه غلایم تا بعد از اسلام در آیند پس مسلمان شوند با سلامت  
مانی و بعد از آنکه بگوید و درسی الا که اهل کفر غایبی چند اند که نمیخواهم که با شما بیایم  
بوده و بتاب ربه الارباب را بخواند و خواهی بود و الله که چون نامها بر داند طالب چون بنی  
رسید باور اگر می داشت و مکتوب پیشتر را فرارفت و در جواب نوشت که میدانم از آن جوان  
یکی که مبعوث کرده و اگر ام رسول تو کردم و چهار کزکی و اسیری که او را دلدلی کند  
و در آن کوی که او را عزیز یا بنو می کنند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد  
و لیکن مسلمان نشدند آنحضرت بعد از آنکه قبول کرد و گفت خیر صفت کرد ملک خود و ملک  
او را نقایب نیست و آن که از آن کانی بی بار بود و در آن رسیم و دیگر خواهر او شریف را به  
رو ساخت و شریف را به پستان خود و دیگر معلوم نیست و در آن کوش در بار داشت از بیجه  
الوداع ملک شد و اسرا که در آن زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام و اما فقیر و در قتل ملک  
روم بود و در آن خواب پدر گشت و عثمانی بود و از آن دولت استنار که در آن حال  
جیست آنست خواب دیدم که ملک خنثی کند کان نل و ریافته بود که در آن از محمود دیگری  
نمیباشد که مختون باخدا و ایشان مطلع تو اند که من را این کن تا این که دی درین اندیش  
بودند که شخصی از پیش حاکم جری که ناب او بود آمد و مردی از عرب آورد و گفت ای ملک  
این مردی گوید که در بلاد عرب امری حادث شده است هر قلی با من گشت سوال کن که

در پس گفت شخصی در عرب ظاهر شده و دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی نکند  
و در میان ایشان قتل بسیار واقع شده و مال نیست هر قلی که او را در نه کند چون آنکه در  
او را در نه کند از آنکه چون بود پس هر قلی که است و الله که این است که در خواب بر من نمود و عارض بودی  
باز و بعد از آنکه در پس حاجب را طلب کرد و گفت بگوئی تا در من شام بگذرد و احتیاط غلام کند که شخصی  
از قوم این مرد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بیاورد و او را بیاورد و بپوشان گفت در آن زمان  
که میان ما و رسول الله عهد جدید بود من بشام تجارت رفته بودم تا که توم هر قلی بیا رسیدند و گفتند  
قوم آن مرد که دعوی نبوت میکند که من را طلب داشت و در روایت این بنام است که هر قلی  
در بیت المقدس بود و کسی را فرستاد از برای تحقیق این مرد و او بپوشان را یافتند و با جانی دیگر از اهل  
ملک چون عباسی می زدند و از آن که درم حاضر بود و در میان رسید که کتب که از کتب باین شخص را دعوی  
نبوت میکند و بپوشان گفت من هر قلی که گفت پیشتر بیاید و اصحاب او را در دست او نشاند  
و ایشان همچنان کردند و باز جهان گفت با ایشان بگو که من سوال ازین مرد میکنم که حال آن است  
که در روغ گوید تا ملک می گوید و اگر است که بگوید تصدیق نماید و بپوشان گفت و الله که اگر از  
شام و از آنکه قتل کذب از من کند مرا آید روغ بخشی اول حال آن بود که کتب او درین میان  
شام گشت گفت در میان ما نیست داشت گفت پیش از وی در میان شما کسی دیگر این گفته بود  
گفت نه گفت از پدران او کسی ملک بوده گفت نه گفت اگر بود متابعت او میکنند یا ضعیفا گشت  
گفت ضعیفا گشت روز بروز زیاد میشدند تا که میکردند گفت زیاد میشدند گفت اصحاب او  
از روی غضب مجلس مرتدی می شود یا نه گفت نه گفت پیش ازین دعوی در میان شما نیست زده  
بود که نه گفت نه گفت تا این زمان در میان ما و او عهدی شده و عهدی که وفا کنند  
نماید و گویند که پیش ازین که ممکن نبود داخل گشت در میان شما و هیچ مخالفت واقع نشد گفت ای  
گفت بجاییت بود گفت بسیار و غالی میشد و بکثرت ما گشت شما را بجز زیادیت میکشید که  
خدا را بپوشانیت برستید و باوی شرک میارید و غارت کردید و آنچه پدران شما بران بوده اند  
کندارید و است گویند و وقت و در زید و صد راهم بجای آرید گفت باز جهان که بگوئی صفت ازین  
و سخاست که از آنکه قوم مبعوث کرد و در آن توان پیش از آنکه گشت اند در میان شما تا خلیفه ام  
گند و ملک زاده نیست تا طلب ملک پدر کند و در روغ گوی و نیست زده نیست که در روغ بخشد  
بند و ضعیفا پیشتر تابع پدران میشدند و امر ایمان چنین است که روز بروز در زید می باشد

نشان

نشان



و ملاوة در لبا بای میگرد و کس را دل نمی دهد که آنرا بگذارد و پیغمبر نیز بگوید و با مردم میگوید  
کنو و باره حق فرمایید و حق نماید از شرک و بت پرستی و قبیله است و هم اگر آنرا بگفتی حق است نزد  
باشد که ملک تمام من شود و من میدانم که چه موت خواهد شد اما گمان ندارم که از شما  
باشد و من هر اینده سی که او را به پیغمبر ملازم گوی کردم و خاک راه وی شود مکتوب آنحضرت را ملک  
بحری به پیش من فرستاده بود باز کرد و پیغمبر و مضمون نامه بنامه مذکور شد الا در آن نامه  
نرم فرموده بود که اگر اسلام در سایه و اعراض نمی چند اندک رعایا و اهل ملک تو گمانه داشته باشند  
تر آن بود و این آیه نیز درج فرموده بود یا اهل الکتاب تنالوا الی کما سیوا یا یسنا و یسنا لا یسنا  
الا الله و لا افریک به شیئا و لا یجذبه شیئا از بابا بن زنون الله فان تو انی یسنا و یسنا لا یسنا  
چون از کتابت خواندن و قرآن قاری شد و تو را فریاد کرد و مردم نیز بخواست او را بگوید که تو را  
خود گفت که حال این ای کشت بر نه که رسید که ملک نمی از وی تر است و اما کسی چون مکتوب  
خوانده حاضر نمود تا مرقی او دید از آن کسری به باذان ملک من نوشت که ناب وی بود که در  
کاری کار دان را نمی از دست تا آن مردی که این دعوی میکند گرفته به پیش من آرند باذان  
پس با از تو با نوب با مرقی فارسی خوشه بگفته ترست و مکتوب حضرت رسالت نوشت که باذان  
بفرموده کسری رده و گفته بود که احتیاط عام کند که او چه نوعی است با نوب با آن مرد بجهت آید  
بخام رسانید و گفت ملک کسری چنین است از مقام نای بان با جانان که تو را می رسیده و گفته  
کمی تو میدانی که کسری به نوعی است با کاف و تو خطری رسانده و ملک از خراب کند و ایشان  
ترانیده بودند و بر دست که از شیعه آنحضرت فرمود که شما بامر چنین کردید گفتند با مر که چنین کردید  
بر دره کانی کسری آنحضرت فرمود که لیکن پروردگار من فرموده که پیش بگذرانید و هر وقت  
بگذر از این قتل کند که آن شاربست و در بار دید تا جواب بگویم و از حضرت عزت بفرستید  
که شیرو به پر کسری بر پدر خال شده و در فلان ماه و در فلان وقت کسری دیگر را زنون بازان  
حضرت فرمود که در و کار من در فلان شهر و به پیش رسانید که دست میدانی که چه میگویی  
ما این انتقام را از تو بگش و از توان تو این صورت را ملک تویم فرمود که تو رسید و بگویم  
و بگویند که زو باشند که بن و اگر نیست من کسری رسید و تا آنجا که در آنست متوجه بود و میگوید  
بگویند که اگر مسلمان شوی تر ایدان ملک من ترانم و اهل آنجا را بگویم که زنون و الا از پدر عزت و عوی  
نزد و نزد که فرمودم که بعضی از ملوک برای آنحضرت فرستاده بودند و خود داد و هر اجمت کردند چون

عبدالله بن عباس

کسر برایت

به باذان رسیدند و حکایت باز کردند او گفت و الله که این دشمن با کمان است بلکه این کلام  
به قرآن است اگر این راستست ملک در ثبوت او میکند که اگر دروغ باشد زونی ظاهر خواهد بود  
و ما میدانیم که جمعی باید گردان و زمانی بگذشت که مکتوب شد و به باذان رسید که به تکیه کسری آید  
و ایشان فارس را پیش می آید و من سمایت فارسان کردم و او را بقتل آوردم چون  
مرایانانی همچنان برقرار داشت بهت از اهل آن دیارستان و از کسری نوشته که از شخص  
بترست او را با خود باز گذار و مزایم او مشغول امر ما برسد چون باذان این مکتوب را بخواند  
و الله که این مرد به بخندای زمین است و مسلمان شد و هر کس که از اهل فارس درین بود ندانید  
و مسلمان شدند و اما کجانی چون نامه آنحضرت را خواند و رسید و به پیش من آمد و حضرت در نه  
او نوشته که که ای میدهم که عیسی بن مریم روح الله و کلام او است که انما یرحم عذرا لطیف در تپایی  
عالمه شد و کجانی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی محمد رسول الله صلی الله علیه  
و آله و سلم نوشته میشو دای بنامه و بر کات و رحمت خدای بر تو باد که بغیر از وی هیچ خدای نیست  
و مرا بدایت کرد که اسلام انما بعد مکتوب تو بمن رسید و آنچه در شان عیسی یاد فرموده بود و خدای  
آسمان و زمین که عیسی بسوی زیادت بران نیست و همچنان است که فرموده و این نعم تو بمن  
و یاران فارسیدند و من که ای که تو رسول اللهی پیست با تو کردم و بدست این غم مسلمان شدم  
و اگر خواهی من نیز بخدمت بیام و که ای میدهم که هر چه فرمای حق است و السلام علی و رحمة  
الله و برکات و مجیدین اتقی روایت کند که بر کجانی از جمله داشت نزد از حضرت در کشتی بودند چون  
بحران در بار رسیدند و ترقی شدند و کجانی از زمین کشت و آنرا از امتحانات الهی است اما موفه  
بن علی حتی از ملوک غلبه بودند نامه خواند رسول الله را که ای داشت و در جواب نوشت که ای برادران  
خوانده پس بگو و زیارت اما من شاعر و خطیب قوم خودم و در ب از من ترسناکی که بختی از  
ملک خود را بچشمیت می کنم و رسول را بجا نیکو نوشانید و بایزده تمام داد و با حضرت فرستاد  
و او بنام و کتابت فرموده رسانید و چون آنحضرت نامه وی خواند فرمود که اگر او مقدر اریک  
خواهد ندیم و او ملک او بلای شدند و بعد از مر اجمت فتح که چنانچه آمد و حضرت رسالت داد  
که موفه بنی قحط کرد و در آنجا از اهل بیت شایه زو به او بن الحسامت بجهت رسالت داد  
و فراد که شوهر با وی فلان را کرده است و بسبب آن بود که آن پس مردمند بود و در خدمت  
و دیوانی داشت و مدتی باز رفت در خدمت بود و گفت تو بر من چون مادی و در اسلام پیش ایشان



کس از کار کرده بود و در جایی طلاق بوده است و بعد از آن او پیش چنان شده باز آن کس  
سأله که این طلاق باشد و مرا شرم می آید که بحضرت رسالت بروم و این سوال بکنم زن گفت  
طلاق واقع نیست من بروم و سوال کنم پس خود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا  
رسول الله اوس بن الصامت مرا زن کرده من بجهان و مال دارم و خوشایان داشتم و او را مرا  
چیزی نماند و بر توانا شده ام و فرزندان خود از وی دارم و خوشایان من متزین شده اند آن  
با من ظاهر کرده حکم این چیست آنحضرت فرمود که برو حرام کنی زن فریاد برآورد و گفتان در  
نهاد و گفت فرمود و در پیش وضعی و تنهایی و مصیبت و حران شکایت با خدای میکند  
و در دایمی میکند ارم اگر اهل حال با اوس هم ایشان را ضایع کند و اگر خود متصدی اگر ایشان  
شوم گرسنه ماند و بیکارست و گفت یا خدا یا حکایت این حکایت را بر تو عرض میکنم یا کاه  
تا اگر روی بروی منو حضرت رسالت بنا ظاهر شد و است تقدیر حق تعالی که فی  
زوجهما و تشکی الی الله و الله یسمع عما یرید ان الله یجیب ناز را شد و آنحضرت آیات را  
بر وی خواند و گفت یا اوس زن بر تو حرام نیست اما بخواه آزاد کن گفت مرا این قدرت نیست  
فرمود پس دو ماه متواتر روزه دار گفت یا رسول الله اگر روزی دو نوبت چیزی بخورم و در چشمم نمک  
پندم فرمود در شصت بیکم را طعام ده گفت یا رسول الله اگر مرا عانت کنی من تو را که طعام  
مساکین کنم پس آنحضرت او را پانزده صاع طعام داد و پانزده صاع را در آن سال ام و آن  
با برین عوید را در عایشه و فاطمه کرد و عبد الرحمن عایشه از وی بوجوه آمده بودند و در آن سال  
ابو بکر و مسلمان شد و گفت که جمیع از قبیله دوس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم رفتند و  
ابو بکر و در میان ایشان بود و در میان حدیقه و خبر مسلمان شد و هجرت نمودند و نام  
او عبد الرحمن بن ابی بکر بود با اختلاف اقوال که قبلیت او در جایی است ابوالا سود بود و آنحضرت  
او را نام عبد الله کرده کینست ابو بکر و در آنکه که یک داشت و با وی بازی میکرد و احادیث  
بسیار نقل میکند از آنحضرت و از اهل سنت بوده و مطایبه بسیار میگردد و روایت است  
که آنحضرت داشت هرگاه که دست میگردد خبر برون می آورده اند را احتیاج و در میان بسته  
بود و اینم که گویند آنحضرت دعا برکت بر وی خوانده بود و از آن جهت هرگز خبر ما نگذاشت و خود  
نقل میکنند که آن حضرت در غزای مدینه و خلافت نبی است گرسنه بودند و خبر صلی الله علیه و آله  
فرمود که یا ابوبکر چیزی داری که آری خرم را در آن نه هست فرمود یا و در بروم و دست مبارک

در آنجا نکرده و یک شنبه برون آورد و بر کتف و فرمود که ده نزار از صباب را بخوان خواندم و  
آنقدر و بر خور دند و بویان که کرده میخواندم و بر خور دند تا بخور دند و بر خور دند بعد از آن  
فرمود که اگر کسی آوری خرا که ده نزار کن و دست در آن برود هرگاه خواهی برون آورد  
اما از کونین ملین من چون فرا گرفته زیاد است از آن بود که برده بوم و نذر حیات زوال است  
صلی الله علیه و آله تا زمان عثمان از آن خبر میخورد چون او را گفتی زنانه از من فوت  
شد و آن حالت را بنظم کنی اناس هم ولی همان فوت الحجاب و فتنه ایشان  
ترتیب آن بداری اینست هر یک که از اهل بیتم مرا فوت همان و ایشان هم  
و ابوبکر و در مدینه و فاطمه کرد و قوی است که در عیشی در پسته من با آن با شمع و سبزه  
و امده اید **صلی الله علیه و آله** پانزدهم از سیم در بیان آنکه در سال سیم از نبوت بوده  
که سال ششم از هجرت باشد و در آن روزی خبر فتنه عفرین قریب ام حبشه و در آن سال در مدینه  
غزای خبر واقع شد و از خبر تا بدین هشت بریدست چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم به مدینه مراجعت فرمود بقیه ذی الحجه و بعضی از محرم در مدینه اقامت نموده و در آن محرم  
سپید سیاح بن غطفان را در مدینه حبس کردند و بجزای خبر فرمود و ام سلمه را با خود برد و چون  
بها فرستاد فرمود خبر بایان بامداد کردند و در کهای ایشان در حقیقت بود و در بار احصار کشیدند  
و در آن محصلت برون رفتند و سها و زینل بر دوش داشتند که با کاه پیروز را صلی الله علیه  
و آله دیدند که نزدیک ایشان نزول کرده بود گفتند محمد است که با کاه آمده بگریختند و بجا  
رفتند پیروز فرمود الله اگر خبر خراب شد بعد از آن فرمود که میان را از برای جنگ بستاند  
در بنده و در جنگ مردانه باشند گفت که آنحضرت علم را بر او داده و با حاجت مسلمانان  
رفتند و با اهل خبر جنگ بوستند و لشکر منظم باز کردند و در آن روز آنحضرت در مدینه  
داشت و بیرون فرمود اما بنقال بچرخ و ترغیب میفرمود و پیروز بگریخت و در آن  
خبر پیروز را فراغت و فتح نباشد باز گشت چون این خبر پیروز رسید فرمود که علم بدست  
مدی و مدینه خدای و رسول او را دوست دارد و او خدای و رسول او دوست دارد و  
راوی گویند که در آن وقت حضرت امیر انجمن روزی دیگر عروه جماعت مترصد بودند که یکی  
از ایشان صاحب رایت باشد آنحضرت سینه بن لایحه را فرستاد و امیر المؤمنین را طلبید و  
او آن روز در چشم داشت چون آمدار و دیان بیدار در چشم او انداخت فی الذکر و حضرت باقی دیگر



و بعد یافت و فرمود اللهم قه الحرة و البرد بار خدا یا اورا از گرم و سرد و روزگار نگاه دار و رستخیز  
را بدست او داد و فرمود که هر که چهره ای باشت و لغزت در پیش است و در عیب و خوف و در بی  
تو پیش است و بداند که ایشان در کتاب خود خوانده اند که ایشان پلای خواهند شد بدست  
نام چون برسی بکوس علی بن ابی طالب تا ایشان محذول شوند و او را برت نصرت شعار فتح آثار برد  
و مستحق ایشان شد چون بدر حصار رسید ازین طرف و حرب خجری مروی برون آمد و برین  
داشت و بر سر خود و فتح آباد را حایل کرده و پیری بدوش انداخت و نیزه بر دست میگرفت قد  
گفت خیر ای غریب شاکر السلام علیک تحریب بدستی که میدانید اهل خبر که من حرب نامدار که  
تمام سلاح و پهلوانی و نیزه می شود هر کس که در مقابل من درمی آید که کس را نرسد که من و قاصدیت  
غایدیش بدلیل سوار فرمود **انا الذی یمنی اعی خیر** گشت غایب است و در  
الکلمه یا الفین کل البذر من آثم که تمام نهاد و مرا حیدر کرد و دوسر که بخوبی فراموش  
بر نام و من از او در مبارزه برت هر چه نام می بارد را بنام پیش از قرار داده و هم او بخند  
و در حیرت در میان ایشان خطا شد پس علی عالی مبارزت کرد و یک حضرت بر او زد که خود بر  
داشت بر یک کتف بدندانهای وی رسید فی الغر از اسب در غلطه و خود را بر یک انگشت  
انگاه حضرت امیر آواز داد که من علی بن ابی طالب هر که اشوق مبارزه است در آید جای که با حرب  
بود که بکشد و در حین و بر شد و در حصار را محکم در بستند و یکی از انفتحات ایشان چون  
تمام علی بن ابی طالب شنید گفت شما مغلوب شدید و در قناب موسی بنین مرقوم است آنگاه  
چون در پوست و آنحضرت بر او انکی خود را پای قلعه رسانید و از سنگ و تیر باک نداشت و در  
کرد و حلقه در قلعه را گرفت و بقوت تمام بجایند و خدا جان در را از جای برداشت و در کتف  
مستورند که دست که پست مردانیت آن در را بسته اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
یک دست مبارک آن را از جای کنه بر سر زد و جبر ساخت و اگر لشکر را از آن بگذراند  
و ایشان با نمر برون حصار بکشد و در قناب و قتل و نارت انگیزند و خود و همه کس را بقتل آوردند  
و غنیمت بسیار گرفت و باقی امان خواستند و آنکه ایشان را بگذراند و هر چه بر سر تابانند از آن  
ایشان و دیگر چیزها از زر و موه و سلاح و امته و غیر آن از آن بپوشید و اگر چیزی پنهان دارند  
و طاف و درند در امان نباشند و چون کتب الی الحقیق که در پوست شتر نهان بود با نشت ازین  
ایشان را کنی کردند و زمین خلای ایشان مناصه فرمود و عبد الله را و احمدی رفت و حضرت

میکرد و فتح آن را میگرد و در آن غزا صیبه بیت الخطب را از جهت خود اختیار کرد و چون صیبه  
را آوردند و آنحضرت سرگردان شد که سر به خود بود و بعضی روایات آمده است  
که صیبه در خواب دید که یار و دشمن روی افتاد و با کتافین ابی الحقیق این حکایت بگفت و نورا  
عروس بود او گفت البتة آرزو داری که ملک نماز تر از من کنی و طایفه عت بدوی او زد و نورا  
بشش از آن جز گرفت و چون صیبه را بحضرت رسالت بردند بنواختن آن باقی بود پس که  
این صیبت او حال را بازگفت و گفت فی التفسیر عیض کفانه السج ای الحقیق بود و او را خصا از قناب  
و طاف آن کرد و آنرا انکار نمود و گفت مکان آنرا اعلام ندارم بعد از آن بودی آمد و گفت  
یا رسول الله من کی نام را دیدم که در حوالی آن خزینه میگردید و خبر نموده که اگر آن کتب پیش تو بود  
آنرا ترا بگفتم که گفت باقی فرمود تا آن خزینه را پیدا کند یعنی از پیش می برون آمد و باقی را  
انکار کرد و خبر او را شنید که باقی بدیدند و پسینه او را با کتف میبویخت و او قبول کرد  
بعد از آن رسول الله او را بخدمت مسدد داد تا در عوض را در خود محمودین مسدد او را  
کردن زد آنرا که صیبه از جمله بدید و با بود اول بدیهه الکلی پسید و بعد از آن آنحضرت  
او را بر سر خود آرد و در کمان آورد و عتیق او را صدای ساخت و قوی است  
که صحت اسیر از حیره باز خرید و به پیش ام سلمه فرستاد و او را ساز کرد و آنحضرت در ولایت  
او خلافت را بخواند و روغن و کتف ضیافت فرمود و در آن غزا حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله زنان و بچه را مسدد داد و قیامت زن در آنجا بودند و در آن غزا زینب بنت ابی  
زوجه سلام بر من مشک سفندی زهر آلود کرد و برای حضرت آورد و از آن تناول فرمود و در آن  
آن بسوزن آمد و گفت یا رسول الله من زهر آلودم و پاره در دهن مبارک داشت و می خایند  
بیداشت و نشین را خورد آنرا مرد و بخت آن زن را طاف فرمود و او را فرار کرد و او را قتل  
فرمود و روایتی است او را عفو کرد و ازین صورت بعد از فتح خبر بود و اهل شت که بیدار آن  
سفر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب رفت و غایت از خواب بیدار شد و صبح کرد  
از اصحاب پدرانشند و او را قتل کسی رساند شد خبر بود دید که آن عیب طالع شده از انزال  
پرسید که چرا ایام کردی گفت آن خبر تو غایت شد بمن خبر غالب شد و بعد از آن رحلت نمود  
و در محل دیگر از فرمود تا فضا از آن فرمود که کس که نماز را فراموش کند چون بایاد  
آید باید که خطا کند که حق تعالی که اتم الصلوة لذری اما نزد بعضی از امامت انی مشرب این قول



نمانست که غار از وفات شود اگر در چشم او خواب بود نماند او بیدار بود و در انزال انقباض  
بعد از غروب از برای امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کنند از امام بنی عباس بدو روایت  
که روزی سر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار علی علیه السلام بود و وحی نازل شد و انقباض  
غروب کرد و امیرالمومنین از دیده بود که سید باختر است که از دیون کوشی بخلی شد حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی یا رسول الله از دیون کوشی نه باختر است که از دیون بعد از انقباض  
الحی علی در طاعت تو و رسول تو بود و انقباض را باز کرد ان امام بنی عباس گفت بعد از ان  
دیدم که انقباض که غروب کرده بود و طلوع کرده بود که انقباض و طلوع از برای امام است و نماز  
عصر ادا کرد و در صبح خبر بود و علی گفت که این حدیث ثابت است و راویان آن  
ثقات اند و امام خیر است که او با شوهر خود جبرائیل بن جوشن بخیر رفت و عید الله  
و عید الله در آنی نصرانی شد و امیرالمومنین را سلام ماند روایت کنند که امام جیسب گفت که در خواب  
دیدم که صورت شوهر عید الله بعبادت و طاعت می بود و ترسیدم و گفته حال وی متغیر خواهد  
شد چون با عدا کردم شوهرم گفت هر چند امتیاط کردم بعد از این که خیر اینی دیگر میداد  
و اولیای دین بودم و بعد از متابعت دین نکردم و این زمان باز نصرانی رفتم که من  
که این بدست من و انی که دیده بودم با وی مانده و در وی مؤثر شد و بر شرب مدامت نمود و  
در آن حال مرده و دیگر خواب دیدم که شخصی با من گفت با امیرالمومنین و در آن منزل بودم و غیر  
بر آن کردم که حضرت رسالت بر اینی خواهد آمد و چون خدا من بگذشت ابرو من که انقباض  
بر رسالت پیش من آمد که انقباض بجای میگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشته است که هر که از پیغمبر  
بوی دم و وکیلی بدارد تا عقد نکاح کند حق تعالی ترا بخیر انبشار دهد و خالد بن سعید بن عباس  
را طلب کردم و او را وکیل گردانیدم و از پیغمبر رسالتی از فقره و جمعی غفلان و چند دیگر خبری  
نبرد و کانی مادم و چون شب شد بجای جمعی از آل طایف جماعت مسلمانان جمع کردند  
تا انکاح ام جیسب کنند چون کرد که اندک خطبه خواند و چهار صد و نوار زر در میان آورد  
و صدای وی ساخت و او گفت در این سخن کردم و بنیاد دین را بر سر و بستاد  
و ان زر را بپایان گوید و صدای وی ساخت و او گفت در این سخن کردم و بنیاد دین را بر سر و بستاد  
با هر بوی فرستاده بود باز داد و گفت ملک من بگویند داده که من از تو سخن قبول نمانم اما  
نقود دارم که چون حضرت برسی از من بپایان برسانی و بگوئی که من مسلمانم و او متعجب است

کرد چون حضرت رسالت رسیدم حال حکایت نکاح کردم و سلام ابرو رسالت بدین فرمود و  
گفت علیا السلام و رفته اند و بر کاه و ام جیسب چون بدین رسیدی و چون رسالت بر سر رسالت  
و در انزال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عمره را فضا کرد چون ماهی القدر دید و روز  
تا اصحاب احرام عمره فضا بپوشید و هر که وفات کرد بود و دیگر مسلمانان نیز فضا بپوشید و هر که  
عمره و غیر از آن فرمودند و ابو ذر غفاری را در مدینه خلیفه کرد و حضرت شمر بن ذی الجوشن را در مدینه  
بن جندب اسلی را با بدایا نصب فرمود و سیلاح و زره و اسباب با خود برداشت و چند  
اسب با ایشان بود و قریش از آنکه بر من رفت و من که خالی از انقباض گداشته بودم که عید الله  
و حضرت از ان فضا بپوشید و بنی سبند ملک فسطح و رفت و عید الله بن رواج زمانه  
او در دست داشت و حضرت ابی که بیان میرفت تا جبالا سود را مسی که در وفات و انقباض  
بر مالای که بیان گفت و سر و زدن که انقباض فرمود و بر من سیاح مسی که در وفات و انقباض  
بن جندب از قریه رفت و انقباض گفت که من که انقباض فرمود و بر من سیاح مسی که در وفات و انقباض  
نماند که که سیاح مسی که انقباض فرمود و بر من سیاح مسی که در وفات و انقباض  
و در دست نزول بود و در انزال میبویانست عاشر را در نکاح آورد و این بعد از انقباض  
از فقره فضا بود و عباس را و از برای حضرت داد و میبویانست خواهرم و لدر عباس بود و آخر  
قرین زمان ان حضرت بود و در برین زفاف ساخت و الله اعلم بالصواب

**در بیان انقباض رسالت و ایم از وفات بود که سال**  
پشت از نبوت باشد و ذکر غزاه و فتح و منین و طایف و ولادت از پیغمبر بن رسول الله صلی  
الله علیه و آله و سلم و اسلام عربین عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه که در سفر از انقباض رسالت  
رفتند و مسلمان شدند را وی گوید که بعد از قرای خندق عربین عاص با جمعی از قریش بنی  
رفتند و پیش بجای میبویانست و او را دیدم که از حضرت رسالت مغلوب شود و باز کردند  
بدر او خود و اگر غالب شود بدست وی رفتند و بدعا را اسلامت بدر برد و در انقباض رسالت  
که عربین امیه مغری از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیه پیش میبویانست  
عربین عاص بعضی از قریش رفتند پیش بجای میبویانست و سجده کردند که رسول الله پیش تو آمده  
میخواهم که او را با پیواری که او را بقتل ابرم بخانی را بسیار بداند و بر روی خود پشت زد  
و گفت رسول کی که انانوس ابرم بوسی می اند بوسی می آید و تو هم که قتل کنی و الله که او را



حق است ای مرد اگر تو نجاست بنحو این می آید او شو که بر تمام نما افغان غالب خواهد شد او گفت  
تو از قبل وی با من چیست اسلام میبانی گفت آری پس دوست دراز کرد و با وی با سلام بیست کرد  
از اصحاب پوشیده داشت و از چشم متوجه حضرت رسالت شد و در راه خالید بن ولید را دید  
که از کلمه متوجه بنمود پسید که بیا بروی گفت و حاضر شد لیکن مرد بفرست میخواست که مسلمان شود  
بفرست من نزد اعیان دارم هر دو رفتند بعد بنده و آن حضرت بیست کرد و مسلمان شدند و در  
سال اندر ای آنحضرت میزبان شدند جابر روایت کند که چون آنحضرت خطبه میفرمود دیگر میکرد  
بر جوب غلی که در مسجدی افزاشته نبود و او را بر پستی نصب کرده بودند و او را غازی  
گفتند و چون آنحضرت سال دار گشت از ایستادن در حالت خطبه تنگی می آمدند طلب نما  
کردند که از جهت وی منبری بساز و زنی از انصار بود عایشه نام و غلامی داشت بخارا و نا  
آورده اند آنحضرت فرمود که غلام تو می توانی که برای پیستن من جوب پاره چند بر من متعل  
سازد گفت بلی او رفت و فرمود که غلام از برای رسول الله سه پادیزی ساخت و آورد  
و آنحضرت روز جمعه بر آن منبر آمد و خطبه خواند چنانچه شوق شد و بزرگواران را در میان  
الطافان آن آنحضرت چون ناله او شنیدند از منبر فراموش و دست مبارک بر خنجر نهادند  
سبب ناله چیست گفت و انوشاه سبب مخافت از من چه بود و چه خبر روی نمود آنحضرت  
فرمود که من از تو را خیم و تو اضطراب میکنی که من دعا که که فردا تو در حق با منی در محبت که  
مؤمنان از تو محظوظ نشوند و در حرم من با منی و او را تنگی کن و او را وی گوید در آن وقت  
که آنحضرت او را دیده میداد ناله او کم میشد چنانچه ناله اطفال که بواسطه مادران را ایشان را  
شیر دهند و باز آنحضرت بفرمود و چون مسجد از حال کرد اینند ای من گفت آن جوب را  
برداشت و در حانوی ناخیز بخورد و فرمود که در حادی الا اول انسان لشکر را بخورد  
ارسال فرمود و موت نزدیکی یافت و باقیان نزدیک سعد و مشی روایت کنند که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم حارث بن عاز و ی را با نام به پیش بیا بصری فرستاد و چون او در  
نزد او رفت و جلیل بن کهر و غلامی او را کوفت و قتل کرد و بعد از این شخص مسیح فرستاده رسول  
الله را کشته بود و بر آن حضرت خطبه خواند و لشکر را زمین فرمود و ایشان سه هزار کشته شدند  
و گفت که امیر لشکر بنیدین مارثه باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابی طالب اگر او زنده بماند  
فصلان بر امیری که خواندند نصب کنند و ملی میسر ساز فرمود و نامه اولیای مشایخت افغان

عوی

مرد را که کشته شد

نمود و بایستاد و ایشان را و اولی که در قبیل حارث بن خیز روید و اهل بخارا با اسلام دعوت کنند اگر  
احباب کردند و با و الا حارث نمایند و خود مراجعت بدین فرمود و چون ایشان از مدینه بخار  
نمودند و عثمان آگاهی یافت و شجیل زیادت از حد فرمود و جمع بود و توحش اسلام شد  
و در نموده ایشان با ایشان رسید و چندان لشکر بود که مسلمانان طاقت مقاومت با ایشان  
با ایشان نداشتند و آنحضرت شجیل کرد و بنده فرمود و حضرت زید بن حارثه کلمه داشت و در  
محاربت برافراشت و بسیار کوشش کرد و چون لشکر بسیار بود جمعی کمر زدند و او را شجیل کردند و بعد  
از آن حضرت ابی طالب را بر گرفت و در معرکه در آمد و است بی کرد و پیاده با ایشان جنگ در  
در پوست و آن اولیای بود که در اسلام می کردند و در جنگ مرد دوست او را انداخته بینه حار  
داشت و بنزد دیگر دانا و بنزد شهادت شجید بعد از آن عبدالله رواده شد و در آن  
می که کوفت مقاومت و دست ندارد اما بخاطر شجید که بنده فرمود که اگر ایشان شجید شوند تو هم را در  
پس گرفتن را بخوان ایشان را که که نمائند علم رسول الله باشد عام داشت و روی بپوشه آورد  
و او را بپوشید و در آنکه و لشکر با اسلام اتصاف کردند و مخالفان را با بری نصب کردند  
او علم گرفت و کوشش میکرد تا خود را و لشکر را از ازمه که بیرون آورد و باز گشت و در  
مدینه نهاد و اهل مدینه نهادند چون دیدند که ایشان فتح نکرده و باز گشتند بعضی از منافقان  
ظمن کردند و بر راه ایستادند و برایشان افتادند و میگفتند ای کوششگاه راه جدا می کنند ای  
آیند ایشان بخار رفتند و از شرمندی بیرون می آمدند چون این خبر رسید فرمود که بایاید  
از آن یاکل نه از اندک ایشان کردند و فرار از این وایت شدند و از آنکه جرح شهادت ایشان  
برسد که حضرت بفرمود و خطبه میکرد آنکه از هر دو بشم مبارک او روان شد بعد از خطبه و اصحاب  
از سبب که بر سر سینه فرمود که دیدم که زید بن حارثه علم گرفت و شجید شد و او را مومنی بود  
و اندک زمانی نماند که من بزرگوارم و دیگر جعفر علم برداشت و او نیز بهضای قدس رو آورد  
و آنحضرت در شان جعفر میفرمود که در خلق و غلامی مشابه من بود و پس از آن عبدالله روید  
علم گرفت و او نیز شهادت شجید و لشکر اسلام باز گشتند نقلت که آنحضرت فرمود که  
در او افتد دیدم که در پشت سینه را نصب کرده بودند و از آن رفت برابر بود و یکی نشان کلاه  
تر در او عواجی بود و شتر رفت دیدم که بران دو نمک باندی زید بن حارثه نشسته و در یکی  
چیز و بعد و بالی از دلان با کوشش کان بران میکند و بران نمک کعبه عبدالله روایت شد



از منبر فرمود که این دو بال از اجاست است بهیچ آن و دوست بن داد و اندک در مسر که اندک  
و او را ازین جهت جعنه بگفت و بپای کوهی سخت جدا است بن روایه برسیه و گفت چون به  
و بهر شخصه شد من سرود ختم و داعیه ای که که بفرمودم که بخود کنم که حضرت فرمود که بعد از  
شهادت ایشان تو ظهور را در دستم و من که در آن کشته شدم بواسطه آن تر و دشت من کوه  
است متولد است که حضرت بعد از بیخامی فرمود که ازین کوهی فرمود و اسباب است عید من زن بهر  
بود و طلب و گفت که کوه کمان جبر کمان اندک باشد از ایا را ایشان از د حضرت آورد و فرمودید و در  
برشان آفت و آب از دیده حضرت می چید اسفانست بارسول الله امر و فرمودند آن جبر و  
بنان می نوازی که ایشان از اندک از من فرمودند حضرت فرمود و او را شجده اند اما از  
بخودی فرمود و او در زمان بروی کرد آمد و غار را کرد و حضرت ایشان را است  
می داد و اسباب است و ازین کوهی که ایشان را می داد حضرت فرمود و من از حال فرستاد  
جبر و من ولی متولی و مددگار ایشان در دنیا و آخرت و از آنجا برون فرمود و دلمی رایت  
ایشان کردی و هر چه کردی بعد از آن خانه ام ایمن فرمود که زن زید بود و بعد از زینب  
پسر ام ایمن را زنی بود و او را اسباب است زید از زید بود و ایشان را رسید و از برای زید بسیار کرد  
و هرگاه که کسی را اصحاب گفتند که این کوه برای چیست فرمود که این کوه جیب است بر جیب  
و قسبه ایشان بود که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله او را در بعضی از غزوات با ساری گرفته  
بودند بعد از محنت اساری او در راه آن حضرت واقع شد و بعد و پیدا و با قوم می آمدند  
نک اساری نایند من بدیش را از آن حضرت طلب کرد آن حضرت فرمود و او را بگویند که  
اگر قبول می کند و ندان از تو می پشام او پسر را برون تر جیب کرد و پسر را بگویند که من می خواهم که  
اسلام بر میان بندم و در خدمت حضرت رسالت باشم این سخن برید و او را انداز و پنداری  
خست چون این خبر آن حضرت رسید او را آزاد کرد و به پیری قبول فرمود و او را چندگاه زینب  
بن محمد می گفتند آیا که ما کمان نهاد با احد من بر عالم نازل شد بعد از آن زینب بن جاره می گفتند  
و احد را دور رمضان اسال غزای فتح و واقع شد و سبب فتح شد آن بود که پیش از  
فتح میان قریش و خوا به عالم صلی الله علیه و آله و احدی و صلح بود چون بیست و دو ماه از آن صلح  
گذشت که در مدینه بود راه عثمان و اولاد قحطه ازین کوه طلب مدد از قریش کردند که محاربه  
با بنی خزاعه کند و ایشان را بر و صلح مدد کردند و متوان بن امیه و ثعلبه و دیگر با ایشان بودند

[illegible]



حرکت بود که تو کردی مگر منافق شده گفت زبیر رسول الله از ابله عیال خود پرسیدم و منادی میداد  
 که من منافق نورزیدیم و برخواست که من کردن او را میزنم آنحضرت فرمود که او از ابله عیال است  
 و اهل بدر تر خاند بعد از آن آنحضرت اعراب بنی اسلم و غفار و خزیمه و بنی نضله و بنی اسلم را  
 دعوت فرمود و بعضی در مدینه حاضر شدند و بعضی در راه آمدند و گفتند و مسلمانان در آن غزوا  
 ده هزار نفر بودند بعد از آن ام مکتوم مادر مدینه علیه السلام را که در غزوات و در محاربتها و در میان  
 بعد از غزوات و در میان با دوست مردم مقدم شناسا سخت و در تقدیر کلمه آنحضرت تمام را بر او  
 و منتهی شد که شب به تمام در منزل الطمانین نزل کرد و آنحضرت اصحاب را گفت تا ده هزار جا  
 آتش افروز شوند و فرشتگان از آن حال خبر بدهند اما از کار خود اندیشه داشتند و ابوسنیان  
 بن عرب و بن حرام و بن یزید بن ورقایه و بن مکره و بنی نضله و بنی اسلم و بنی حرام و بنی اسلم  
 در راه آنحضرت رسالت رسیدند و در آن موقع میگفت و ای برادرش اگر تو بفرستی که بروی  
 و از شما امان داده باشند که بکلی ترش مال شوند و دیگر از ایشان غافل باشند که بدیدند  
 و بر سر او شدند و رفعت و با خود گفتند شاید درین راه بهر کسی یا خاکری یا غز و بر او را بر سر  
 تا اهل بدر را ازین احوال اخبار بدهند چون باران رسیدم و درین اندیشه بودم که ابوسنیان باید  
 بر در قاصد است هر از انشی چنین ندیدیم و بدین وضع لشکری نشینیم بدین گشتی غزوات  
 که از آن جنگ می افروزند ابوسنیان گفت و الله که ایشان باشند و من ابوسنیان را نشانم و گفت  
 یا با منظر و او نیز را نشانم و گفت ابوالفضل گفت آری پدر ما درم فدای تو ما چه قصه است  
 گفت و ای برادر ابله که اینک حضرت رسالت با سپاه بکران متوجه قحط است اگر بیایند فی  
 المال کردن ترا میزند گفت جاره چیست گفت عقیبت من و او را شناسید ترا پدرم و از برای تو  
 امان طلبم و برادرم و بشک اسلام رسانیدم و آنحضرت را خبر کردم و عرض کردم و بشک اسلام  
 داشت که آنحضرت او را بشکین اشارت کردند و من او را حمایت میکردم تا آنحضرت را از  
 گفتن آن در گذرانیدم نگاه آنحضرت فرمود که ای ابوسنیان وقت نشد که لاله الا الله بگو  
 و شکام در میان که ترا کردن بر ندیش مسلمان شده و کلمه نوحیدنا جاریست اما اولاد و ابناء و ابا  
 ال رسول کردند آنچه که در دنیا بگذرد گفت مذکورست و بعد از اسلام او عباس گفت یا رسول  
 الله ابوسنیان در دست که عروجه دوست میدارد چون نو مسلمان است او را منجی ازانی  
 فرمای فرمود که هر کس که در خانه ابوسنیان باشد در امان باشد و هر کس در خانه خود در بندد

که برای رسول الله  
 عباس گوید من کلمه وای  
 بر تو مسلمان نشویم  
 از آن م

در امان باشد و هر کس که در مسجد الحرام باشد در امان باشد و آنحضرت با آن حضرت لشکر که همه  
 در مدینه بودند و تمام داشتند و بر اسیان خوب سوار بودند و راه میگذشت و آنحضرت غایب  
 سپاه در آن روز بجهت بود چون بگذریدند فرمود که عباس ابوسنیان را برای که در جنگها  
 برد و مدار تا این لشکر و بگذرد او را برود و در این محل داشت و قبله قبله میگذاشتند و ابوسنیان  
 می پرسید و عباس فرمود میگردانم قایم داشتند و ابوسنیان خبر شد از آنکه آن گشت  
 ابوسنیان الله کار را در زاد نو بالا گرفت ای عباس گفت بلی کار نوشت و بهر دو وقت بنگاه  
 رسیدند ابوسنیان آواز زد داشت و گفت ای جماعت پیش منم رسول الله لشکری آورده  
 که در اطاعت آن نیست هر کس بجان ابی سنیان در رود در امان است که در خانه از آن فرست  
 که گفت هر کس که در خانه خود در بندد در امان باشد و هر کس که در مسجد الحرام باشد در امان است و هر کس  
 از آن من مشرق شد و پناه بخانه یا مسجد بردند آنحضرت چون داخل میشدند در هر کس  
 دشمنی میفرمود و فرمود که بفرستند و بهر ازین دیگر که من بفرستد از درون میماند  
 بنی حرام و او را بخت و زن او از برای وی امان خواست و امان یافت و باز آمد و مسلمان  
 شد و دیگری بنی اسلم بود و دیگری بنی عبدالمطلب بن سعد بن ابی العقیق و او برادر  
 عثمان بود و او از برای وی امان خواست و دیگری بنی قیس بن خضابه بود و دیگری بنی عبد  
 لاس بنی او را قتل کرد و دیگری جویر بن نفیل بن قحطی بود که امیر المؤمنین او را بقتل آورد و دیگری  
 عبدالمطلب بن هلال بن حطل بود و او برادر اکت اما از آن چهار کاتبه بکی بخت و عتبه بود  
 و او غلبه فرست و مسلمان شد و گفت اسلام او و خاندان در مرکز العرفان مذکور است آن بود  
 که چون این حضرت از بیت مردان فرستاد و در مدینه فرستاد و بیت زمان است خیال فرمود  
 مرویت که دست مبارک در طرف آب میخورد و آب پستی ایشان و دروای آنست که بطریق  
 مصافق ایشان بیت نمود اما بجزی در دست مبارک بچیده بود و در مقام صفایست بود  
 و در داخل آن مقام بود و میو و حب با آنها الذین امنوا اذا جاءک المؤمنات ساینک  
 و عذر داخل آن مقام بود و میو و حب با آنها الذین امنوا اذا جاءک المؤمنات ساینک  
 بیعت میداد بشرطی که در آنکه مذکورست در اینک که خود را در سلک زنان کشید چنانچه  
 که او را نشانست و در در این بیعت در آمد آنحضرت خود را جماعت زنان من شمار بیعت میداد  
 که از آن بیعت شرط اول آنکه شریکهای تعالی یارید و مذکورست در بیعت مردان این بیعت  
 که از آن بیعت شرط اول آنکه شریکهای تعالی یارید و مذکورست در بیعت مردان این بیعت  
 که از آن بیعت شرط اول آنکه شریکهای تعالی یارید و مذکورست در بیعت مردان این بیعت

زام











پس از پس مدتی رخاست و گفت بار و بی الله عز و جل و سوت قوت فزای از حضرت چون آن  
حضرت بشنیدند بسیار مبارکش را فروخت و باز خرمن و غصب گشت اگر من راستی نگفتم پس که گیتی  
خواهد کرد پس مسلمانان خواستند که او را بکشند آنحضرت فرمود که او را بکشید اگر بدو یا را می  
چند که او را بکشت از زمین بر نه انداخت و ایشان را بر سر تن خنق مثل از خود پدید آورد و طاعت  
ایشان آن باشد که در ایشان مردی باشد که سیاه یا ناقص دست کرد دست او مانند سبزه  
زنان باشد و امیر المؤمنین علی علیه السلام ایشان را در غزای مؤمنان پیش آورد بعد از آن جمعی  
از جوانان آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله تو بهترین خلایقی و زمان فرزندان  
ما را بباری کشته اند الاناس داریم که با بار و بی با اموال آنحضرت فرمود که از مال و بی کسی اختیار  
کنید ایشان کسی را اختیار کردید پس آنحضرت برخواست و حق سبحانو تعالی را حمد و ثنا گفت  
و فرمود که جانید که برادران شما آمده اند و طلبی میکنند من مصلحت خبان می بینم که بی  
ایشان باز ندیم هر کس که برضا و رغبت باز می دهد بدو و هر کس که نگیرد بدو و از آن گزاشت  
دارد و در حقش از بدیها بجا میگوید دین باب او باشد و جمعی از مسلمانان برخواستند  
که راضی شدیم کسی را باز خرمن آنحضرت فرمود که من راضی از غیر راضی نمیدانم باز کردید تا اینجا  
شما باینکه بدین رضاد بدار ایشان باز کردید و پیشوایان از فرشتا و دنیا با حضرت رسالتی  
اند علیهم السلام گفت که خوش دلیم و رخصت دادیم که کسی را بپیش قدم آنحضرت فرمود که اگر  
بر حقن گماست گفتند در طاعت فرمود که اگر مسلمان شود یا بدو مال و خیال خود را تصرف  
نماید و صدقش و دیگری بدیم پس خبر جمعی رسانیدند او فی الفور آمده شرف اسلام یافت مال  
و خیال و صدقش و دیگران تمام ایستاد و آنحضرت او را مسلمانان قوم خود و اهل این ساعت  
و در انصال در راه شوال غزای طائف واقع شد چون آنحضرت از حنین متوجه طایف  
شد خالد بن ولید را با جمعی از پیش لشکر فرستاد و وقت قوت حصار و تیرنه اسباب یکساله  
بودند و در نزد یک حصار ایشان نزول کردند و از حصار بر مسلمانان تیر باران کردند و بعضی  
از مسلمانان با آن شدند و عبدالمعتز بن ابی بکر در آن راه را مجروح شد و اثر آن جراحت بر وی  
ماند تا وفات یافت و چند روز آنجا را حصار کرد و قوی است که باز در راه و منجوق بر پای  
کردند و منادی بفرمود که هر کس که از حصار بیرون آید از دست و قریب بفرستد  
مردم چون آمدند از آنجا یکی از او میگوید که مرفود آمد و گفت بی شد حق تعالی بخیر خود

را به طاعت رخصت فرمود پس مسلمانان را گفت مرا جنت کنید گفتند بخانه خود  
بازگردیم فرمود که پس بجای بکشد و بگوید که من رخصت شد و بفرمود که من آمات  
کنید و نماز آن شدند و در انساب که اگر حضرت نمک کندی را در نکاح او بود و بگوید  
در روز فتح که کشته شد بعضی از زنان آن حضرت با وی گفتند که شرم ندارم که زن من  
میشوی که بدست رگشته است و او با پیغمبر گفت ای خداوند منم که او حضرت او را طلاق  
داد و در ایام انساب از پیغمبر رسول الله وجود آمد از مادر و سلمی و بنی قریظه او بود  
و چون از پیغمبر وجود آمد بیرون رفت و با شوهر خود ایو را بیعت گفت تا بشارت بر حضرت رسالت  
و حضرت نمازی عوده بوی داد و در روز فتح عقیقه کرد و او را ابراهیم نام کرد و موسی سر  
تراشید و باقره موازنه فرمود و صدقه داد و گفت تا آن موسی را دفن کردند و زمان  
انصار را بجهت رضاع او با یکدیگر خصومت و نزاع کردند و آخر بام برده قرار یافت او دست  
مستند بود و روز پنجشنبه او را گرفت و از پیغمبر و از پیغمبر و از پیغمبر و از پیغمبر  
و در زمان دیگر بواسطه پیغمبر حضرت که سرگردان از پیغمبر متولد شد و بنی آمد و گفت السلام  
علیک ای پیغمبر و در احوال انساب از پیغمبر که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا  
بنام که و غالی اعلام **فصل ششم** از پیغمبر در بیان آنچه در احوال است و در دوم  
از نبوت بوده که سال آن از نبوت باشد و ذکر خود و قصه خود که ذکر نبوت است و حدیث  
بن مالک و حج ای که و قصه پیغمبر آن بود که حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم  
فراری را با پیغمبر سوار از پیشتاد بر سر ایشان که آنسواران غیر مهاجر و انصار بودند که  
میرفتند و روز پنجشنبه می شدند و پیغمبر در صحرای کربلا که بود و در کربلا که بود  
ایشان در فراخی می پیچید و باز و زن می گوید که را بر سر ایشان که بود و بعضی از  
و بعد از استرقی ساختند و ایشان را بدیدند و در محبوس داشتند و پیشوایان پیغمبر  
بن حاجت و ذریه بن بن حاجت و ذریه بن حاجت و ذریه بن حاجت و ذریه بن حاجت  
چون ایشان را بدیدند که آنرا باز کردند و ایشان را بنحیل بدیدند و رسول الله رفته و گفتند  
محمد بیرون آئی و قوی آنست که تو دیار میشتاد و بدیدند و بعد رفتند و بلال را بنحیل  
میگذاشت و خلافت انتظار می کشیدند و ایشان را بنحیل نمودند و ندانند که یا محمد بیرون  
آئی و بلال را جنت گفت و باز کردند و آنحضرت رسالت رفتند از بن حاجت







و مشربان که در روز شام غلبه برین اهل اسلام بودند و در آن غرض هیچ جنگ نشد الا فتح دوم  
الحمد لله و هرگاه که آن حضرت بعد از آنکه میفرمود چنان می نمود و آواز می انداخت که بجز مقصد  
میرود اما در غزای بوی که آنکس را فرمود تا مسلمانان در سارنگ بجای باشند که سوزی بنیاد سخت  
سخت و دوز در آن بود و تمام قبایل عرب را مد طلب فرمود و در آن وقت همه مسلمان بودند و  
تحرک میکردند و در آن وقت که در آنجا رسیدند و آن ترغیب تمام کرد و ایشان را نشان صدقه بسیار داد  
بنظر او سارنگ را که رفت و هر کس بفرست و ملاقات خود میداد حتی زنهای او را که کثرتی و  
گوشواره خود میدادند و شوهران را قیام میکردند و حتی سخت بود و مردم مشت بسیار داشتند  
اما وقت غار در رسیده بود و بدان واسطه بعضی تعلل میکردند و آن حضرت چون مشاهده تمام  
داشت در آن غزای و سعی بسیار فرمود و قریب سی هزار کس جمع شدند و در شینه الوداع فرود آمدند  
و از آنجا که در آنجا رسیدند و در شینه الوداع آن حضرت از لشکر دور افتاد و بود و در آنجا  
در قنصل پنجاه آن حضرت بودند و ناکاه چون ماه رخسار در بالای تپه برآمد چنان بن شایستگی  
خلیج اندر زنهای آن من شایستگی الوداع و جب الشکر کلینا که ما مستدواع و صبرین  
در آن غزای تعلل میکرد و آن حضرت او را ترغیب می فرمود و او ایامین خود که مرگذازد و در وقت  
میدان زید و پسر او جده الله او را ملامت میکرد تا آیه و منه من قبول انذار لا تعنی الا فی الشیبه  
که غلط نازل شده او در ایستاد و مردم را از آن غزای منع میکرد و میگفت که از کمالا که او  
شد و بعضی در جواب آن حضرت میگفت که اگر با بنایت است او دارد و درین وقت رفیق  
است است غلبه برین آنکه از آن نازل شده و معنی مرد صالح رفتند و گفتند رسول الله مرگوب  
نداریم که در خدمت پیغمبر و ازین حال پریشان انوار الیم آن حضرت فرمود که من مرگوبی نمی دانم که شما  
را باور کنم و ایشان را از کد انداختن باز کردید و گفتند و گفتند که از دیدن مرگوبی که در خدمت ایشان  
دیدند که کبریا از ایشان بر نشاندند و بجای که ماندند و جمعی دیگر از اهل تنافس آمدند و از آن  
طلبند آن حضرت اذن فرمود و ایشان را بپشت شدند و بعضی از اعراب آمدند و گفتند که  
فرمود و جده الله بن ابی سلول بالشکر و هم سوگند ان از میوه و منافقان رفتند و در مقابل باب  
نزد آن کردند چون آن حضرت از آن منزل اقبل فرمود و جده الله بنی با جماعت منافقان باز کردید  
و گفت بغزای بنی الاصره می رود و آن غزای پس دور است و پندار که باز می رود و الله  
که من چنان می بینم که فردا اصحاب او جلد مقتد باشند آن حضرت چون متوجه بوی شد علما را

ساز فرمود و هر یکی را یک قسب فرمود و چون میداشت که در آن غزای احتیاج بیک نفر بود  
حضرت امیر را جلین ساخته بود و از مدینه بیرون فرمود چون منافقان دیدند آن حضرت امیر را  
تلافت مدینه داد و آنش جسد در محاصره ایشان افتاد و گفتند که رسول بواسطه آن امر را در  
مدینه گذاشت که او را دشمن داشت و اکنون از دوری میگردند و نمی خواهند که او را بکشند  
حضرت علی چون این سخن شنید مانند طغی در خود بچید و در صدد ملامت درید و بنزد آن حضرت  
شتافت و سر بر پیش این را از رانجا گفت حضرت رسول ای رفیق بگو که کشت باز کردید بنی که از  
من بدی که مدینه خلاصت ندارد که در خلافت کند الا من و تو و تو حلیفه منی و را بیل  
من و در خانه بجزرت و در میان قوم من آیا راضی هستی که با منی تو نسبت من بنزد باری بگویی  
بوی الا که آنکس بجز بوی خود اید بعد از من بنی مرجه باری را نسبت بوسی حاصل بود از خلا  
و غیر از آن حاصل است نسبت من الا بنویت باز کرد و صبر پیش کن و ازین سخنان اندیشه کن  
امیرش باقی باقی باز کردید و آن حضرت طریق بوی که در نور دید و بعضی از مسلمانان بی نقای از  
بجز نقای نمودند و از آنجا که کعب بن مالک و برادر بن الزین و بلال بن ابیه بودند و آن حضرت  
برای دومین بار فرمود و دلیل آنست که مدینه غزای بود و بعضی از مردم در آن راه باز میگذاشتند  
و غیر حضرت میرسانند و میفرمود که بگذارید که اگر ایشان چیزی باشد با شما می شود و الا که  
خدای تعالی شما را از ایشان خلاصی دید و جمعی از منافقان با میدیست با رسول الله رفتند  
و بعضی از ایشان تجویف مؤمنان میکردند و قنصل گفتند و میفرمودند ایشان که مستدواع شد  
و بعضی کلمات بی ادبانه در حق حضرت رسالت میگذاشتند چون بازی رسانیدند بر رفتند و حذر  
میخواستند که ناگه ایم و انگار میگذاشتند و قرآن در شان ایشان نازل شد و آن حضرت  
در آن سوز میروند و در آنجا میفرمود و جده الله بنی که کبریا را نماند و از آنجا که  
بود که چون آن حضرت بوادی بوی رسید فرمود که امشب با دی سخت و درید باید که کس سخا  
بجز و شتر را از انوبه بندد و در آن شب با دی سخت آمد و بیکر نجاست الا و مردانی  
را بیکر بکس حاجت و در راه او را تنافس کردند و دیگری بطلب شتر رفت با او را برداشت  
و بگوید که انداخت و آن حضرت دعا فرمود و خنای از او را بیل شد و آنکس بگوید که ای قیام بود  
چون پیغمبر را حجت فرمود بنی او را بنی طایفه بر رسول الله آوردند و معز و دیگران بود  
که چون از حرج رخت فرمود اب ندانستند و حتی که نزول نمودند اصحاب از آنجایی که بایست میبودند

ند



روی بشکله آورد و عافیه بودی الحال ابریدید آمد و باران باریدن گرفت چنانچه آب روان  
شد و ایشان آب آشامیدند و راوی میفرمودند که در وقت آن نیز بر آب شدند با انعام و دیگر چیز  
انکه در آن وقت چنانچه شد و زین بن الصبیح یکی از یهودیانی که قتل شده بود و مسلمان شده بود باز  
فرستادند که حضرت محمد را از آسمان میدادند و غنایند که ناله او مضمونی بود که در کتب معتبره است این  
چیز خبر رسید گفت و آنست که من غیب نمیدانم مگر آنچه حق تعالی امر از ان اعلام کند و این زبان  
مرا انبار کرد که در فلان کوه در فلان دره است رفتند و باز آوردند و معجزه دیگر آن بود که آن  
حضرت فرمود که فردا جاشنگاه بین تو ای خواهر رسید و هر کس که رسیده است بر آن  
آب ننهد من بایم معاد گفتم چون رسیدیم دور از پیش چشم رسیده بودند و از ان اندک آب  
بجوید چون آنحضرت رسید گفت دست باین آب رسانیده اند که گفت آری فلان و فلان  
ایشان را نزد فرمود بعد از ان گفت تا اندک اندک انسان آب برداشته و جمع کردند و روی و  
دست مبارک از ان نشست و آن آب باز بخور و بخت ختم افزون گشت و غنائی را گفت  
که دو معجزه دیگر آن بود که عبدالله و انشاالله چون حرف اسلام یافت و قرآن اموزش و با  
آنحضرت تبوک رفت و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا شهادت روزی که در فرمود که بخت  
پاروا از دست غمزه بیا و ده آن را بر بازوی او بخت و گفت ای خون او را بر کف مرا بگذاشت  
یا رسول الله چنین میفرمود که چون تو به بخت خوار بر پیل الله رفتی باشی و در تبوک  
و هر آینه در جاشگاه پای و بعد از چند روز که در تبوک بود او را بخت گرفت و وفات کرد و کوفه  
و بکار آنکه در تبوک بسیار بودی که اندک طعام بافتندی که معده دی را کفاف بودی چون حال  
آن پیش آنحضرت آوردی و او دست مبارک بران دراز کردی تمام لشکر خوردندی و میر  
گشتندی و باز بر سر بردندی و معجزه دیگر آن بود که دوازده مرد از منافقان در راه چوک  
قصه رسول الله کردند و بر عقیده ایستادند که بران حضرت حمله کردند و بر عزیزی رسانیدند چنان  
بجوهر اخراج دادند و آنحضرت فرستاد و ایشان را از ان دور کرد بعد از ان آنحضرت جوهر فرمود  
و معجزات آنحضرت بسیار است و خوارق عادات و اشارات و از جمله بعضی بخورند در ضمن  
بعضی حکایات و بعضی دیگر مخصوص عزای تبوک بود که در آن راه بطور آمده و آن نیز  
اینست که حالات ذکر رفت و بعضی دیگر از ان است که معلوم نیست که در کدام سال بوده آن  
چیز گفته میشود بمناسبت این فصل بی اشتقاق فرستاد و قرآن از ان خبر است از بخت

الناس و انشعق القوم لله بن بکر و است که که مشرکان در مکه پیش رسول نشد و گفتند اگر رسول  
میگویی که رسول خدای است کن بناه و کفایت شود آنحضرت فرمود که اگر از ان شما بپایند و بنا  
بیکرین بلی و شش بدر بود و شش چهارده و عافیه بود و کفایت شد بدویم چنانکه کوه در میان  
افتاد و بنوکش بان خواجی آزادید تنی کار و انیان که در راه بودند و پیش و بعد که انرا  
بر سر حمل کردند و معجزه دیگر کام درخت بود عبدالله بن عمرو روایت کند که آنحضرت در سفری  
بود و اعرابی رسید که او کافر بود و او را دعوت باسلام کرد او گفت بر صدق این دعوی گواه  
داری آنحضرت فرمود بلی در تنی که بر کنایان و ادب است آن درخت را طایفه روان  
شد و زمین بایم کفایت ناپیش حضرت رسید و سه بار گفت اشهد ان لا اله الا الله و  
ان محمدا رسول الله و باز بر سر رفت و روایتی آنست که چون پیش حضرت آمد گفت السلام علیک  
یا رسول الله و او دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و معجزه دیگر آنکه در صحرا اعتنا حاجات  
فرمود و در آن صحرا جایی بود و از دور و درخت آمده و احاطه آنحضرت کردند تا فارغ شد  
و معجزه دیگر آنکه سگ ریزه و سلام رفتن بسبب درخت انین روایت کند که آنحضرت شش سنگ  
بریزه برداشت و در دست مبارک او تنی میگردید و دست دیگران نیز که بر بخت همان در  
شش بود که او از می شنیدند حضار مجلس و امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که از کوفه با  
آنحضرت بجای میفرستادند درخت و کوه نمیدانم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله معجزه دیگر  
آنکه اعرابی سوار می صید کرده بود و در جمیع اصحاب پیش رسول الله آمد و گفت هر که این  
سوار بر رسالت تو گواهی دهد من اعلان بایم سوار بر سر و در کار زبان حال گفت که او  
رسول الله است و خاتم پیغمبر است هر کس که اعتدای وی کرد قتل یافت و آنکه تکذیب او  
کرد زبان کار شد و معجزه دیگر آنکه گوشتند چند آهنگه آنحضرت را بجهده کردند و شری بود که  
مقتضی دم میکرد و نوبتی در شبانی بود آنحضرت در آنجا واقع شد و آنحضرت را اجبار کردند که انکار  
چون نزدیک تر رسید فی الحال شری بر زمین افتاد و بر زمین نهاد و آنحضرت زمام در بر او  
گرفت و فرمود که در میان زمین و آسمان کسی نباشد الا که داند که من پیغمبر الا انما جباران  
و جن آورده اند که سوار از شران پیغمبر دو محبت و احترام می نمودند و در روزی که آنحضرت  
بر لای سوار آنحضرت سایه گسترانند و معجزه دیگر آنکه شخصی پیش آنحضرت آمده و دخی داشت  
و در فلان وادی افتاد و مردی من از ان پریشانم که فرزند دیگر اندام آنحضرت با او رفت بختی







مراجعت فرمود و چون خالی جزو یک حصار را کید رسید شب تابستان و مستجاب بود و کید  
 برام حصار را زن خود ذلیل نام کند به ششسته بود که نگاه کاو کوئی بود حصار رفت و مردان  
 می مالید زن چون آنرا بدید گفت هرگز نمی بینم ندیدم و کید بر رسید بغایت حیرت و حجاب  
 از برای آن بلاء اسبی است و مستطری بود تا در وقت فرصت صید کند چون آگاهی یافت  
 گفت تا اسب ازین کوند و با جماعتی بیرون رفت و حشاشان برادر وی با وی بود و چون مردان  
 و خال با لشکر اسلام بایشان رسیدند و کید را کردند و ایر قید ساختند و حشاشان امتناع کرد و متکل  
 آمد و دیگران بگریختند و در بر حشاشان حاد و پانچ نزد و زود خال از اسب کرد و بگریخت رسالت  
 فرستاد و آنحضرت فرمود و نمود که اگر کید زلف را بجا آورد از بد پیش آنحضرت بدو اگر اختراع  
 نماید بقیل ارد او مطاوعت کرد و خال او را بخوار نمود که بر طاعت کرد و در اندک وقت لاف می کند و  
 او قبول کرد و مقرر شد که او را پیش حضرت رسالت بدو او را مقتدر ساخت و چون مصادره  
 اوید که او مقتدر است و حصار نکشود تا آخر خال بران صلا کرد که دو هزار شتر و صد اسب چهار  
 صد زره و چهار زره بدینند و او را از قتل خلاص دید تا فوج روم میسر شود و با خالی بیست حضرت  
 رسالت روید و خال قبول کرد و او را با برادرش بخشید و امان داد و او نیز از حصار بیرون آمد  
 و هر دو را پیش آنحضرت آورد و آنحضرت با ایشان صلح بر حربه فرمود و ایشان را گذاشت و فرمود  
 که تا کتابت امان از برای ایشان نوشته شود با کشتند و در حدیث کعب بن مالک بیان است  
 که او از خال خود روایت کند که من در سطح غزا افتادم که در غزای بدر و دران غزا آنحضرت  
 بسیار مصنا بته خداست بواسطه آنکه بزیست کاروان بیرون رفتن بود و چون جنگی ندا شدند  
 آنحضرت بخمار شد و دیگر غزا که واقع میشد بدان قیام می نمودم و مخالفت نمیکردم که در غزای  
 نه که کبی اختیار جنان واقع شد که من توانستم بدان قیام نمودن با وجود آنکه آنحضرت در غزا  
 دیگر قصد می نمود و پنهان میداشت اما درین غزا که بغایت دشوار بود و راه دور و دراز و  
 که ما و دشمن در مصابت اثر بودند آنحضرت اظهار فرمود و درین باب مبالغه تمام نمود و من  
 از حد سال تمام فروغی تر بودم که آن اسباب تو میست هرگاه که ایشان چیزی ندارند و حیرت اسباب  
 نمایند و روان شوند تو نیز روان شو و ازینین روزی میگذرانید و هر روز را بنزدای اندام  
 تا آنحضرت با لشکر بیرون رفتند من هنوز ساز راه نکرده بودم که آنحضرت ایشان چند منزل رفتند  
 من در یکروز و نیم راه را صورت دهم و از حسب ایشان بروم و بره کی خود را بایشان رسانم و میبینم

هرگاه که کید را ندانند و پیش

مرا غنای روی نمود تا لشکر اسلام پیشی افتد و بسیار دور شدند و من توانستم که با ایشان برسم  
 و از آنجست بسیار تنگین و پریشان بودم و قید آنست که چون آنحضرت مراجعت فرمایند و در کون  
 و آنحضرت تا تنگ باد من نکرده بود تا روزی با صاحب ششسته بود که آنکس بن مالک راجع  
 پیش آمد و عرضی از منی سلک گفت و در بدو پیشد و بجماعت تمام ششسته است که او را از غزا  
 باز میدارد و معاد بن حیل معارض او شد و گفت بدگفتی و مادرش او غریبی و دین داری که آن  
 ندارد آنحضرت و کیزی فرمود و چون خبر رسید که آنحضرت پیش مراجعت می کند من مخروم  
 شدم و خود را بجز ساخته بودم بودم میان ندر و دروغ و راست آخر بعد از راست قیام را در  
 زلف را دانستم که دروغ را نگویم باشد چون آنحضرت بدین فرمود و بعد رفت و در حدیث  
 نان بکشان را در حدیث بر دیوار مسجد و ادب شست جمعی از مخالفان رفتند و عذر آنحضرت فرمودند  
 با و کردند و با ایشان از احوال بخندای قتالی کرد بعد از آن من رفتم و سلام کردم و منی حشاشان  
 گفت چرا اختراع کردی به شتر خریدی بودی و تحفه اسباب کردی که آنرا رسول الله کید کرد  
 بگویم و بر تراضی سازم اما از حسب خدای می اندیشم که مرا چه عذر بخورد و از آنان از  
 حق و وقت نوی تر و غنی تر بودم پس آنحضرت فرمود که راست گفتی و منی حشاشان  
 تو را کید خواستم و بیرون رفتن و مردمان بسیار بر ترضی من کردند که کبی کردن گشتی و  
 به غیر از آن خود را بخاندی و پنهان مقوله میباشند که تو دیک بودی که روم و کذب خود کنم  
 گفت اما کبی بکار این عذر گفته باشند که من گفته ام که در حدیث کعب بن مالک بیان است  
 غری و بقال بن امیه واقعه و همان جواب شنیدند و آنحضرت فرمود که باین بیعت  
 زمین بمانا خوش شد و چاه در و دران حالت ماندم و آن دو شخص دیگر در خانه  
 نشستند و شتر دینی کردند و من از ایشان نوی تر بودم و باز حاجت مسلم  
 می رفتم و در باز را میگذرتم و هیچ افزیده با من سخن نگذاشت و چون پیش آنحضرت  
 رسیدم سلام میکردم و با خود میباشتم که لب مبارک بخورم داد و در نزدیکی آنحضرت قیام  
 میکردم و در میان نظر بودی مکرم چون آنحضرت این را میدید از من احوال میکرد  
 و چون من آنچه بگویم چشم مبارک من نظر فرمود و چون زمان شربت دراز شد  
 روزی بر پیش نهاد که این غم و دوری من غلابی بود و نیست من رفتم و سلام کردم جواب نداد

مان



نشستم بپایانده ترا سوگند بخدا می دهم که تو میدانی که من خدای و رسول الله را دوست میدارم  
 و هیچ جواب نگفتم تا سوخت دیگر او را سوگند دادم گفت خدای و رسول او را نازند که این  
 شدم و باز گفتم پس روزی در بازار می گذشت ناگاه فطری را دیدم از اهل شام که میگفت  
 گفتم که مراد لالت کند بکعب بن مالک خلافت بن اشعارت کردند پس بکعب بن مالک بنستان  
 بمن داد چون باز کردم نوشته بود اما بعد عا سبیده که نزدیک تو بر تو جفا کرده و خدا  
 تو را در خانه خواری باز کند ای و ترا ضایع نگرد اندر پس متوجه ما شو که ترا بایت گفتم چون  
 خواندم گفتم این نیز از قبیل بلاست آنرا در آتش انداختم و سوختم چون جمل را در بران  
 بگذاشتم شخصی آمد و گفت حضرت رسالت میفرماید که از زن عزالت کن گفتم طلاق بدم گفتم  
 تا بوی نزدیکی مانم با آن دو شخص دیگر همین بنگام کرد و من زن را پیش قوم فرستادم و  
 زن با مال بن ابی بکرش رسول الله رفت و گفتم که مال برو گشته شده و کسی ندارد که خدمت  
 وی کند از رخصت فرماید من پیش او باشم و خدمت وی کنم فرمود که باید با تو نزدیکی  
 نکند گفتم او از آن برتر است که او را حرکتی مانده باشد و از آن روز باز دایمی گریانت  
 و دل او بریان القصر بجاده روز تمام شد من بدو احوال پریشان احوال تنگ دل گفتم و دلش تنگ بود  
 و زمین بر من تنگ تاریک گشته که ناگاه مشندم که بر سر کوه سابع میگوید بکعب بن مالک  
 بشارت بفرمائی الحال سخته رفتن دانستم که رفتم خلافتی بر ما کشیده شد و آنحضرت چون از  
 نماز صبح فارغ شد بود خلافتی را بر او توبه ما بهره اعلام فرموده بود جمعی برخاستند و دیدند  
 که با هر سه جز ساند شخص بر سر کوه سابع رفت و فرموده بودند من رسانیدم من عا می  
 نه خور گفتم و درو بوشا دیدم و دیگر همانند استم دو جامه عبارت بستدم و پوشیدم و بعد  
 آنحضرت رفتن و کوه کرده مسلمانان بمن می رسیدند و منتت توبه میدادند چون رسید  
 بسیدم رسول الله را دیدم نشسته و اصحاب بر گرد وی در آمده سلام کردم روی مبارک  
 آنحضرت را دیدم که از خرمی را فروخته بود و فرمود که بشارت باد ترا به بهترین روزی  
 که مادر ترا از ایند که یار رسول الله از پیش تو گفت تا ملک از نزد حق تعالی خبر رسید و توبه تو  
 بشود قبول شد گفتم یا رسول الله میخواهم که مجموع مال را تصدق کنم فرمود که بعضی از  
 مال خود بنگاه دارد که مرا بخر یا بشود بعضی بصدقه بده بعد از آن که ما رسول الله بکعب  
 صدق بجات یافتیم بعد از این هر که در روج گویم و اگر کتاب الله علی ابی المصالحین تا و کوفوا

من الصادقین شده در شان دروغ گو یان آیت سبحان الله بائنه لکم اذ انقلبتم الی ربکم فان  
 الله لا یرضی عن القوم الفاسقین فرمود آمد و ما هر سه از وضع اجماعت که سوگند یاد کردیم  
 و بعد گفتند و بری خستید و آنحضرت امر از ایشان مقرر کرد اند تا عالم خدای در رسد لا اله  
 الا الله و علی الثلثه الذین کلمنا نازل شد و فرمود از حاضران آنست که از عزرا سخنان (ایم)  
 بلکه امر از آنست که آنحضرت امر را از او ایشان که مدد گفتند و سوگند یاد کردند مقرر کرد  
 و آنحضرت را حکم خدای گشت و در آن سال که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک مراجعت  
 فرمود و عارت بن عبد المکلال نعمت ملک ذی رعیث و همدان و معافور رسالت ازین  
 خبر حضرت رسالت رخصت و کتابات و ساندند و خواست اسلام ایشان دادند و در انسال  
 ابو بکر ذی القدره و قولی دندی الحوچ کرد ابو جید خدری روایت کند که آنحضرت ابو بکر  
 را از خراج کرد اند که بر دو بر خلافت سوخت بر آنست بخواند و بگوید که میر از مسلمانان هیچ  
 کسی بر من نیست نزد من هیچ مشک بر من حرام در نیاید هیچ بر من طواف طواف کند بخدا  
 که مسلمان باشد و سر عورت کند و هر کس که خدای در میان او و رسول الله بوده بدت  
 آن شخصتی شد چون ابو بکر رفت سر عورت راه از مدینه دو آنحضرت امیر المؤمنین را از عجب  
 وی فرستاد که برو و او را باز گردان دهمی که او رجوع بود و تبلیغ کن باینکه امر رفت و او را  
 باز گردانند و سر عورت و باقی احکام بر مردم بگویند و ابوبکر پیش فر آمد و گفست که این  
 میجو حال گذشت حضرت پیغمبر فرمود که من ناموم که کسی بان تبلیغ نر او ازینست که من  
 خودم با یکی که از من باشد بخاران علی را فرستادم و ترا باز گردانیدم و در انسال آنحضرت  
 فرمود تا مسجد خزار و بران که چند حصه آن بود که غی غریب عوف مسجد قبا را ساختند  
 و آنحضرت را طلب کردند و در آنجا نماز کردند و خوشان ایشان نوم من عوف که منانقت  
 انصار بود و مسجد کردند و گشتند باین مسجدی که بود رسول الله و اطلب کنیم تا در آن جا  
 نماز کرد و ابو عامر را بپ از آن قوم بود ابو طلحه که قبل ملائکه شد پیرا بود و ابو  
 درجا بایت کلیم پوشش بود و ز بهان نصاری بود و چون آنحضرت مدینه فرمود  
 ابو عامر گفت که این خدین است که در میان او دره فرمود که ملت ابراهیم است ابو عامر  
 گفت که من بر دین ابراهیم پیغمبر ولیکن تو بر دین دیگری دران کرده آنحضرت فرمود که من  
 دین روشن ظاهر و در دهم که از عهد ابراهیم بر منیت و خدایایی برین شاید است ابو عامر گفت

نیدم

عام







و ظاهر آنکه انان قوم بر رسول الله ص و خدیجه را ن میدان بودند و آنحضرت او را باز شناخت  
الحمد لله که فرمود تا ترا تصدیق کردم و آنحضرت فرمود که در حداد دست حق است و دست خدیجه  
مال و روی او منور شد و ایشان را که می داشت و غنفل فرمود و کرده دارد و قریب بشانزه و غنفل  
رفت و در بین عبدالله پیشوای ایشان بود و کرده غنفل و کرده غنفل و کرده غنفل و کرده غنفل  
رفتند و کرده زید و حضرت رسالت رفتند و حضرت معدی که با ایشان بود و مسلمان  
و باز رفت و حضرت بعد از آن آنحضرت امیر المؤمنین را نیز برای زید فرستاد امیر که  
که از صاحبان بود داشت و چون علم افزاشت و چون ملک فاج شد و چون عبدیکر پیدان  
آمد و مبارز خواست حضرت شاه متوجه او شد و غنفل زد که با ن و یکاست و از غنفل آن  
صدا که غنفل از آنجا حضرت امیر را در و پر برادر او را پیش آورد و زن او را با جماعت زنان  
ای که دیگر با غنفل و با غنفل آمد و غنفل که شاه در غنفل و غنفل در غنفل  
راستی کرد و از برای خود خیار فرمود خالد و لیدر و لیدر اسلام را بنزد آنحضرت فرستاد که امیر  
کین را از غنفل غنفل فرموده است و با او صحبت کرده آنحضرت چون این سخن از برید و  
بنایت خشناک شد او را طلبید فرمود وای بر تو ای زید آمانی شد بدیستی که علی  
بن ابی طالب محرمین خلق است از برای تو و از برای قوم تو و بهترین آنکه است که میکند  
من بعد از خود از برای جمیع امت خود در آن سال کرده عبدالله و غنفل بن قریب کرده  
کنده و بار و غنفل بنی حبه با غنفل کذاب بدینه رفتند و مسلمان شدند و چون مراجعت کردند  
کذاب مرتد شد و بجهنم پوست و قوم بیکصد و چاه بدینه رفتند و حور بن عبدالله علی بنی  
ایشان بوده و مسلمان شد و آنحضرت او را تعظیم کرد و ذوالنهار را در غنفل او را که وزیران  
کنده گفت یا رسول الله من را سبقت تو نام و سوار شد پس است مبارک پس بنوی مایه و گفت  
اللهم اجعل ما دیا مقدر یا و دوست مرد از قوم خود برشت و دیری نکشد که باز بدینه  
مراجعت کرد و گفت یا رسول الله ذوالنهار را حراب کردم و سوزاندم و آنحضرت دعا  
برکت جسم و سواران احسن فرمود و در آنسال کرده رجا وین و کرده غنفل و کرده غنفل  
از خزان بدینه رفتند و آنحضرت کتابت صلح حضرت ایشان نوشت و غنفل بن عبدالله  
مذکور خواهد شد انشا الله و کرده عبدیکر و کرده خوالان و نه رفتند و آنحضرت چون از  
از جای می آمدند جامه نیکو پوشید و اصحاب را نیز فرمود تا می پوشیدند و در آنسال کرده نام

بن صعد بدینه رفتند و حور بن عبدالله از بدین ریح با ایشان بودند و غنفل میکند که من  
مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود که آنچه مسلمانان را باشد او را چه بای غنفل داشت و یا بدینه  
ساخته بود که چون او آنحضرت را بخش کشاد و بیکان شمیری بوی رسانید و در آن وقت  
ایزد دست کرد تا شمیر بر روی کشید که ران و جب بیرون نیاورد و بود که دست و  
شد و آنحضرت کمال را دریافت الهی او را بخرجه خواهی کفایت کن فی الحال صلوات  
از آسمان آمد و او را بدی را سوخت و عامر را بخت و بیکان آنحضرت که دست لشکری جمع کند  
و بر سر آنحضرت باید بر پیشانی با سید و مانند خلیف طریقه و ملک شد و است بر سر  
الشیخ الحق فی حبیب بن من یشار نازل شد و چون از اطراف و جوات در آنسال کرده و  
می آمدند و مسلمان شدند و سوره اذا جاء نصر الله و نازل شد و آنحضرت با بعضی از اصحاب  
با بعضی بوی مفارقت و رحلت است تمام کردند بعد از آن آنحضرت دایمی فرمودی بیست و یک  
اللهم یومئذ یکن استغفر کل ذنب ذنوب الیک و مغفون کل ذنب ذنوب الیک و استغفر  
ظهور میرسانید و این استغفار از جهت است بود و اگر آنحضرت از غنفل و لیدر  
و غنفل و از معصوم بود و هرگز اندیشه نمی نیز نگردد بود و غنفل که چون ابو حارثه استغفر  
پیران بای حور از انصاری بدینه آمدند و مسعود با ایشان ملاقات کردند و در میان ایشان  
ملاقات کردند و در میان ایشان مباحثه واقع شد و هر دو نمی بیکدیگر کردند که و قال یسود  
لیست انصاری علی غنفل و قال انصاری لیست یسود علی غنفل بعد از آن حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم عهد در آمد و غنفل را فرمود است یا محمد به میکی در شان می  
فرمود که او بنده منی بود و مخلوق بود حق تعالی او را بریزد و موت داد است گفت او را  
میج بدی بود که او را آورده باشد که غنفل غنفل است پس چون میکی که بدی غنفل بود  
و غنفل بدی را غنفل می که او بی بدی باشد فی الحال است ان مثل غنفل غنفل غنفل  
نازل شد و غنفل غنفل علی الکافین پس آنحضرت از آنرا ایشان خواند و چون انصاری  
در مقام جدان مجاد و غنفل بودند آنحضرت ایشان را بیکدیگر طلبید و فرمود که ای جماعت  
انصاری حق تعالی مرا فرموده که بعد از من با یکدیگر غنفل بر مطلق نازل خواهد شد و غنفل از غنفل  
غیر خود یافت پس ایشان صلح طلبیدند بیکدیگر مشاورت کنند و باب با هم رفتند  
و مشورت کردند و برای ایشان بران قرار یافت که صباح فردا برده و بیکدیگر و آنحضرت

و گفت



از آن اخبار نمودند چون باز گشتند بجای خود رفتند است گفت ای جماعت فردا نظر کنید که  
الکثره با اهل مدینه خود میاید میاید از خود میاید و اگر با صاحب میاید پس میاید که او بر آن  
نیت که میاید چون صبح شد است جماعت بود و رفتند و حضرت دست امیر المؤمنین  
علی علیه السلام را در دست گرفته و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در پیش نهاد خیر و فلاح از  
عقب آن حضرت می آمدند بدین کیفیت در مقابل ایشان در آمدند و در آن وقت رسید که ایشان  
چگونه آمدند و پر سرخ و داماد و دست و دست ترین خلق است بسوی او آن دو نفر  
بر آن دختر و پسر و داماد او و ایشان از آن جوان دوست تر میدارد و آن دیگر دختر  
یکی آخر است که او را پاره از بدن خود گرفته پس استغفرم خود نمکاه کرد و گفت ای قوم  
نموده با اهل مدینه و خاندان خود آمده تا ما با میاید که و الله که من ازین جماعت اندر شک  
پس حدسند که اگر ملک خدا را از من می بود میدادم و میاید که دم که اگر این مردم را  
بد ما میاید در عالم ما اثری نمی ماند پس اولی است که میاید که و بدید خود را که  
گفتن تا این رای قوم بعد از آن او گفت با ابا القاسم میاید که و لیکن مصالح میاید هر چه  
خواه تو باشد انجام مصالح کردند که بر سال و هزار غله بدیند که یکت بر یک جمل میاید باشد  
و اگریت آن زیاد و کم افتد بدین حساب باشد و برین مصالح نه نوشته و ایشان را  
و متوجه و یاد خود شدند و از آن آیت میاید نهایت فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه شود  
که حق تعالی او را بخشید و بر آن پیر را و پیران امیر را پیران او خوانده و این حکایت  
که هیچ صدی از امت با این شریفیست و در آن سال آن حضرت حجج الوداع کردند چون غم  
بزم بود و خلقی را اعلام فرمود و با طراف و جوانان فرستاد که همه متوجه حج شوند آن حضرت  
رو بر شنبه بیست و پنجم ذی القعدة در مدینه غسل فرمود و میوی بشان کرد و خود را منطبق  
ساخت و در او از احرار برداشت و نماز پیشین در ذوالحججه کرد و جمیع زنان در بود  
با خود داشت و تقدیر اشعار می فرمود و در میقات احرار بیست و فرمود و خلقی را  
بست و لیکن اللهم لیکن آغاز کردند و چون بیک رسید طواف فرمود و در مقام ابراهیم علیه السلام  
نماز کرد و سینه در میان صفا و مرویه کرد و قصر کرد و در روز نهم بیست و یک احرار  
و بیست و هفت فرمود و فرموده اند بعد از ذوالحججه آمدند و در آن موضع است ایوم  
الکلت لکم و یکم نازل شد این قول عام است اما قول خاصه است که ایام کلت لکم و یکم نازل شد و یکم

عزت نزد الهی است و صحبت این قول است که امروز دین شما را برای شما تمام ساخته پس از احاطه الهیه  
و سایر ازین که نیز را آنچه احتمال برودند و از الهی صلوات بر شما رسیده و برده اند که بر دیانت  
مسلم که را که شاید چشم شما را بعد ازین و تمام مسامحه و تقابل است که بعد از آن فرمود  
که شما از من پیسیده و خواستید بی قیامت از شما خواهند پیسید که محمد بن زکریا میاید  
باشاد و جواب به خواستید گفت گفتند که ای خواستیم داد که او در سالت و کلمات کردی و آن خط  
را شاد و ضیعت بود جای آوردی پیش حضرت انکشت بنیامه را بجات امان برداشت و بر  
زین فرود آورد و گفت با خدا یا که او باشد خط تمام فرمود و وقت غروب آفتاب با کشت  
و شب در پیشبرد از آنجا فرود آمد و تا سحر بیدار و نماز صبح کرد و از آنجا بی فرمود و بر  
راشک انداخت و خود را خلق فرمود و بطواف زیارت فرمود و پیش از آنکه بکای آورد ازین بی  
بعد از آن متوجه مدینه شد و در جدم غار پیشین را بوقت او فرمود و گفت تا از جهان شرف  
سالت دوست امیر المؤمنین گرفت و با خود را بلای میبرد و او را صورت است که از  
پیشین است و آیت ایضا از سوره بقره یا اهل الک من یکم اذین خوانده فرمود که ای ایسم من  
ز او از قوم من از شما ای ایشان خوانده فرمود که ای ایسم من بخلاف هر که کند بی رسول  
مجبور است که میزبانی و تقوای از ما باشد که بر من مولای ایسم پس علی مولای اوست پس از آن  
خبر داد و در میان رضی علیه السلام رسانید فرمود اللهم وال من والاه و بار خدا یاد و دست دار هر که  
علی را دوست دارد و نماز من غایب و در میان هر که علی را دشمن دارد و دشمنی او را دوست خواری  
و هر که با یاری دهد و از دشمنی خدا و هر که کفار هر که علی را فرود کرد و او را در حق موعبت کان  
حق را با او دار هر که باشد پس غمزه خواست و دست رضی علی را گرفت و گفت حج بیا این  
ای کاتب بگوئی و عمری که از برای بر اهل طالب است مولای و رسول کل مؤمن و مؤمنه باشد  
کردی و مولای مؤمنین و مؤمنه ای از برای این خبر میبرد که راوی این جابر است و بعضی دیگر از  
فکات صحابه معلوم میشود که دوستی هر چه را باقی یعنی علی رضی در کمال ایمان و وفات ازین فضل  
تمام دارد و در حب علی هر که عدالت از کار رسیده با و است از جهاد خلافت  
نزدی تازی بر جبل منین و آل من و آل است و بعد از آن فرمود که من در میان شما و  
امری عظیم میگذرم و یکی از داری بزرگ است قرآن و اهل بیت من پیوند و اینها که بعد  
از من بماند و احرار و سلاطین خواهند کرد و رعایت حقوق آن که کینت بجای خواهند آمد و

که در میان آنجا بود

ما و من



و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در باب جوشن کوثر من رسد و تعاقبت آن حضرت بعد از  
فرموده تا شنبه زنده و امیر المؤمنین را بکنیم و منشا و بر نموده آن حضرت منادی ندا کرد که ای خلائق  
که اینجا حاضر بودید و ندیدید بیعت کنید بر علی با ماست و خلافت و چون مردان رفتند و بیعت  
کردند و فغان گشتند و بیعتی آب آوردند و امیر المؤمنین دست مبارک در آنجا نهاد و بیرون نبرد  
که داشت زمان می آمدند و زنان بیعت میکردند و دست در آن طشت می نهادند و بجای که  
حضرت امیر دست نهاد و نمود و در نقل وارد است که مردان قریب دو هزار نفر از کربلا بودند که  
در آن جمع حاضر بودند و همه را امیر فرمود که سلام کنید بر وی و آن حضرت را امیر المؤمنین بخوانند  
و بعضی از آنست و صحبت آن حضرت را یکسوی نهادند و رعایت حقوق او را فرمودند و گفتند که  
آن حضرت در حق ایشان دعا فرمود و وصیت کرد است را بقوی و طهارت و هرگز کاری و  
اصحاب را از این کلمات بزرگات جهان منعم شد که پسندید ایت بار از ادعای مزبور باید  
و این همه با آن بواسطه قریب سز آن حضرت می نماید که این گفتار آنکه آن حضرت فرمود آنست که  
بن ثبات برخو است و گفت یا رسول الله اگر تو حق میزانی و رخصت باشد چندینی درین  
باب گفته ام بخوانم فرمود که بخوان و از آن آیات کی نیست است فقال لا تقوم علیه فانی  
رضیتم من عبیدی الهام و کلامی یعنی پس بخوان فرمود که برتر ازای علی بدست می که من پسندم  
ترا که بعد از من امام باد و می و آن حضرت در او احزاه مدینه را بنزد قدم خود میاراست و در آن  
سال از آن حاکمین وفات یافت و آن حضرت بعضی را از اصحاب متزین کرد و اندوهر کس را  
بهایی های فرستاد و در شب شنبه برج الاقل سال را بر کسب من رسول الله صلی الله علیه و آله سلم  
وفات کرد و در ذی الحجه پسند همان بود و آمده بود و در بیعت مدفون شده و آن حضرت از وفات او  
گریان شده و فرمود که ای ابراهیم اگر نه از حق و وعده صدق نبوی و آنکه این را دست رفتی و فانی  
بروگان تو اندر رسید هرگز اندامه و ناکر شدی و اشک از چشم من بر روی من بر خدای تعالی  
بدان راضی نیست می گویم و ما بفرات تو ای ابراهیم ان الله ما کرم فالحکم لله العلی الکبر و الله اعلم  
بما یزعم و از بجزر با نذر و ذکر سبیل کذاب و عیسی و ذکر مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم  
و جادویی که در آن سال جاری شده و وفات آن حضرت و در غیره مکرر آن سال در دست مردان و  
نفس از زمین رفتند و اقرار بر اسلام کردند و پیش از آن درین بیعت و معاودت کرده بودند و وفات

تبرین کردی بود که آن حضرت رفتند و در آن سال بقدام صلی الله علیه و آله استند و از سوی ایشان  
کرد و گویند شب چهارشنبه بود چهاردهم ماه صفر و بعضی گفته اند که بیعت و ششم که آن حضرت  
مخرج فرمود و آن حضرت حق نیابت کرد و در شان شهادی آمد و می خیزند و رسانیدند و آن  
طلبید و از حجه اهل آن معجزه و از برای عموم اهل اسلام استغفار کرد و درین اوقات کوی  
و در آن صیانت از اموات میفرمود و در صبح همان چهارشنبه آن حضرت را صلح طاری  
شد و در دو شب پیش ازین بر زمین فرمود که اسامه بن زید بالشکری یعنی ازای روم رفتند  
و در آن وقت اسامه بیست و سال بود آن حضرت را طلب و دل آری داد و فرمود که بر بخت مبارک  
نموده و لکن بر ایشان بر که تر از امیر لشکر گردانیدم و در صبح غزای اهل آن بیعت و چون  
حق تعالی تر از امیر بگذاشت در میان خود در نیکو زبانت من و در روز جمعه علم از بر اسامه بیعت  
مبارک خود ساز فرمود و امر کرد که یکسک خلف نور زد و با اسامه بیرون رفته و بعضی از  
فرمود از اهل بیت مثل امیر المؤمنین و عباس و امثال ایشان و در رفتن باقی مبالغه عام  
داشت و اسامه با آنکه از مدینه بیرون رفت و در حین فرود آمد و هم مبارک و انصار و در آن لشکر  
بودند بعضی گفتند که چه معنی دارد که بغیر خود که بر مبارک اولین امیر گردانیده و این سخن را  
با آن حضرت رسانیدند این سخن بسیار بر بخنده خاطر گرفت و بیرون فرمود و عصاب بر سر مبارک  
بسته و طعنه بردوش افکند و بر میز رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت بعد از آن فرمود  
که ای مردمان این چه سخنانست که از بعضی شما در باب امارت اسامه بن زید من رسیده اگر این  
در امارت اومی کنید بدستی که پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده باشید و الله که زید  
سزاوار بود و بعد از او پسر این امر را لایق است و من او را از سباری دورتر میدارم  
چنانچه پدرش پس باید که بجای بگنجد و لا خط او نماید این فرمود و باندرون رفت بعد  
از آن که او کرده و دل بر بغیر مبارک گذاشت و در زمان مرض آن حضرت خبر رسید  
که سبیل کذاب یعنی حرم کرده اند و آن را خود را که میگویند در آن فرد مرض موت رسید  
نزد آن جوان آن حضرت از حج مراجعت فرمود و مرض شد و صحبت یافت بعد از آن مرض الموت  
طاری شد این عباس روایت کند که آن حضرت مبارک را بعد از رسیده بود بواسطه صلح  
فرمود که دو شش من خواب دیدم که در حواری از زرد بازوی من بود آنرا که گفتم داشتم  
بر آن باد و بعد از آن پیر و از کوه را بر این دو کذاب صاحب یادم و من کرده ام اما استودی



نام وی بهلین کعب بوده او را ذوالنهار می گفتند زیرا که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و  
بر من از کعب و کاهنی مشعبد بوده عجب میگوید و قلوب مردم می ربود و بعد از آن رسول  
الله صلی الله علیه و آله در صفا رفت و فرمود که برین کعبه را داخل بود با حضرت رسانیدند و معناد  
بن جیل میگرفت و عیسی اشتری پوست او را بر کعبه بود و خود را در حضرت موت انداخت  
و برین عالم مراجعت میدید کرد و آن عیسی اشش کعبه را فروخت و سهرین با دان را  
قبل کرد و بسوخت و زن و مرد را در کجای آورد و او در خرم فروز و بی بود و غیر صلی  
الله علیه و آله بنام کرد و یکی از ایشان که میفرمود که تواند اسود و منی او فسخ کند و فروز و بی  
شخص را از حوالی خود از خیمه و همان با خود منتفی ساخت و شست و کاهی بر سرش میزد و او را  
ختم یافتند در قبری و جارسان در حوالی حضرت بودند و فروز و بی خانه سوخته کرد و با ندرت  
رفت و عیسی ماسرید و آوازی چون آواز بیکه تحت تر کرد و جارسان بشنیدند و دیدگاه  
رفتند که این جلو وزن گفت بی است که وحی بر وی مازل نمیشود و او را شیطانی که بر وی ظاهر  
میشود و بسپرد او میداد و عیسی عمل بر قول او میکرد و فروز و اصحاب فروزی یافتند باز  
باز کردند و چون صبح طالع شد مسلمانان شمار خود را نمودند و بعد از آن که بانگ گشتند  
و اشعدهان محمد رسول الله و آن عیله کذاب در میان بانگ آوردند و غارت شمس کردند و  
و لشکر اسلام مراجعت باز بوطن خود نمودند و حضرت نوشتند که عیسی بنی در آمد و فرما  
خود پیشتر رسیده بود اما پیله بن حبیب کذاب او را رحمت یاری می گفتند که میگفت شخصی  
پیش من می آید که نام او رحمن است و از پیش من گذر کند که او را اند و مسلمان خود باز  
نمودند و در زمان ارتداد با حضرت نوشتند که از پیله رسول خدای محمد رسول الله نوشته  
میشود و این بعد از زمین از آن ماست و نیز زمین از آن ماست و بعد از آن قریش را با وی  
تمیزی می کنند و مرد و مرد و پیش از حضرت فرستاد پس آن حضرت با ایشان گفت شما  
مرا رسول الله میدانید گفتند بل میفرمود که پیله از رسول خدای میدانید گفتند آری  
او شریک است در رسالت فرمود که از آن بودی که من رسول از امتی بیکه شمارا هر دو  
مسل میگردم بعد از آن در جواب نوشت که از محمد رسول الله بسیار کذاب نوشته میشود  
اما بعد بدین که زمین از آن حق تعالی است هر کس که فواید میدهد و آن العاقبه الموعودین  
و این چرا پلاک کردی خدای تعالی را و متابعان ترا پلاک کردند و پیله بدعوی شران در

پلنگ

توت اهرار میشود و زنی رفت پیش پیله کذاب و گفت و کان تا خدای تعالی ظاهر میسازد  
از اندام آب فراوان شود که محمد رسول الله از هر قوم خود را که میبوی بسیار شد و آب  
افزون گشت گفت چگونه که گفت دلوی آب طلب داشت و در ایران خواند و از آن  
اب مصیبت کرد و در راه ریخت آب بنیابت افزون گشت و آن آب بر دستش که  
دادند بار آورد گشت او بنیان کرد و قدرت الهی همه چشما خشک شد و آبها بسته شد و میو  
فرو گشت و اگر بیماری پیش او می بردند دست بروی بالید مرض او زیاد میشد و چرب  
بدامیکرد و فروز را را حلال کرده بوده و امثال بسیار ظاهر ساخته و بیشتر بنویسند و بی  
نشدند و بر چاه نالاب شد و با برین اثال را که عالمی بود و خارج کرد و در آن اثال  
بازالوصال انتقال فرمود و کارالت کذاب بالا رفت و او بیکه خالد بن ولید را بر سر او  
فرستاد و در راه قتال کردند لشکر بی خیمه جمل هزار مرد بودند و جنگ غلظت واقع شد و مسلمان  
هزار مرد و دست مرد گشته شد و از مشرکان هست هزار و حق تعالی پیله بدست و مرد  
مسلمان دادند که انصاری و دیگری وحشی که قاتل فرمود و او را بستی آوردند و وحشی مسلمان  
بگریه ملال شد و انصاری بی گشت بنیست من گشتم شده وحشی میگفت سرتن ملایق  
پیش من بیاید و بنیست خلافت پیله قتل کردم و خدای تعالی سرتن دادند و نام آن انصاری  
که بر قاتل پیله شمشیر بوده بود با زن نمک بن مرتبه بود بعد ازین اخبار روز روز  
مرض پیله صلی الله علیه و آله و سلم استند آدمی یافت و آن حضرت چهارده روز در مرض  
بود و بوقولی پیله روز در خانه گماشت با مرض آنحضرت انخته بودند و دیگران  
بند دست قیام مینمودند و چون وضع زیاد شد آنحضرت فرمود که آب از منعت و مشک  
سرا کشود که از آن منعت چاه بر کرده باشند بر من بیدفا بیکه گفتی بام و چون روم دوم  
را و سستی کم پس بدستی که فرموده بود مرض ساختند و آنحضرت را در لطفی نشان دادند  
و آن آب را بر سر وی ریختند و آنحضرت را انتقی حاصل شد پس رجواست و بدستی  
بر دستش امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگری بر دوشش و من بن عباس انداخت  
و پیله آمد و بر پایه اقل برین گفت و عصاب بر سر مبارک شده بود و مردم در اینجا حاضر  
شدند آنحضرت غلظت فرمود و بعد از حمد و ثنا انصار و مهاجر را بیکدیگر تقاضا فرمود  
و در باب قریش سخنان گفت و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که اصل من زدن

نان



کوهی می بینم که نماز من جدا شده و اید من از شما و چون از من جدا شوید باید که من بسیار بکند  
سجده چنانچه خود را جاوده در دنیا نماند باشد تا من نیز باقی مانم و مرا استیاضی بقا الی ابد  
است آنکه گفت بر فرد کما من حکم کرده و سوگند نموده که از من هیچ ظلم و درنگداری نباشد  
در نماز من و بعد هم که هر کس من و مرا زده باشد باید که بر خود مواظب کند و اگر امانی برده باشد  
اینک من باید که حق خود را بستاند و دوستی من انکار است که اگر من حق داشته باشم خدا را  
حق خود را بدیدم و حال بخند تا خداوند خود طیب نفس پاک و اصل خود پس از من فرمود و فرمود  
پسین بخندار و باز بر سر بر نرفت و آن مقام را داده فرمود و شخصی برخواست و گفت یا رسول  
الله مرا زود تو سدیدم است حضرت فرمود که تا آنکه بسیار بکند و لیکن این سدیدم بودی ده من بود  
و ادم و نوح بن خدای از حضرت روی بفضیلت جاس کرد و گفت یا رسول الله جانم بسیار  
دین باب فرمودی و فکر کردی میترسم از تو بکرم ماضی باشم خود در منزلت تا زیاده تراوردی که بر  
ناقصه خصمانی برکت من آمده از ان بسیار من رسید اکنون قصاص آن من طلب است  
فرمود و جزا که الله عز و جل از ای عکاشه که این خصوصیت را بقیامت بکشد و  
که گداوم تا زیاده بود گفت با حق و او مشوق است که از خیزران یافته و در او برگشته  
ماندند تا زیاده کنی نداده آنحضرت فرمود که ای سلمان آن تا زیاده در خانه نماز است که در بیت  
و بیار سلمان رفت چون و بنحو حضرت ظاهر رسید و زکریا سلام علیک یا علیت البتة ظاهر  
آواز سلمان شنید و گفت ای سلمان بیا بویخته است با سیدم النسا پدرت مشوق بطلد  
ظاهر که گفت پدرم باریت جمان بر تن مرکب و هوار است سلمان گفت پدرت بر مرست و نطق  
را و و بیکند و از ای مشوق نماید و میگوید که هر که را من حق هست باید که طلب کند که درود  
تا زیاده بر سر میزد و رفت کسی آمده است و اکنون آنکس از آنحضرت قصاص طلب ظاهر علی السلام  
فرمودش بر آورد و گفت خدای بر تو که آنکس را بگویند که هر که بر پدرم رحم کنی که بر خود و خصم  
حال است سلمان باز گفت و ظاهر علی السلام فرمود که تا امام حسین را طلبید و گفت  
ای جانان ما در جد شما مسجد است و یکی میگوید که او را تا زیاده زند و آنحضرت عیادت و  
آن نداد ایشان روی مجلس نهادند اما چون سلمان چاه و تازیانه پسند و او را در قفان از  
صحابه را حاضر حضرت فرمود که ای عکاشه بر خیز و تازیانه بردار و بنا بکند من زده ام بر آن عکاشه تا زیاده  
برداشت هر یک از اکابر صحابه نیز و عکاشه ای آمده که موصی یک تا زیاده تا زیاده بر ما زن که بول خدا

چون دادی که شش می کردید  
که بدیده

فضل

وقم

در شب است و حضرت ایشانرا مقرر خواهی می فرمود و گفت قصاص بر من واجب است تا زلم  
بر شما زن چه نماید و رساند با تمام حسین و امام حسین که باین شدند و خود نشان مجلس در آمد و گفت  
بموضع یک تا زیاده صد بوض آن آمده ام که ریاضی حضرت رسول است که در درگاه حضرت از  
انکه خورشش از ملائکه برخواست و فغان از اصحاب برآمد چون بگفتند را نظر بر گفت آنحضرت  
آفتاب و حضرت نظری در آمد و دست و آن خاتم مشکی را بوسه داد و روی بر میان دوید  
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله عرض من قصاص بود مرا من آن بود که حضرت را  
بر پنج و بعضی از اعضای مبارک ترا میگویم که خود فرموده که هر که بپست بدن مرا من بکشد  
و نه او را من بکشد بعد از آن سند ظلم از من فرمود و مرا از من موقوفه که گفت این بود انکه چار  
آنحضرت روی باز داد و نماز جبریل در رسید حضرت سلام بر ما شد و میگوید که از شما ای خدایم  
و اگر خواهی ترا پیش خودم و مستغرق در باری مغفرت کردم آنحضرت در جواب گفت خود را برود  
باز که از شما اماریات بخشد و اگر مات و بد عالم است و همان ایشانرا من بدست اراده است  
و آنحضرت هر روز از آن تر میشد و مردمان و اصحاب چون آن بختان دیدند نعره میدادند و میگفتند  
و اهل بیت طاهرات در شور و فغان بودند چون خبر را می شنیدند بگریه و گشتند و حرا جامی  
در آن حالت پیش آنحضرت آمدند و آنحضرت باشارت فرمود که بیا بکشید و ایشان خود را بکشد  
آنحضرت گفت نه در باب وصیت و مخالفت من مرا ندان آنحضرت دوات و قلم طلبید که وصیت  
نویس و فرمود که دوات بیا بیدنا وصیت از برای خانوایم تا که آتشید و گفت بفرافحی خود  
و همان چو دانه میگوید و کتاب الله تعالی در میان ما کافی است بعضی خاندان را ای او کردند  
و بعضی با او درین سخن موافقت کردند و بعضی مستانجا میداد آنحضرت فرمود و موصی خود را  
از پیش من ایشان پرورن رفتند و در سینه بی ساعد شمشیر شمشیر خلافت فی ساعده  
میقت خود و بخت خلافت در میان آورد و در باب و برقرار دادند و در آن باب گفت شنید  
بسیار است انانین کتاب گویایش آن نداد و بنابرین در آن امر خاص خود بعد از آن حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را طلبید و آمد و بیابان آنحضرت نشست آنحضرت سر  
مبارک خود را از بر سر برداشت امیر المؤمنین را در آغوش میبرد و میفرمود و آنحضرت بعضی  
و میخواست بوی فرمود و فرمود که بعد از من بر شما میراث و طریقت ملائمت را از دست مده و دیگر بخان  
فرمود و از من رضی علی علیه السلام مفتول است که آنحضرت مرا بر باب از علم در امت و از من

در شب

مس

کار

ایلم المؤمنین



مزار باب دیگر مفتوح شد و امیر بخاست فاطمه را طلب کرد فاطمه که بکنان آمد فرمود که بگری  
که حمله عرشش از کربلا تو میکشید و بدست مبارک اشک از جگر میالی کرد و با وی بر سر نشان گشت  
و بدستش داد و بعد از کربلا فاطمه را خندان یافتند پس سید خندان گفت از مزار رفت پیر  
بزرگوار میگوید که مزار رفت که بر مزار رفت مگر آن که از اهل بیت من بکلی شتر از تو بین نخواهد  
رسید و آن نزدیک است از آن شادان شدم و دیگر فرستاد و امام حسن و امام حسین را بطلب  
طلب کرد چون آمدند و بعد بزرگوار را بخان دیدند آواز داد و ملا کردند و خندان که رسیدند که  
اهل آن خانه همه بگری در آمدند و حسین بوی خود در بوی مبارک آنحضرت نهاد و حسین  
روی خود را بر سینه بایکینه آنحضرت منضم کرد و آنحضرت دیده گشاده در ایشان نگاه میکرد  
و از راه لطف و شفقت بر ایشان مینگریست و آنحضرت میگریست و میفرمود ای بعد از من  
حال شما خواهد داشت که در ایشان از ابرون برزند و اصحاب کرده کرده بر در جسد می آیند  
و از ابرو موئین احوال می پرسیدند و باز میکشند و آنحضرت دست مبارک بر سینه  
می نهاد و بر سید داشت و بر زمین می انداخت و این دعا می فرمود اذهب الیاس رب  
الناس ائمت الثغانی لا شفاء الا شفاءک لا شفاء الا شفاءک لا شفاء الا شفاءک و گویند دست در قدح  
آب می نهاد و بر روی مبارک می مالید و می فرمود الهی مراد رسکات موت بد فرمای از  
این دنیا منقول است که در آن وقت عز را بیا و مناد بر فرشته بد خانه آنحضرت آمد  
و بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف  
الملکات و پیوسته و در این سجده در این حضرت فاطمه را باین حضرت رسول بود جواب داد  
که اکنون ملاقات منزهت که آنحضرت حال خود مشغول است باید که اذن طلب و همان  
جواب شنید نوبت بسم دستور می خواست با و از بلند جهان که پرس که در اینجا بود از  
حضرت او بزرگوار حضرت بهوشان باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شمار چه بود  
فاطمه گفت یا رسول الله مردی نریب با صورت نجیب و صوفی عیب در برون بایستاد و  
از من میطلبت تا در آید و سه نوبت مدد خواستم نمی شود آنحضرت فرمود که او شنیده لذا  
تعلق کننده آرزو و مشغولات است و دعا کننده پدرانست بیم کننده فرزندانست  
بیهوده کن زمان است حریفیست که بی کلید در بکشاید و بی حربه جان را بداند در خوش  
در بند خانه یار دارد آید و بهر خانه که رود و دزدان و دمان آن را در این ملک الموت است

که قبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانه ما کجا میدارد و اگر اجازه نخواستی رخصت  
طلب کن داب و عادت وی نیست و درش بگشای فاطمه که این سخن بشنید گفت و اندیشه  
خیرت الدین ای درین مریه خراب شد و صاحب یکیه از آنجا عزیمت فرمود و حضرت  
رسول است فاطمه بی بی که خود ضم کرده زمانی چشم بر هم نهاد و خانه گشتند مگر روح  
از جسم منظر عرش مزار رفت کرده فاطمه سر بر پیش بود و گفت یا ائمه و سید چه جواب نشنید که این  
کرمان گفت ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد و بنی کما بی کربلا گفت منم که این  
آنحضرت دیده گشود و فرمود که تو که گفت جگر ترا بدین حال می بینم گفت صبر کن از این  
عذر من خود در این خانه و چون روح مرا قبض کنی بگو یا سید و یا ائمه که این را بخون بعد  
از آن فرمود که انگش بر در خانه بود بگویند تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا ائمه  
سلام برساند و مرا فرمود که قبض روح تو کنم باین تو آنحضرت فرمود زنی بسیار دارد  
من جبرئیل باید که گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود که مالک دوزخ را که روح منظر نجیب  
من محمد باستان خوانند آورد آتش دوزخ را بر او نشان بر نه و وحی کرد بر ضوآن لایق  
روح منظر نجیب من محمد باستان خوانند و در این فضا مقدس فی من نبوت و ارادت  
کردان و بتمام رسید بکبر العین که خود را بیا را بید که روح مقدس دوست من می رسد  
جبرئیل را فرمان آمد که برو نزد جیب من محمد و مندی از سندن برشت برای او و او را  
از من سلام برسان و بگو جیب اشتیاقی لغا جیب دارد و جبرئیل کرمان کرمان نزد حضرت  
پدر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول  
الله تو مشغول به نعم و اکون بشارت ما آورده ام و خبری که محبوب و مرضی نیست فرمود  
که آن که امر است گفت آتش دوزخ و فو شانه اند و بهشت پاکیزه بهشت را بیا را بهشت اند و نور  
و عیال عیال غده اند و نوشکان خفا بر شید انداز برای روح مندرج آنحضرت فرمود که این  
بشارت است ولیکن مرا خبری ده که چشم من بدان روشن شود و دل من از آن شاد گردد و جبرئیل  
و دیگران آن شاد کرد و جبرئیل دیگر از آن ملائکه است و آنحضرت مژده بود از زمان که گفت که  
ای سید و ای سرور خوش دلش که حق تعالی امر فرمود است آن ترا در دنیا و آخرت نگاه خواهد کرد  
و در ای قیامت جندانی از امت تو نخواهد شد که تو را رضی شوی از آنحضرت فرمود که  
این زمان چشم من روشن شد و جبرئیل آنحضرت را و دعا کرد و باز کرد و آنحضرت گفت











[illegible][illegible]



التوفیق حق تعالی را شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را طلب فرمودند که راوی بنی شعیب حضرت  
 او را ببرد از رحمتی که نصرت از راه او را و فاطمه را طلب علیا السلام دعوی بنی فرمود بنی طایف شاه اولیا  
 دام این را واهی دادند و در معرکه کربلا متبادر گردید که او طلبیدند بنی حضرت علی را طلب میراث که از کشتن  
 پیغمبر میراث نمی باشد فاطمه فرمود که جوشت سلیمان از کربلا میراث برده و کشت سلیمان را و او فرمود من  
 از پدر میراث نمی برم ایشان بر همان قول حضرت شدند و در حضرت او نهادند آن حضرت بختیاری طلب شد و  
 کریمان کشت و آن امر را بقیامت و عده فرمود و متوجه فرمودید بر پدر زکریا را شد و جهان بکریست که فرمود  
 از خلق برخواست راوی بنی نخل بود و در حدی است و فذلک در حضرت ایشان بود و زمان عمر  
 بن عبد العزیز را و در کربلا از ابی طالب صلی علیه السلام و آن نژاد من در کربلا رسید و بختیاری پیوسته که  
 حضرت فاطمه علیها السلام در دعوی خود ثابت بوده و اگر او را بر هیچ کس نبوده باشد و بختیاری بنی  
 الرشید و حشم و اهل فذلک را به بنی باغ مسلم داشتند و باز متوکل از ایشان غضب کرد و  
 بسبیل قطع بحر مدین تمام داد و او را که بود که چون از وفات پیغمبر شد ماه گذشت با ماه و بختیاری  
 روز و ماه و بختیاری که اند فاطمه را بفرز از منافقت پدر بر زکریا را در پیشانی روز کار مرضی دیگر انداخت  
 روزی ازین روز مرضی علی علیه السلام فاطمه را دید که قدری از او تیر کرده بود و نامان بود و متوکل  
 کل نیز پیشاخت تا سر فرزند خان خود بدو ساز جامه های ایشان بیکار و حضرت امیر از آن حال  
 متعجب شده از روی تیرگی کسی که ای میزد و بدو و جهان درین مدت که از او متوکل باشد فاطمه را دیدم  
 که دیگر و در کار دنیا پیشی از مرضی بنی که گوید کار ایشان را آری درین بر حرکت فاطمه را  
 عبرت از دیده بیاورد و گفت ای تاجدار را و در پلانی دولت وصال بر آمد و نوبت فراق در آمد  
 دوش پدر زکریا را که از نجواب دیدم بر زنی ایستاده و بدیده بدن که طرف کشادگی و کوی که دست  
 گیسو تزیین کرده که با آفتاب تو که ای که در فراق تو دم نموده و خورشید که از خورشید گشت ای فاطمه  
 از خجسته و انتظار ای بر من گفتم یا رسول الله انتظار که بکنی من فرمود که انتظار تو ای فاطمه زمان فراق  
 حد و حد گذشت و مرا از خوف تو طاق شد و خفست که نفس نیک را در دم شنید و دل از طاعت  
 بدی بر کنی و خجسته از حقیقت علی بعضی عالم علوی زنی گفته ای پدر من بر زمین از روز دارم و در  
 منتنای من آن بوده که بدو است دیدار تو برسم و از این گفت آباد و دیار بر فرمود که ای فاطمه  
 اشتاب تا فردا شب بر من باشی از خواب در آمد و اشتیاق آن عالم بر من نماند که میداند که  
 این روز را در اول شب آید و صحت خوابم که دانان از برای آن می بود که چون تو فردا بیستی من

باشی فرزندان من گریه نمایند و با صبا ایشان از آن همه مشغول گردانم که بعد از این گریه  
و بیخوابی که در ایشان را شده بود که معلوم نیست که چنانچه از موی فرزندان من که نشانده چون حضرت  
امیرین من را فاطمه چند باب حسرت از دیده مبارک فرود رخت و فرمود که ای فاطمه پس بفر  
از دل فراق پدرت بیاورد و ام و از عواجت رحلت آن حضرت فرمودم اینک نوبت فرست  
تویم رسید و دیگر بالای آن واقع شد گفت با صبا یکبارگی پیش کن و صبر را پیش اگر کو و ده دیگر بار  
القرابت مرضی علی علیه السلام گفت ای فاطمه من نوبت رسیدن این مثال ندارد هر لحاف و دین  
از حال نیست فاطمه فرمود که ای من آید که از آن که بر دادم فرزند را بر سر قدیم فرست که من  
و من تیره کنم حضرت امیر ایشان را بر وضه حضرت رسالت فرستاد چون ایشان رسیدند گفت با صبا  
صورت حال است که بی اکنون مرا و صبا و حیث است بپذیرا و ای که از من تو آید و صبا  
ساز شده باشد که ترا صوفی و صبا و ای که از من تو آید و صبا و ای که از من تو آید و صبا  
از تو چیزی دیگر ندیده ام دوم فرزندان مرا بعد از من عزیز داری و شفقت از ایشان باز کن  
بسم الله الرحمن الرحیم و من کی حارم انکار از نارت من قدم باز نگری بعد از استقامت این خندان  
فغان از نهاد مرضی علی علیه السلام برآمد و گفت شوال کردم که به صبا ای تو قیام لایم از تو فرستای مرا بپای  
گفت به وصیت داری گفت اول آنکه اگر در خدمت تو نصیری واقع شد از اعوانی دوم چون  
برو و بعد از دست بری سلام من فراق دیده و بجز آن که بیوی رسالی سیوم انکه از من نزد آن حضرت  
شکایتی تو نمایی فاطمه علیها السلام فرمود که حال که در دست مواصت از تو چیزی دیده باشم باشند  
که موجب شکایت باشد بلکه هر غرور و غش و حسن معالفت فعال دیدم بعد از آن که با تو خزان  
طلب و و بعد از مرضی علی علیه السلام شارس فرمود ایشان را نشنیده و گشته به نفس است چون معلوم  
کردند که از او بیلا دارند و فغان در نهادند و او ایشان را ندیدند و او را طلب کرد و گفت برای  
من آبی حنا ساز تا غسل کنم از آب را ترتیب کرد فاطمه علیها السلام غسل فرمود و جامه نو در پوشید  
و بر سر تنیک کرد به صبا و راست خنبد و اما را زنت که آن کافور که در وقت بیماری حضرت پاک  
آرازی نفس کرده بودی که از خود و بختی همه من و همه دیگر از برای مرضی علی از آن حصه من  
بیار و پیش مرضی علی را نگاه دار و از دست من سازید چون او آن ابرقیم نمود گفت بیرون رو  
و ناظر و از شما گذار اما میگوید که چون سامی گشت به تنم که گوش کردم فاطمه که در کار ما نیت میداد  
و میبایست که امرش را گفت پدر از حق مطالب نموده چون آنکه یک گشت به تنم و گفته ای زه العین و آن



[illegible][illegible]



آن غافل شده گفت میخواهم که ایشان درخت انار زده می زاید دست به بار داشت و گفت ای می  
از زنی و قوی تو کفتم اما ازین درخت انار زده فی الحال قدرت حضرت ذوالجلال آن درخت انار زده  
ویران بیدار آمد و کفار بیدار شدند و انار لطیف بهست و در میان درخت کشت زاید انار را باز کرد و پیش  
ابوطالب نهاد و چون بشکافند انصای او چون اعلی بانی سر بود ابوطالب دانست چنانکه تناول کرد  
در یک آن بطعمه سیرت کرد و سرخی رنگ حضرت امیر از آن بود ابوطالب دانه نینداند و شادان از  
مجلس کن زاید برون آمد چون بکمر رسید قطره ای از صلب وی بر رخ ظاهر بخت آمد منتظرش چون  
دشت خاک گشت آنحضرت در اندرون خانه کعبه متولد شد پیش از او و بعد از او چنانکه بر این شرف بود  
که در خانه کعبه متولد شود چون جزو لادت علی حضرت رسول رسید رسید که در آنجا نام نهادند و گفتند  
میرزا ای که او را زید نام کرده مادرش میگوید که مادرش آنحضرت فرمود که نام تو پیش من علی کن که او بلند  
مرتبت است و از نذاری می بینی بیهوش شده بود و نام آنحضرت فرا پیش صد او شد و در خواب بود  
راجه کیسوی شکیان آنحضرت بشام وی رسید دیده بشو و چون نظرش بر حال با کمال سیکان  
افتد و در روی مبارک آنحضرت مشاهده کرد و بر از کوه و برون آورد و در کنار رخسار و روی  
بر روی وی صادق و زبان در بیان وی کرد و او مدت مدید زبان آنحضرت بکشد و از زبان آن  
آن دین که رسد و ما خلق من الهی عن الهی بود و شربت هذا العاقب رسول الله فی فی پیوسته  
نظمت و افتاب طلبد و بدست مبارک خود بر می شست و بی انگار او را در شرف حق بگرداند و بگوید  
آنحضرت چون این حال مشاهده فرمود و گویند خدا عالم گفت ای سید سب که چیست خواب تو را  
که گویایم که این مولود مرا غسل میداد و من هم میکردم فی الکلی که را بگرداند و در روز اول ماه محرم  
ستیم و در روز آخر من علی را بطواف شست و همان بود که آنحضرت میفرمود و پیوسته آن  
حضرت علی را تربیت میفرمود و پیوسته آنحضرت علی را تربیت میفرمود و از او بر میزد و در پیش  
و گاهی رسیدا و برورش می یافت و حضرت امیر نیز بر او از موانعت و متابعت آنحضرت  
تجاوز نمود اما کنیت ابوالحسن و ابو تراب و ابو الزینب که مراد حسن و حسین است و اما القاب  
آنحضرت بسیار است چون امیر المومنین و امیر المؤمنین و امیر الدین اعد الله القائل امثال این و غیر  
رسالت امیر را بسیار دست میداشت و در غیر آنکه روزی حضرت رسالت شامش میبود  
امیر را آمد آنحضرت او را در بر گرفت و میباید چشم او را بوسه داد عباس آنجا حاضر فرمود  
با رسول الله او را دوست میداد و گفت ای عمو تو را دوست میدادم و میدانم که کی از من بتر او

را دوست میداد و درستی که من پیچیدم و معانی نیز پیچید را در صلب وی نهاد و وزیر مراد صلب  
علی بخت فرموده و دوستی علی بسیار است که باقی هیچ پیچید را بگذارد و دشمنی علی بسیار است که  
باقی هیچ چینه سود نرساند در گشت میفرمود که دوستی کی از سالمان این است که شرفی قیامت  
را در خواب دیدم که هر خلق را در خواب گاه جزو میکنند بعد از رسیدم و از آنجا که شرفم بکار دیدم  
که حضرت رسولی کنار حوض کوثر است و شایه را در مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا  
آب دیدند خداند پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم رفتم و گفتند بگو ای رسول الله که این  
آب دیدند آنحضرت فرمود که ترا آب نخواهند داد و گفتم چرا ای رسول الله که این آب را بگو ای رسول الله  
و شایه که تو شخصیت که علی را نمیتوانست میکند و دوست نیدارد و تو ویران میکنی که بگویم رسول الله  
برترسیم که قصد پاک من کند و مرا است لطافت آن نیست که منع وی توام که حضرت رسول  
کار در پیش من داد و گفت برو و در پیش من در خواب و در پیش من که شرفم بکار دیدم  
آمد و گفت ای رسول الله و مرا شرفم پیش حضرت فرمود ای حسن و مراب و امام مراب و او که  
از دست وی گرفتند بیدار خودم باز بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسان بودم و صوفی  
راختم بنام شرفم که تمام آن زمان که صبح بدیدم گاه آواز مردم برآمد که خلاصی را گشته اند که  
حاکم اند و صایگان بیکجا آمدند که گفتند من با خود گفتم سید جان الله این خواب است که من دیدم  
و کمال است من کرد ام و خدای تعالی که در عالمی انوار است گردانیده و بر خواب تو گفتم که راست  
گفت بودم و مردم ازین بگویند که عالم گفت و ای بر تو این نیست که میگوی گفت این خواب است که من  
دیدم ام و خدای تعالی راست ساحت و خواب را ما و حکایت کردم که بر تو که تو بگوئی که تو  
گفتی که این انداز علی بن حسین علیهما السلام روایت کند که وی فرمود که ای امام این خواب است که من دیدم  
و ای مدینه بود و هر روز خیمه مار بر روی یک میزد و خود و بر برادر را مدد را میزد و من بنی علی السلام  
این دو نام را بگفت که از آن جهت آن مقام زودم بر برادر بود و من به پیوسته میفرمودم  
و در خواب شدم دیدم که بر مبارک آنحضرت و انوار شخصی بر او افتاد و گفت یا ابا  
عبدا الله ترا اندوختن بسیار داد این میگوید که من بی رسول گفتم شامش خود را بگشای پیوسته  
و خدای تعالی بوی چه میکنند چون چشم بگشایم و می بینم که آنحضرت از قبایس خود افزونست و از جود  
سزا و اصل خد اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قبایس خود افزونست و از جود  
و ادراک بیرون از جمله ترنسب عایش از خبر غیر علی و آنرا منته معلوم است حسب این که حکام

شکیان



درست انجام افتد یعنی بنزله فرود من مومن منتفی و مقصود انا علم او بر علم علما روشن شد و بویته  
دانش او از نکته کامل انا حیدر العلم و علی بابا معین گشته و لهذا بر سر فرمود که بگوئی تا مویته  
بکسب از من از من و برای عرض پس برستی که میان دو پهلای من علما بسیار است ریاست  
آنحضرت بر نه بود که بشی از غلبت او بر از دیگر احرام می شود و برای دیگر فرض پس در کت معتر  
در باب و صفت زهد آنحضرت آورده اند که وقتی از من چند کلمه کی غسل خدمت آنحضرت آوردند  
و نیز در خبر ده ناکاه امام حسین علیه السلام را معانی رسید و آن خوش داشت از تر طلب جزوی  
که و بجهت همان تر بر یک مشکل شود و علی از آن غسل امام حسن داد بعد از چند روزی حضرت  
امیر مصلح طلبید تا بر ارباب استحقاق خدمت کند و تر جاعا کرده فرمود که یا تر در یک مشکل مدتی نکرده  
است تر گفت راست فرمودی یا امیر المومنین صورت حال با ما نداشت آنحضرت غضب فرمود  
و امام حسن را حاضر کرد و در کتاب خود و وقف کردن آن ظاهر کرده و امام آنحضرت را هم خود حضرت  
طیاره کند و او غضب آنحضرت شکین یافت زیرا که داب آنحضرت آن بود که هرگاه غضب  
بر روی مستولی می شد چون کعبه طیاره سوخته می داده اند شکین می یافت حضرت امیر فرمود  
که ای حسن چرا چنین کردی پیش از شصت گفت مرا همان رسید و در آن می داشتم گفتم در وقت  
خدمت می نمودم پس نه و بعضی آن بدما آنحضرت فرمود که تر قیادتی که باید نیست که شعاع حق تو  
کری پیش از شعاع مردم آن بودی که بار بار مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
لب و دندان ترا بوسیده و بوسه دست خود می ساخت بعد از آن چیز در می داد و فرمود که هرگاه  
آن مسل که از آن سر باشد یا چون آورد بدست مبارک خود در مشک برنجت و بر مشک را قلم  
بست و در آن حال می گشت و می گفت اللهم اغفر لک اللهم فانه لم یقلک بار خدا یا یا بعد از آن که  
را که نادیده کاری کرد و یعنی ترک اولی کرده و انا علم او را برین وجه کمال کرده اند که غلامی  
و پس دیوار است و بود و آنحضرت او را مقادیر از بار نه و جواب نداد و باز الامر  
از عین نگاه کرد او را دید که ای غلام بر جواب ندادی چون آواز من شنودی گفت تو  
که ترا چشم آدم آنحضرت فرمود که من آنکس را نمی دانم که ترا بران مبادشت یعنی پیش طیاره از پیش  
که رو که ترا از آدم در راه خدای و نمازنده با هم شونت تو من است این نایت بر باری  
خفایت نکو کاری در زمان خلافت از زمین مغرب مامور شدند در تفرق و می بود بیاورده  
بازار کوفه می گذشت و مردم معاملات خود مشغول شده از امیر خبر نداشتند میسر نمود که راه دیدار حضرت

را و دم آواز بسیار کش می شنیدند و در وی حالی میگردانده و می بعضی از جوانان خانه خرمه بود و  
برداشتند خادم وی چند پیش که با امیر المومنین این بار بر من نه تا بر ادم فرمود که ابو بکر  
اتقان کمال حیدر میلات ترا و او بر داشتند خادم کت و غلبه زبانی و امام مومنانی این صورت حال  
با تر بستی نماز جواب داد لایق نفس الرعیل من کمالی علی عیال از کمال در کج که نکرده یاری  
که برای عیال خود کت را می خاش و ترش در مرتبه اشتیاق دارد که بر مجموع جفا و کما بر نمی نیست و تریم  
چون روز شنبه است و آیه الذین یشتقون بالمال و النصار تر و علایقه و یطعمون الطعام کل شیء  
میکنی و بیخا و تر از آن خبر میداد اما زادت و تر ک دیار آورده و تر معنوی است و تر عیال  
مشتی تره ای که بیخا مطلقا دیده است از مشاع و شنی نالی تر بسته بود و بر هر صدر با صفت مقصود  
بخش بود و اما نایی که در جمعی دیدم سر روز متوالی از آن جویر تر فرمود و میسر نمود که کسی من الطعام  
نایم طری پس است از طعام آنحضرت که پشت مرا راست دارد در جلدات برورد که من این  
قباس روایت کرده که امیر المومنین علی علیه السلام در روز جمعه در کوفه بر سر بود و غلبه میسر نمود با آنحضرت  
بر سر پدید می شد و تر پیش از این تر را درست داشت و می گفت آنحضرت تر پیشی است  
من را فقهنا ما نقلی و تر زید الدنا کت افتری لکذبه فنی و نبع الایمی و کت افتری لکذبه فنی و نبع الایمی  
خرنی و کت افتری لکذبه فنی و نبع الایمی و کت افتری لکذبه فنی و نبع الایمی و کت افتری لکذبه فنی و نبع الایمی  
پس بدستی که چندان تر بر جامه دو زانیدیم و وصله رو صد و شانییم از ده زانده آن سر شنبه  
شدیم با بیازنه دنیا که کار که کل او عارست و خوش او پیش مار بگونه شاد با هم بالذی که با نکل ما  
بر زید و غیر من فنادید یا نبی که اصلا نیاید و جگه تر غورم و در ولایت چهار نکه های که پسند  
با نکل و از نایت جمیع در اعتدال آب محمد یا کله را ضی یا شمر یا کله منو منان مرا امیر خود دانست و مقتدا  
خود دانست و من در خوار صا و خشیما و در زندگانی با ایشان شریک باشم و در کت بی و شنی  
با ایشان موافقت کنم مردم ازین مقال بسیار گشتند چنانچه تر فرمودند و تر شوقست که در وقت  
خلافت بر امانی سپردم خرید و استین و دامن او آن تر زاده بود که در برید فخرند چرا چنین کرد  
فرمود که آن عمل طهارت افروست و تواضع است و با مقتدا اسلامانان الیق و از خوارق با بران  
چنین در ضمن عزوات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بر اقرص حبیب منیای منی و سلطه محاسن  
آنست و انانی پس شیده نیست آن تر و تر ای بدو اصد و دیگر عزوات که توحید او را میسر شد چنانچه  
تر از آن از پیش تر شفت و در یک مجلس و عین دما زده کار شرا بر او در چنانچه تر در وصل آمده







علی

گفت طلب خون میکرد آنحضرت فرمود که تو و اصحاب تو او را کشتید باید بایستی خود را میکشید و بوی خون  
او و لیکن سوگند میدهم ترا باین خدای که بخواهی بدانی که با او درازی از آنکه بخواهی بدانی که با او درازی  
دوست میداری که در کشتن او دوست ندارم و حال آنکه پسر خال من حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
سلام فرمود که در ماهی که روزی روی تو و من و عیال با هم بودیم که با هم بودیم که با هم بودیم که با هم بودیم  
که در ماهی که روزی روی تو و من و عیال با هم بودیم که با هم بودیم که با هم بودیم که با هم بودیم که با هم بودیم  
برون رفته اند پس سید بنویس از این قبیله و همان ایشان خدای خود و چون خواب بر او افتاد  
شد که ایشان نام او و فرمود که من را بگو که در خواب تو را چه افتاد و او را تا طلوع در میان پیشانی  
ایشان بود که بر او ای رو آمد و جان با کمالان در فرستاد که در فرستاد که در فرستاد که در فرستاد که در فرستاد  
بعد از آنکه او را بخت و بخت عظمی فراموش شد و علم او در دست خداوند بود و در دست خداوند بود و در دست خداوند بود  
را بیدار داشت و چون جنگ شکست یافت از وی هزار لشکر محال شازده هزار و هشتصد و نود و یک نفر  
شده بود و از دست هزار لشکر او که هزار و هشتصد و نود و یک نفر شهادت بخشید و بود و در دست  
امیر علیه السلام این اثر را و آن که گفتوا انما المؤمنین و المؤمنات و المسلمون و المسلمات و المسلمون و المسلمات  
انهم الا اولادکم المؤمنین و المؤمنات و المسلمون و المسلمات و المسلمون و المسلمات و المسلمون و المسلمات و المسلمون و المسلمات  
مخالف منکر گشتند و ما را با با عت خود به هر رفت اما حرب صفین میان حضرت امیر علیه  
السلام و میان معاویه باقیه واقع شد در سال سی و هفتم از هجرت حضرت امیر حضرت سال بود و  
آنجا بود که حضرت اهل از حکومت خلع عزل کرده بودند به او مکتوبی نوشتند که این صفین او  
بنابرین از خدای اندیشه ناکرده و خدا و طغیان بیشتر کرد و ما را به ملک مخالف است را شود کرده بعد از  
مشورت با خواص اتفاق نمودند بر استعداده از عرو و ماضی خلاص گشتن کین کار نیست  
بسیار جلیل ولی مدح و ماضی میر می شود و هیچ سبیل پس معاویه مکتوبی نوشت مشعل بر من حضرت  
و انما من نوشت بسوی عرو و ماضی او را بشام طلب کرد و عرو و ماضی چون مکتوب خواند آن او را بد  
کرد و در جواب نوشت که من ترک اسلام نخواهم کرد که با امیر المؤمنین خودم و بسیار مدح  
امیر علیه السلام در مقام آورد و دیگر باره معاویه مکتوبی نوشت و حکومت احوال بسیار بر عرو و ماضی  
در جواب بپای بند نوشت و محبت و حکومت انظار کرد و هر چه مطلوب نیست ما را قبول است  
چون این مکتوب بر ماضی رسید از نهایت فکر و شوق خواب از او برید تا بنگاهی که بیدار شد طلب  
کرد غلامی را قتل روان نام داشت که با او مشورت نمود با او درین امور که هیچ رازی از او مخفی

ش

غیر داشت او گفت بدستی که با اوست آفرین دنیا با او نیست و با معاویه است دنیای عالمی و  
آفرین با او نیست هر کدام از این دو که خواهد گشت درین عرو و ماضی منم کرد و بپای بند خواند و مدح و  
در دنیای حضور و ولایت قبول طبع و مجلس نیست و مرا عیش عینی و کرامتی آرزوست و قصد  
معاویه کرد و هر چند پیشش عبدالله و در آن غلام او او را منع کردند و منع شدند و بپای بند فرموده  
شام و عراق و در آن گفت طریق عراق راه آخرت و سبیل شام راه دنیا بگذاشت امیر علیه  
عرو و ماضی که راه شام میروم و چون در صفین حرب قائم شد عرو و ماضی عبدالله را فرموده  
که بگویم او را منع نمود عرو که سوگند میدهم ترا که آبان بود آخر صدر رسول الله صلی الله علیه و آله  
و آل بسوی تو که گفت ما تو که اطاعت کن پدر خود را گفت علی او گفت من امیر میباشم ترا که بگویم  
امیر رب و متعالی و شقاوت ازلی و امن را و شد و بشهر فاسده از راه رفت بعد از آن  
با دو نفر و مقاصد می نمود و چون عرو و ماضی معاویه رسید و را تعظیم تمام کرده و عرو و ماضی  
گذاشت و از شام بیرون آمدند و ازین جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام لشکر را آماده کرد  
و متوجه شد و در صفین آن دو لشکر بپای بند شدند و در وقت توجه با کجا و در آن راه خرقه داد  
بسیار از آنحضرت نظر بر سیدان جنگی آن بود که اصحاب وی بپای بند متعین شدند و هر چند  
از حرب و راست بپای بند آب یافتند حضرت امیر را شازاده بیکر دانید و بی طایفه شد  
در میان بیابان و منتهی از سارک بر آب سوال کردند گفت از غنائم آب دو فرسنگ است  
اصحاب گفتند با امیر المؤمنین ما را اجازت ده تا بعد از آنجا برویم و آب بسجیم امیر گفت که عاصی  
این نیست و من این بعد از آنجا بپای بند بپای بند و بجای اشارت کرد که از آنجا بروید چون مقدار  
فاصله را از آنجا بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند  
آب است بعد از آنکه امیر از آنجا بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند  
بپای بند چون حضرت امیر از آنجا بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند  
مبارک بود که از آنجا بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند  
مضافی و درین وقت که در آن سزای از آن آب نخورد و بعد از آن اصحاب آب نخوردند و آن  
مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام لشکر را رها داشت و در  
بالای جبهه خود و فرمود که از آنجا که این است نزد چون رلب در آن حال با معاویه فرود آمد و فرمود  
آند و پیش حضرت امیر را بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند بپای بند















آنوقت نزد او راوردند اوست و فرمود که او را در فرقه سفید پدید پس باین کلام در کمال  
آنحضرت سلام و سپید عالم نماز در گوش راست وی بوقت وقامت در گوش چپ وی و از  
ایرانه متین علی علیه السلام رسید که او را بجهان آمده گفت یا رسول الله من بودم که آنجا گفتم بر شما  
بر سینه فرزند این را حاضر میکند تا کنم که اگر اجازت و بای او را در سب نامم آنحضرت فرمود که من هم  
نخستیم که بوقت کوه در نام خداوند تعالی او را و در این وقت بر نیل فرو آورده گفت  
یا محمد آنحضرت حق را سلام می رساند و میفرماید علی از تو منزله بر و من است از موسی بدانکه بعد از  
پیش از تو بود پس این بر زبانم پران بارون کن بفر فرمود که نام هر بارون بود و گفت  
پس آنحضرت گفت ای بر نیل این زبان نه از جهت بلکه از جهت ولایت ما علی گفت منی پیش  
پس حسین پس آنرا بر او را حسن نام نهاد و در روز پنجشنبه که بود گفتند که اندکی بمان  
سپیدی بران آینه بود پس او را برتر اندید و چون آن نقره تصدیق فرمود و امام حسن علیه السلام  
شبه ترین فرزندان دیگر و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله مانند بود و پدرش علی  
بن ابی طالب بن عبد المطلب است و مادرش فاطمه بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و آنحضرت  
ابو محمد و القاضی بنی مطیب و زکی سید و علی حبیب است و اولاد او چهار تن آنحضرت بازده  
بوده اند و هشت پسر و هفت دختر آن پران زید و حسین بنی و عمر و قاسم و عبدالله و فهد  
و الحسن و حسن بن ارم و طلحه و انسا و عثمان نام این و فاطمه و ام المصن و ام عبدالله  
و ام سلمه و رقیه و فاطمه و اما زنان آنحضرت پنج تن بوده اند و هشت زن خواهر و در  
زمان وفات رسول الله صلی الله علیه و آله هشت سال بود که از آن حدت می سالی امیرالمؤمنین  
بود و هشت سال چهارده و گری بعد از وفات پدرش که او امام و خلیفه بود و در وادی  
در مشقب امام حسین علیه السلام و بعضی از حالات او مرقعین باب  
روایت کند که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله که حسن بن علی علیهما السلام را در پیش  
سار داشت و میفرمود یا خدا یا من ویرا دوست میدارم تو نیز او را دوست دار و امام علی را  
بجای تو بگزین و دوست دراز میکرد و بجانب آنحضرت فرمودی آورده و رسید عالم را در میان  
در میان وی نهادی و او زین آنحضرت را بکیدی این عباس روایت میکند که حضرت  
رسول الله صلی الله علیه و آله امام حسن را علیه السلام در پیش مبارک خود نشاند و فرمودی که  
یکم و گوی است که او را شده ای بر آنحضرت فرمود نیز نیکو گوار است منتواست از این عباس که نزد

موت رسالت صلی الله علیه و آله بودم که فاطمه علیها السلام آمد که بران نزد آنحضرت و آنحضرت فرمود که  
بجز من که با من است یا رسول الله هیچ شخصیت از خود بیرون رفته اند و ما این وقت باز نیامده  
و بعضی علی علیه السلام را میست و من نمی ندارم که بطلب ایشان نیستم و نمی دانم که ایشان که از  
حضرت رسول فرمود که ای فاطمه که کن که خدای که ایشان را از فیه و بدیشان مهر و آن ترست پس  
آنحضرت دست بد ما برداشت و گفت ای بار خدایا اگر در میان ایشان از منی و دارد اگر در میان  
سلامت کنی را از جبریل علیه السلام آمد که یا محمد هیچ غم نخور و اندکین بباش که ایشان فاضلان  
و زکاتند در دنیا و آخرت و بدیشان بهرست از ایشان اکنون در خطره ای اند که از بعضی از اهل  
و تعالی و منترشیه همراه ایشان کرده که فوکل ایشان باشند آنحضرت برای خواست و بعضی از اهل  
بخطره ای تجارت را در میان او دید دست در کردن که در خواب شده اند و نوشته علی بن ابی  
نمود از ایشان اینان کرده و بدید که امان ایشان را پوشیده و آنحضرت امام حسن را بدار داشت و آن نوشته  
آنجهن را مردم چنان میدیدند که حضرت مهر او را داشته ابو ایوب پیش آمد یا رسول الله صلی  
الین و در او را درم چسبیده شوی گفت بگذار که ایشان زکاتند در دنیا و آخرت و بدیشان  
بهرست پس خطبه او را فرمود و گفت ای مردمان بگویم که ما را بهرترین مردمان از همه بود  
گفتند یا رسول الله که حسن و حسین اند که بعد ایشان رسول الله است و جده ایشان  
خدیجه بنت فاطمه یا بفرم غار بهرترین مردمان از همه است پدر و مادر گفت علی یا رسول الله  
گفت پس حسین اند که بعد ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد رسول  
الله ای مردمان شمار از خودم به بهرترین کس از همه قال و قال گفتند یا رسول الله که حسن  
و حسین اند که خال ایشان تمامین محمد است و عالا ایشان زینت محمد است آیا خبر دهم  
شمار بهرترین مردمان از همه است و چه گفتند یا رسول الله است که حسن و حسین اند که هم ایشان  
جبرئیل است و بعد ایشان ام یاسر بنت ابی طالب امام حسن را علیه السلام نشانید بسیار است  
و مناسبت پشاورده اند که روزی از او او را در پیش روی مرا بودند و در مجلسی که در پیش  
آن نشسته بود و فرمود که خدایان برای آنحضرت در پای آنحضرت یک خانه جنگل بود  
دیدند آنقدر که با قرار گرفت و پسر زید را بای خانه دیگر فرود آورده و آنحضرت گفت کاش  
برین خانه فرمودی تا تناول کردی امام علیه السلام فرمود که خدایا من را از این کشت آری شاید  
دست بد ما داشت و در زیر لب خیزی بگفت که کس است فی الحال یک خانه بزرگ و بزرگ آورد

ند

ن



و خبری تر از آنکه در میان ایشان بود گفت و الله که این است آنحضرت فرمود که این تر نیست  
و عادت است چنانکه اگر فرزندی عظیم واقع شده پس بان غلبه بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند  
را کفایت کرد و دیگر در نقل آمده که آنحضرت در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود و  
اعرابی آمد و مسلمان شد امام تعجب در وی نگاشت و متفکر بود چون اعرابی بیرون رفت دیگر  
بار باز فرزندش چون امامان را مشاهده کرد از خوشی از چشمش ظاهر حضرت رسول از بسبب طاعت  
و خرمی رسید امام فرمود که در روز است من او را در میان امت احمد ندیدم چون او را متامل  
شدم که چه حال است این و بعد از آن که مرید شد بواسطه صدق نظر خود شاد و شاد و عبادت آنحضرت  
بنیادی رسید بود که شبان روزی هزار رکعت نماز میکرد و دست نوبت از یک سجده بیاورد و بجای آورد  
بود و بود که در عرض جانی بود که روزی از روزی شنیده که از حق تعالی در حق است که او را در هر روزم  
چند در حال منزل خود فرموده و در هر روزم از رحمت او فرستاد و دیگر روزی در بایده که اتفاقا  
امام حسین علیه السلام را واقع شدند و زادگاه او انداختند آن اعرابی که سستی بجهت ایشان فری  
کرد بعد از چندگاه او را باز نشد که در کعبه بنشیند و او را طلب و آشنای داد و بهر اردن  
طفا و کوشش او انعام کرد و امام حسین را نیز فرمود که او هم موازی این اعرابی شتفت فرمود که  
آنچه در مقامی از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها از کارم اخلاق بر وجهی است که است  
آن توان نمود و در اخبار کرده که چون حضرت شاه ولایت بعالی صراحت فرمود امام حسین علیه السلام  
بمنشرف را آمد و خطبه بلیغ بخواند و فرمود که ای مردمان مثل از میان شما مردی بیرون رفت  
است که بچگونگی او کتب بر ویست نکرده است بعل و سبک از آنحضرت سابق نشد و بر وجهی در  
شی مشوجه حضرت بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و موسی بن مریم  
را بر صریح بر آسمان اتفاق افتاد و موسی بن جبرئیل آمده است از نزد و سید فرشته و مقصد مردم که  
خداوند برای این فرمود و در این امت را دعوت میکرد و چون حق و آنحضرت کبره اتفاق و عام و در  
یکه اتفاق پس فرمود من بر خیر من بر خیر من بر خیر من بر خیر من بر خیر من بر خیر من بر خیر من  
و من بر این یعنی که خداوند تعالی زایل کرده است از ایشان رحمت را و مظهر و پاک ساخته ایشان را  
و من بر این خانه و آدم که عرض کرده است حق تعالی دوستی ایشان را و در کتاب خود فرموده که قاتل آن  
کافر را بکش و الا الموده فی الترابی و من یقتل حبه عذرا لیسوا حشاشا و سبی و مودت است که  
این بیت و اکنون همین که دیدم شمار از راه راست دعوت میکرد و پدرم شمار این راست بخواندن شما

ایمان  
میداد

و هزاره

شماره ایان من تمام شد بعد از عباس بنحو است و کت ای مردمان این فرزند پسر شاست امام و پدر  
شاست با وی بیعت کنید و با ما است وی اقرار دیند و عهد کنند که از وی برنگردید مردمان همه  
گفتند که شنیدیم و فرمان بردیم و دست دادند بیعت کردند و اول کسی که دست اشخاص مردمان  
مستابعت و بیعت نمود خلاص فرمود و متابعت او نهاد پس بیعت بعد از انصاری بود و بعد  
از وی دیگران بیعت کردند و قریب جمل هزار بدولت بیعت رسید و بعد از آن چون بیعت نمود  
امیر المؤمنین علی علیه السلام حکام شام رسید شخص بهر از مردم و مردم خیر فاک و راق روان شده به  
حسن علی علیه السلام حال طایفه یافته با جمل هزار کس از کوفه بیرون فرمود و پدر رسید از حرم و از  
وفیق بن سید باد و از ده هزار سواران مدار مقتدر و کس بود و چون بدان رسیدند در آن  
موضع توقفی واقع شد و بواسطه آنکه عاص و حیدر بن کثیر حاکم بی اخلاص و نامشروع  
بسیار از آنحضرت و ایشان را اموال زیست دادن در آن منزل خرقه و اختلاف در میان  
ایشان افتاد و مردم از خوف نیز بهر دند دست اندازی از اسبین فتنه بیرون آوردند  
و بر آمده آنحضرت در آمدند هر چه یافتند خشنی بسالی که بر آن شسته بود از زیر پایی  
مبارک آنحضرت در بودند و در ای مبارک ویران کردند و بیرون کردند آنحضرت سوار شد  
در وی بران نهاد و در آن ای راه جرج بن خبیه اسدی در یک کاه نشسته بود و بر یکا نشسته و حق  
و خنجر بی همان مبارک آنحضرت زد تا پستخوان رسید و حیدر بن فضل طایفه با یکدیگر نیز از  
مبارک کافیه بیرون کرده او را بر دماره ساختند و آنحضرت را بخور و مالان در قصر ارض و کوفه  
از قول فرمود و در آن بعد از زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و با هم علیه السلام چون دیدند  
که بخان آمدند و شجر کردند و شایان سرد شد و با حکم شام مشرکی چند که شامیل آن لوی  
و از صلح فرمود زیرا که مصلحت وقت در آن بود و هر چند از اطراف و جواب فتنه انگیزی  
میکردند بجای خنجرید و با خواص و عوام خود روزی بعد بهر نهاد و چون از زمان مصالحه  
بندی بگذشت خنجره شام صلح وقت خود را در آن دیدند که امام حسن علیه السلام از سر  
منزل حیات قدم در بایده فوات نموده حسیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول فتنی را که کردند  
تا بر طایفه از زمان آنحضرت که در بصره بود و نیکو چون آوردند و بیعت کردند که بر ایشان  
قتل رسانند و کوهی که ماندند اتفاقا بشماره بودند چون صورت حال با عرض رسانیدند  
تخصر صدر اهل شام اسپه شام نمودن و خواستار فرمود از راه موصل دمشق رفت و با حکم شام طایفه











[illegible][illegible]



چهارم بیست و هفتم و اگر ایکن توفیق را محال نداده و ایشان را بر حق او گوشه بسیار درین  
 امر کرده بجا می رسید و امام علیه السلام فرمود که من هرگز بیعت نمی کنم بفرقه ای که در خوار و زیر  
 علیه الامر متابعت نماید میسر شد و غلبت است که امام حسین از آن آگاهی یافته دید که از آن آگاهی  
 امر نبوده و غلبه بر مشو با اهل بیت مشورت میکرد که از این باب چه میگویند ایشان گفتند  
 بیهوشانست اما تابع امام هر دو وضع بود که از رفتن و بسیار زیارت و از حیاتی بی امتیاز  
 در آن اثنا بخوابید گرفت خوابی دید که مشرب شد و آن شخص در خواب فرمود و دیگر باره فرمود  
 نمود و دل از مدینه برگردانید و مدینه خود را دست برداشت و از آنجا بیرون آمده رفت و دیات  
 برادر را ندارد و حال قدر کرد و در خواب آمد و چون شب شد و دیگر باره در وضع مقدس  
 فرمود و نوبت دیگر حد بر گوار و مادر عالم قدر را زیارت کرد و بسیار زیارت و مادر را  
 بر برون آمد و اهل بیت جمع فرمود و عزیمت کرد بر خود لازم کرد و اهل بیت بزرگواران صلوات  
 دیدند و در شب و چهارم شعبان سال شصت از هجرت از مدینه بیرون آمده و متوجه مکه معظمه  
 شد اهل مکه از فریق دوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال بیرون شتافتند و آنحضرت  
 را از روی اعزاز و احترام نامیدند و آورده و چون آنحضرت در مکه قرار یافت و اهل خیزه  
 علیه السلام رسید و در اتمت تعبیر کردند که آن از امارت مدینه عزل گزینان و ایت اشراف را و اهل مدینه  
 و اهل شعبان حاضر بودند و دید که مردم که در اداره امام حسین علیه السلام بجا می رسیدند  
 بسیار از آنکه بر یکجا گشت و مدینه رفت و به آن صفوت مکتوبی بریزید و نوشت و او در آنجا  
 این امر قیام نمود چون کوفیان اطلاع یافتند که امام حسین علیه السلام بکوفه می آمدند از کوفه  
 یعنی آمیزه بسیاری از شیعیان اتفاق نمودند که کوفی بنویسند و امام را بکوفه آورند و در آنجا  
 معاشرت کنند و جواب دشمن بگویند و اگر مردم کوفی باشند بیعتان در خانه خرج قاضی بگویند  
 که دوست دوست باشند و با دشمن دشمن و بان صفوت مکتوب نوشتند و آن مکتوب را به  
 ائمه صلوات الله علیهم مسیح مری دادند و بلا زمت امام فرستادند امام علیه السلام  
 مکتوب را مطالعه فرمود و از آن مکتوب جواب گفت و جواب نامه نیز نوشت و بنابر آنکه رسولان  
 می آمدند و دیگر اهل کوفه می آید با آنها مسافر فرستادند همان صفوت آنحضرت تعاقب نمود و تا فرس  
 رسید و بجهان کوفی نوشتند چون کار نامه با فرستاد امام علیه السلام بر خود مسلمانان  
 را طلب کرد و با وی مصلحت دید و فرمود که اکنون ترا بکوفه می باید رفتن گرفته نام از مدینه

[illegible]







در شب انانان با پیش مبارک می رفت و نماز فرمود می شد بر او بصدقه می دادند و  
خان از ارمیل مدینه بود که آنحضرت قوت و مایحتاج ایشان را از هر شب از برای ایشان می  
فرستاد که روزی حضرت امام بیادداشت محمد بن اسامه بن زید فرمود و او عرض نمود و  
بگویند امام فرمود که هیچ که چیست گفت باز ده هزار شغال طلا قرص دادم آنحضرت  
فرمود که من از امام نمودم که بدادم و آن قرص را زود فرمود و گفت که عبدالمکرم و آن  
آنحضرت را بگویند و بگویند که در جمعی را بر و موقوف کرد اندیشه می گویند که بن بدیدن آنحضرت  
برخیزد و بن آنحال بدیدم بغایت ملول و دربان گشت اما فرمود که ترا آنگاه است که در آن  
نعم آنحضرت می است بداند که من خواهم که این بد گناشد میراست پس صحت و بای و ما  
خود را از قید برین آورد و فرمود که ای زهری ما دو منزل دیگر است عراه ایشانم چون جای  
شب از این گذشته موقوف از دیدم که امام را طلب می نمودند و گفتند باید که او بدو و باید بانی  
او بدیدم که خانه پیدا شد و هیچ خبر ندیدیم بجز آنها و بعد از آن عبدالمکرم تنظیم آنحضرت  
بیک در دربار آمد که سالی پیش من عبدالمکرم قبل از سلطنت حج رحلت و هر چند بعد  
که کجرا الا سود را بود نتوانست و ظاهر از ده حیر الا سود را بود چسبیده الی شام بر رسیدند  
که این گشت او گشت من غی شام و حال آنکه در شام حضرت فرزدقی شاعر حاضر بود و گفت لیکن  
من غی شام و قصیده در این باب بگویند که یک بیت اول آن قصیده اینست  
مما الذي تعرفه البطيخا و طلائعنا و التي تعرفه و الخ الخ الحرم و مضمون این قصیده آنکه  
که بطیخا و بومیس و صفت و منا و حرم و قتل و گشت و حطم و ناودان و مقام البرجیم و صف  
و مروه و حجره و عرافات و حد و کو فر و کلا و فرات هر یک از این اشیا و مواضع بر موقوفه و شرف  
در بنا و اوقاف اند و میدانند که او قرة العین سپید شمس است و نوزاد حق است و  
نور صاف علی مرتضی است موهبه مانع شمس است و این از آنکه است که احسان از آن طاعت  
سوال کند که جوین اهل العین چیست سپید قطعی گوید که بر زبان او جاری نشد الا که گوید ای  
و بعد از آنکه از این سابق است برافزاید چون شام این قصیده را گوش کرد و از  
غضب چون در دربان او پیش کرد و او اگر نه جس فرمود چون حضرت امام این خبر فرمود  
و به هزار دهم به فرزدقی شمس که من حق را از برای حق الهی کردم و در عالم سجد و سجد  
گفتم ای خاتم این خاتم که این خاتم که در آن خاتم که در آن خاتم که در آن خاتم که در آن

[illegible]

محمد حنیف و میرا اہل بیت



[illegible][illegible]







ما که در اندام فرمود که تو سوز میخوری که آنکه گفته راست است با حضرت امام موی کند و داد و  
 و گفت که بگویند من قول الله و قوله و النجاة من غولی و قوتی یعنی پزار با من از غول قوت  
 خدا و طاعتی بگویند تو با من که اینچنین است و آن شخص موی کند و در زمان پناه و پناهنده شد  
 و پای او کشیدند و از مجلس بیرون بردند و هیچ میکوبید که چون آنحضرت را نزد و انقی برده دیدم  
 که بسای امام علیه السلام که میشد غضب و انقی مایک میشد بعد از آنکه امام علیه السلام بیرون فرود  
 بر و بر رسیدیم که بر میگشتی در زیر لب فرمود که عای خیر خود امام حسین بن محمد که با خدا میفرمود  
 و با عاقبتی چند گزینی آخرتی بیکدیگر انقی و انقی بیکدیگر انقی که از انقام  
 در یک و این زمان حضرت امام علیه السلام و سعادت او در سال صد و هشت و پنجم و شامین عبد الملک مروان  
 بزد و مملکت حلب بن بریدین عبد الملک بزد و در جدای الاثری در سال صد و هشت و ششم او را  
 آوردند و بریدین بجای او نشاندند و در فی الحقیقت سال در و بعد از آن ابراهیم بن ولید  
 سواد سلطنت کرد پس مروان تمار خراج کرد و ابراهیم خود را عزل کرد و در سال صد و هشت و نهم  
 یامروان حاربت کرد و در رمضان صد و هشت و نهم ابوسلمه مروزی شریک کرد و در شهری  
 سال صد و نهم و دوم مروان را شک و در وی امیر را استیصال کرد و سلطنت صفاح داد و راهی  
 الحارثی سال صد و نهم و ششم مروان را شک و ابو جعفر و انقی بجای او نشست و در سال صد و نهم  
 و نهم ابوسلمه را شک و در سال صد و نهم و نهم در راه و قهقهه بنیاد را بنا کرد و حضرت امام جعفر بن محمد  
 شریف شد و مدت عمر کرانیا است شصت و پنج سال بوده و قبر سلطنتش در شریع است نزد پدرش  
 و عمر تمار و و سب بن مینه و زمیری و ملک بن دینار و سدی و کلبی و را بر و افش و عام در زمان  
 امامت آنحضرت وفات کردند  
 و کار امام ابراهیم موسی الکاف علیه السلام و دره مصلحت **فصل القول در اولاد**  
 و حسب و اولاد آنحضرت او امامانم است از ائمه اثناعشر موعودش در حدیث بوده در روز  
 یکشنبه نهم و صفر در سال صد و هشت و ششم از هجرت و کشته ابو ابراهیم و ابو الحسن ابو علی و شریف  
 کاف و الکلیه الصالح است و پدرش امام جعفر صادق علیه السلام و ابراهیم و عباس و عام و احمد  
 و جعفر و یارون و حسن و احمد و محمد و حمزه و جعفر و احمد و ائمه و یحیی و زکریا و عیسی  
 و هاشم و علیان و فاطمه و زکری و و قتیله و حلیه و رقیه صفری و ام ایسا و  
 و امام جعفر و ابیاب و وزین و خضر و علی و احمد و هاشم و زبید و عایشه و ام علی

و بعد از آنکه امام جعفر بن محمد  
 و اولاد آنحضرت را که  
 و اولاد امام جعفر بن محمد  
 و اولاد امام جعفر بن محمد

در مناقب آنحضرت و معنی از احوال و مرویست از شریف علی بن ابی حمزه  
 که در بعضی از نسخ میرفت و چون بقا رسیدم رسیدم در میان عجمیان مردی صوفی بودی دیدم که  
 شسته است با خود گفته که این جوان صوفی است که میخواهد که معاشره دارا بل قاضی کند را کند  
 و در یک او رسیدم فرمود که یا یحیی بن ابراهیم اگر این طفل این بعضی طفلان هم پس مرا گذشت  
 در وقت هر چند فرمود با فرسیدم بخواه از او دیدم در سپهر مایه ای ایستاده و در دست داشت و میخواند  
 که ای کاش تاگاه او را از دستش بکناد و بجا پس روی سوی آسمان کرد و گفت یا سیدی مرا بفرست  
 طفل خرابین نیست در حال سب با و دیدم که بیال آمدن جاده و در بر روی کرب آمده  
 بود دست مبارک دراز کرد و در دگر برداشت و منو ساخت و چهار رکعت نماز بخواند و بعد  
 طفلان با رکعت برداشت و در دگر رکعت و پیشداد و تناول صبر نمود من فرمود سلام کردم جواب  
 سلام باز داد پس گفت پاره از این خدای تعالی بتو ازانی داشته من شصت فرمای و در دگر رکعت  
 در یکم کردم و در دگر رکعت بود و هر یک خود چیزی از آن لذیذ تر و نغمه شیری بر نخورده بودم  
 و در دگر رکعت بودم و اشفاق میباید شد و بعد از آن نایب شد از من و دگر او را فرستادم  
 که جسدیم خیمه بی درخت او را دیدم که فارسی را در و کرد و فراری میفرمود و من طفلان را که فرستادم  
 شریف را که در رکعت نوب طواف کرد و بیرون فرمود و من در رکعت او فرمود که ما را دیدم که کرد  
 و بر آید بودند و فلان ما نشیروند و شریف بر دوشش داشتند که رسیدم که این رکعت است حضرت امام  
 موسی بن امام جعفر صادق علیه السلام و مناقب و کرامات و نور ارق نادان هر یک از ائمه امام  
 و در حدیث و بیرون است تا برین اندکی اختصار کرد و میشود **فصل**  
 و در اولاد آنحضرت او امامانم است از ائمه اثناعشر موعودش در حدیث بوده در روز  
 یکشنبه نهم و صفر در سال صد و هشت و ششم از هجرت و کشته ابو ابراهیم و ابو الحسن ابو علی و شریف  
 کاف و الکلیه الصالح است و پدرش امام جعفر صادق علیه السلام و ابراهیم و عباس و عام و احمد  
 و جعفر و یارون و حسن و احمد و محمد و حمزه و جعفر و احمد و ائمه و یحیی و زکریا و عیسی  
 و هاشم و علیان و فاطمه و زکری و و قتیله و حلیه و رقیه صفری و ام ایسا و  
 و امام جعفر و ابیاب و وزین و خضر و علی و احمد و هاشم و زبید و عایشه و ام علی



بخش نخست و چون سلطنت بهارون انشیرافتر شد فرستاد و آنحضرت را بکوفت و حسن کرد و  
 می بینید خود بواسطه رعایت تمام میکرد و بارون بی سر انجام امام را از دست خود و نزد قتل  
 از تنگنای خویش کرد و بعد از آن نزد قتل بن نجی امام را بخیس ساخت و باز از دست و دست  
 سندی بن قایل داد و او را حبس کرد و بعد از مدتی بن نجی بن خالده را بفرستاد و بعد از مدتی  
 بن شایب را طلب کرد و او را گرفت و او را حضرت امام را نزد داد پس آن ملعون خدای ترزه را  
 با حضرت داد و امام را تشدید کرد و اندک در حبس در حالش گذشت و دست و پنجه در حبس بگذشت  
 و قاتین و بایه بعد از آن حضرت امام را بر سر جبهه نهاد و بجا داد و قاتین را اندک و بایه  
 امام وقت کرده است و حبس بود و فراموشی ندارد و آنحضرت را در بایه بقیع در مقابر قدس  
 کردند و مدت عمرش پنج و پنج سال بوده است  
 و در نسخه ای که بلانی نام  
 از مدتی بن ابی الحسن بن موسی الرضی علیه السلام و در و قدس است  
 در ولادت و نسب و اولاد آنحضرت و ولادت باطمانی در مدینه بوده و در یازدهم ذی قعدة  
 سال بعد و حاصل ششم از هجرت و کنیتش ابوالحسن الشریف رضا و خابر و رضی و وفاتی است و بعد از  
 امام موسی کاظم است و مادرش ام البنین است و اولاد آنحضرت شش تن بوده امام محمد تقی  
 و جعفر و ابی جهم و حسین و عباس  
 و در نسخه ای که بلانی نام  
 آنحضرت هرگاه که بماند تاکنون میسر شود نفرمان او پیش می آید و خبر امام سلام میکند  
 و دامن سر برده و میبایست تا امام به اندرون میسر شود بیکار آید بکفایت با هم اتفاق کرد  
 که بر ما بد لازم است که در تنگ این امر خود به وقت که او باید خود دامن برده و در آورده اند  
 و در این نوبت که آنحضرت خواست که بگوید تاکنون بماند آورده آن مردم بعبادت پروردگار  
 پیش آمده و سلام کردند اما وقتی که آنحضرت خواست که اندرون سر او را رود و مهارت  
 بعضی پرده جنی بجا داد و خالی در آن وقت بادی بفرستاد و دامن آن نزد و را برداشت و  
 و اندرون فرمود بعد از آن با دامن خود و چون بیرون میسر شود همان بادی دامن برده و  
 تا آنحضرت بیرون آمد آنحضرت که این حالت را مشاهده کردند دیگر باره شریک در خدمت آن  
 تقدیم می رسانند و می کشند اگر او را پیش جنی خالی قدر منزلت نمی بود بادی که میسر حضرت  
 سیدان علیه السلام ساخته بود میسر او نمی یافت آورده اند که چون مدت میان حضرت  
 آنحضرت نماند که در منزلت آنحضرت که در آنجا که آنحضرت را در مدینه می کشند

[illegible]



انکه ما صیحه است فرمود که ای امیرایک زمان از حدین به جای آورد و مرا نیز درین خانه را ببرد  
 که تو کسی فرمود که منم که حقین علی الرضا چون حضرت امام او را بدید برخواست او را در خانه نهاد و  
 او را ببرد او در میان او را برپای نهاد و خوا بایند و از او بویست و او برپای امام میگذاشت  
 میخنده امام محمدرضا علیه السلام از او میباید پس دست از اندرون جابه کرد و مرزبانانند خنجر بر داشتند  
 آورد امام محمدرضا علیه السلام او را زنجیر و بعد از آن چون آنحضرت بخوابد و حق بر سر امام  
 من گفت بر سر زنجیر و وقت از خزانة بیرون آمدن گفت که در خزانة چیزی نیست بجز کلاه  
 من میگفتم تو چنین کن چون من بخیز از زنجیر و کلاه را دیدم در زمان بیرون آورد و  
 حضرت را شل دادیم پس گفت که ای لطف و جوی خوش دران است از خزانة بیرون آمدیم  
 من رفتم و آوردم و آنحضرت را در دهنم بدم باز از او فرمود که تا بویست و بدین کلاه  
 بویست بخاری که تا بویست بسیار فرمود که بخزانة برو که تا بویست خدا و است من رفتم و تا بویست  
 آوردم و آنحضرت را در او بویست خدا و کلاه تا بویست را دیدم که از برای خوشی مرا خواست و گفت  
 خود بخانقاوند فرمود من رفت من گفت یا این رسول الله این زمان با من میاید امام را از طلب  
 پیدا کرد که ما موشی شمش که باز میگردد و اما الهی است و پیغمبری باشد که وقتی او بر در مغرب  
 آمد و کعبه دیدمان و از او این ایشان باز گفت خاندان را دیدم که از کعبه بویست و آنحضرت فرمود  
 آنحضرت را از تا بویست بیرون آورد و در فراش خوابانید میباید که با شمش بر روی او  
 امام محمدرضا علیه السلام خواب شد پس ما من علیه السلام در آنجا دیدم و پیغمبر و تکلیف رسول  
 شد علی را بویست بر تعیین کردن من و صحبت آنحضرت را با او گفت من چنین گفت و چون از کعبه  
 رفت حاجب که حضرت امام علیه السلام فرمود بود من شاید که یکی از ارکان دولت که این اشارت  
 در حال ملک قادیان یکی از شما ما من علیه السلام گفت که حضرت امام پیشتر حاجب بایستد و بعد از آن  
 میاست و بعد از آن وفات بعد از ما من گفت که دعا میخوانم که در حال فراوانی  
 میاست میباید او را بورد و بفرمود تا او را جس کرد و من چنین بودم و ما میگفتم که حق تعالی  
 مرا خلاصی دهد در زمان امام محمدرضا علیه السلام را دیدم که بسیار و بعد از از برای من پیشتر فرمود که بر  
 عزیز و در من رخا میباید در آن خدمت مردم مرا می دیدند و مرا میخواستند که مرا بفرستند که بر  
 از من است آنحضرت که بر زبان من فرمود است و از اعضا میای که در کئیهاست طوار است با صاحب  
 ذات عالی و نظر و است از در برای من خطب که بید فرمود ما من او را از آنجا در آنجا در آنجا

[illegible]



اما بعد از شهادت حاجت بان است که در دوستان شجید شد مردیست که چون اثر از هر شخص  
که در وقت شهادت او کرده بود و نیزین کرد و فرمود و اینها با الله جدا الا و اولاد پس آگاه در فرجه  
و مرد و کسانی که در زمان آنحضرت وفات یافتند در سال دویست و چهارم شافیه  
وفات کردند در سال دویست و ششم و اقدی وفات یافت و در سال دویست و چهارم  
وفات کرد و مدت عمر آنحضرت بیست و پنج بوده سال بوده و قبر اهل بیت نزد قبر امام حسین  
مشاهیر قریش است  
امام علی الزین العقیلی علیه السلام و اولاد آنحضرت از امام حسین است از امام حسین و اولاد باطل  
در ولادت و نسب و اولاد آنحضرت از امام حسین است از امام حسین و اولاد باطل  
مدینه بوده در شخص فی جده در سال دویست و دو و از هم از حضرت و کشتن ابوالحسن  
و متوکل و قتل و قتل و مرتضی است پدر آنحضرت امام محمدی است و مادرش  
عادلش و نبی بوده امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر  
در مناقب آنحضرت و بعضی از احوال او و وفات از سال این معبد که من بخدمت  
شده و امام در خان معالی بود که در این پریشان در چهارم می جو اند که اهل  
و اینان در کتابی که در این خان فرموده و اینها آنحضرت فرمودای بر سر مید تو منور  
بعد ازین بدست الشارعت فرمود چون نظر کردم مرشز را می خرم و تا زمره و چه بهانه  
روان و نور و اولاد این دیدم بنا بر چشم من چنان شد امام علیه السلام فرمود که اینها  
پایه در خانه معالی یکدیگر و در آن خان بود روایت کنند جماعتی از اهل اصناف  
بود در آن جا که او را عبد الرحمن می گفتند و دستار ایل بیت بود و اهل هار شیع میسر  
امام علی العقیلی علیه السلام قایل بود گفتند چو نیست که تو برخلاف اهل زمان خودی زیرا که  
فرمودم و مرا انسان و جراتی بود باین مردم اصناف مرا از شما خارج کرد و بنا بر  
و با سکا که هر یک رفت و روزی از روزی که امام علی را حاضر ملکیت بسیار  
که بروی غضب کرده است تا که شخصی می آمد گفت این بر اهل است گفتند این انگلی  
از روایت امام و خلیفه مید اند و خلیفه بر خشم گرفته و میجو که او را بقتل رساند  
مردی دیدم نورانی برایی سوار روی آمد و مردم از این صفت شنید و بدو نظر کردند  
من را دیدم می از بر دل من پیدا شد و با خود گفتم که اهل می باشد که گفت شکر کل

ساعت گاهین در آن کی از امام است و آنحضرت چشم مبارک بر دل سب داشت و نظری بر  
ساعت داشت و من بویسته بکفیه رو و عایدم چون بزرگیک من رسید روی توجه بجا من کرد  
و فرمود که می سجد و تعالی جای ترا میباید که در دو تو و اولاد مال ترا باده که من بخود بزرگ  
و حال بر من بدست صاحب گشته که این چه حالتی که خودی اندک نزد و چهار بعد از آن عالی انسان  
یکم بعد از آن فی باز با صحنان رفتیم می سجد و تعالی در مال و مثال بر من بکشد و بر کمر از هر دو  
در خانه دیشتم سوی مال یکدیگر در خانه خانه بود و حق بماند و تعالی مرا در داد و در خانه یکدیگر  
عمر از آنجا که شسته و بویسته و نزدیک شده و من این عمر از آنکه آنحضرت میدانم اگر  
او را دوست ندارم بخت او نورم از حق ناشناسان با ششم قصه  
در کوفه و قایم زمان امام علیه السلام و شهادت او در سال دویست و ششم و بیست و ششم سال گشت  
و پیش و اثنی بجای او شهادت و در سال دویست و ششم و بیست و ششم سال گشت  
پدر و آن چون در سال دویست و ششم و بیست و ششم سال گشت و در سال دویست و ششم سال گشت  
زیارت من خود و آب در آن حواله انداخت و بر چند آن می مبارکت گشت و آب را چنان  
آب روی آن در بای گمرت و چون بزرگیک آنجا رسید توقف کرد و پیش رفت و از الزمه  
آن جابر که ملاک و بند پیش متوکل را مرصی و جراتی بد شد هر چند علی میگردند صحت نمی یافت  
و مادر متوکل که بهزار و شایسته امام کرد که بر شش شفا باید متوکل می را بزرگ امام فرستاد که شفا  
علی با دما می فرماید پس آنحضرت علی فرمود و بدان ملک و صحت یافت و مادرش شفا کرد  
پس فرستاد پس جمعی از آنحضرت کردند که مالی سلاح بسیار جمع کرده و قصد تو دارم  
نمی را بدین فرستاد و امام را بیکر آورد و آن حضرت را بر و زوال در خان معالی فرود  
آورد و بعد از آن خانه بدست امام تعیین کردند و جدا بمانند فرمود و بقیه خود را نجا بود  
در سال دویست و ششم چشمت فوت شد و پیشتر شمعین بجای او قرار یافت و ناما شاد رسال  
دویست و پنجاه و دوم او را از ملک خارج کردند و معمر را راهی کردند و آن پیل و معمر حضرت  
نام را در داد و شعیف کرد و از جمله آنان که در زمان آنحضرت وفات یافت و در سال دویست و ششم  
ابو عمر مصری بوده و در سال دویست و ششم و بیست و ششم سال گشت و در سال دویست و ششم سال گشت  
در سال دویست و ششم و بیست و ششم و دوم بجای بن اگرم و در سال دویست و ششم و بیست و ششم سال گشت  
و مدت عمر آنحضرت چهل یک سال و جن ما بوده و در مرده من رای که بسیار و در سکر مشهور است







[illegible][illegible]







الحی فی کونک انو علی ودر لفظا العیان فی بدیع  
 قیومش بر او با کما بان چشم را زمین آید و می داند  
 فانی مؤخر غایت مشغول ای معبود من منوکی بر در آمدن مرا و چون کن مرا چه بدی  
 معبود من بکنایه تر پسند زاری کن و ام ای الهی منی ز تو جا و کریمه قلست چون  
 ششک افروز ای معبود من بدو از خود راجی و معنی جسته من که خبر بدی ای سپان تو که  
 سارک لکن اقصیتی او اقصیتی فتن ذالذی از تو و من ذالذی ای معبود من  
 که دور کردی از این کسیت انکه امیر داسشته باشم با و کسیت انکس که پذیرفته شامت او ای  
 لکن جیتی او طرز فنی فانیاتی یارب ام کجاست اضع ای معبود من برای از این بر کجاست  
 بر ای بارانی از درگاه خود در این است بار من ای پروردگار با کجاست ای الهی  
 راجی و پذیرفته او الغفل طر ای معبود من هم عهد دوستی رجب پذیرفته زار و دایم  
 و مشوب بغفلت خواب همش بزند و کاکم بر جو انو الکر اجا بر شکر العنای و فی  
 الخلد یطیع و در ایشان از دیدار و ناله آمد دارند عطا بر امیر و بر کسیت بر کسیت  
 با و دانی طبع میکند الهی معنی ربانی سلامه و تهنیت خطیبی فانی ز شمع ای معبود  
 من از زمین امید من بسپاری سلامت را و شتی کما بان تبار من شتی ای الهی فانی  
 تهنیت فغفوک مشغولی و الا فالدن الذی اخرج منی معبود من پس اگر بار منی  
 من توبه باند منست و اگر نه پس کما و پاک کند و نماند شوم لک بقی الحاشی و الکر  
 ای معبود من بکنایه تر پسند زاری کن و ام ای الهی منی ز تو جا و کریمه قلست چون  
 سارک لکن اقصیتی او اقصیتی فتن ذالذی از تو و من ذالذی ای معبود من  
 که دور کردی از این کسیت انکه امیر داسشته باشم با و کسیت انکس که پذیرفته شامت او ای  
 لکن جیتی او طرز فنی فانیاتی یارب ام کجاست اضع ای معبود من برای از این بر کجاست  
 بر ای بارانی از درگاه خود در این است بار من ای پروردگار با کجاست ای الهی  
 راجی و پذیرفته او الغفل طر ای معبود من هم عهد دوستی رجب پذیرفته زار و دایم  
 و مشوب بغفلت خواب همش بزند و کاکم بر جو انو الکر اجا بر شکر العنای و فی  
 الخلد یطیع و در ایشان از دیدار و ناله آمد دارند عطا بر امیر و بر کسیت بر کسیت  
 با و دانی طبع میکند الهی معنی ربانی سلامه و تهنیت خطیبی فانی ز شمع ای معبود

۵۹۰  
 ۳۱



معبود من است زیرا که سپرد و رفتن است و سپرد و رفتن همان امید که حضرت عقیل را قلم  
 معبود منی و کما بان چشم را زمین آید و می داند  
 فانی مؤخر غایت مشغول ای معبود من منوکی بر در آمدن مرا و چون کن مرا چه بدی  
 معبود من بکنایه تر پسند زاری کن و ام ای الهی منی ز تو جا و کریمه قلست چون  
 ششک افروز ای معبود من بدو از خود راجی و معنی جسته من که خبر بدی ای سپان تو که  
 سارک لکن اقصیتی او اقصیتی فتن ذالذی از تو و من ذالذی ای معبود من  
 که دور کردی از این کسیت انکه امیر داسشته باشم با و کسیت انکس که پذیرفته شامت او ای  
 لکن جیتی او طرز فنی فانیاتی یارب ام کجاست اضع ای معبود من برای از این بر کجاست  
 بر ای بارانی از درگاه خود در این است بار من ای پروردگار با کجاست ای الهی  
 راجی و پذیرفته او الغفل طر ای معبود من هم عهد دوستی رجب پذیرفته زار و دایم  
 و مشوب بغفلت خواب همش بزند و کاکم بر جو انو الکر اجا بر شکر العنای و فی  
 الخلد یطیع و در ایشان از دیدار و ناله آمد دارند عطا بر امیر و بر کسیت بر کسیت  
 با و دانی طبع میکند الهی معنی ربانی سلامه و تهنیت خطیبی فانی ز شمع ای معبود  
 من از زمین امید من بسپاری سلامت را و شتی کما بان تبار من شتی ای الهی فانی  
 تهنیت فغفوک مشغولی و الا فالدن الذی اخرج منی معبود من پس اگر بار منی  
 من توبه باند منست و اگر نه پس کما و پاک کند و نماند شوم لک بقی الحاشی و الکر  
 ای معبود من بکنایه تر پسند زاری کن و ام ای الهی منی ز تو جا و کریمه قلست چون  
 سارک لکن اقصیتی او اقصیتی فتن ذالذی از تو و من ذالذی ای معبود من  
 که دور کردی از این کسیت انکه امیر داسشته باشم با و کسیت انکس که پذیرفته شامت او ای  
 لکن جیتی او طرز فنی فانیاتی یارب ام کجاست اضع ای معبود من برای از این بر کجاست  
 بر ای بارانی از درگاه خود در این است بار من ای پروردگار با کجاست ای الهی  
 راجی و پذیرفته او الغفل طر ای معبود من هم عهد دوستی رجب پذیرفته زار و دایم  
 و مشوب بغفلت خواب همش بزند و کاکم بر جو انو الکر اجا بر شکر العنای و فی  
 الخلد یطیع و در ایشان از دیدار و ناله آمد دارند عطا بر امیر و بر کسیت بر کسیت  
 با و دانی طبع میکند الهی معنی ربانی سلامه و تهنیت خطیبی فانی ز شمع ای معبود



تم تهنیت العقیل الراجی مؤخره و فخرانه  
 سارک لکن اقصیتی او اقصیتی فتن ذالذی از تو و من ذالذی ای معبود من  
 که دور کردی از این کسیت انکه امیر داسشته باشم با و کسیت انکس که پذیرفته شامت او ای  
 لکن جیتی او طرز فنی فانیاتی یارب ام کجاست اضع ای معبود من برای از این بر کجاست  
 بر ای بارانی از درگاه خود در این است بار من ای پروردگار با کجاست ای الهی  
 راجی و پذیرفته او الغفل طر ای معبود من هم عهد دوستی رجب پذیرفته زار و دایم  
 و مشوب بغفلت خواب همش بزند و کاکم بر جو انو الکر اجا بر شکر العنای و فی  
 الخلد یطیع و در ایشان از دیدار و ناله آمد دارند عطا بر امیر و بر کسیت بر کسیت  
 با و دانی طبع میکند الهی معنی ربانی سلامه و تهنیت خطیبی فانی ز شمع ای معبود











